ف

کتب ع ع بهشت

(یا مرسل النسیم تحرک شمالنا)

نسیم شمال

سنه ۱۳۳۲

۷

(خوشخبر باش ای نسیم شمال)

(که بما میرسد زمان وصال)



بسم الله الرحمن الرحیم



(عاقبت ایران)

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم
می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم
آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر طهران ای نسیم

از فضای لا مکان باد بهشتی می وزد
بلبل قدس الهی بر سر گل می خزد
دشمن اسلام از حسرت همی لب می گزد
پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور میگردد ز سرها وسوسه
میشود ایجاد در هر کوچهٔ یك مدرسه
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب ماها آبیاری می شود
هیچها دق میکند ظالم فراری می شود
چشمه های علم در اینخاك جاری می شود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران میشوند
دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند
میشود هر کوچهٔ پر حور و غلمان ای نسیم

بعد ازین بیگانگان از امر حق کردند خویش
مؤمنین را هیچ مکروهی نمی آید به پیش
آب می نوشند در یك چشمه هم گرگ و میش
می دهد روح القدس بر مرده ها جان ای نسیم

مرده ها از قبر بر خیزند با وجد و سرور
با کفن بیرون جهند از مقبره اهل قبور
یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور
روشنائی اوفتد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند
از ظهور علم) مشکلها همه اسان شوند
وانگه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید بپایان ای نسیم

میشود محو جهالت گفته در گودالها
میدهد تغییر (علم و عقل) بر احوالها

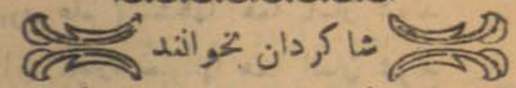
خوار میگردند این بی کار ها رمالها
ساحر وجن‌گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا میشود
اندرو هر علم و هر صنعت مهیا میشود
عارفان را جای تفریح و تماشا میشود
متصل میگردد این قزوین به‌گیلان ای نسیم

راه آهن میکشند اخر قطار اندر قطار
آب شیرین میچشند این ساکنان شوره‌زار
بس دگر قحطی نمی بینند درین شهر ودیار
هر گدائی میخورد مرغ وفسنجان ای نسیم

در فرانسه جلوه‌گر گردد قد رعنای صلح
میشود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح
صیغهٔ (صالحت) میخوانند در امضای صلح
آمریك وانگلیس و روس والمان ای نسیم

شاعران ظاهر زشهر دامغان خواهد شدن
گنجها پیدا زخاک طالقان خواهد شدن
مغزهای کهنه مشتی استخوان خواهد شدن
میشود دنیا بکام نو جوانان ای نسیم



شاگردان بخوانند

در جهان واجب بما علم است علم — مرد وزن رارهنما علم است علم
انچه پیغمبر بما واجب نمود — اشکار و بر ملا علم است علم
کودکان را در زمان کودکی — باعث نشو و نما علم است علم

گر گره در کار ما افکند چرخ — بهر ما مشکل گشا علم است علم
هر که بیعلم است انسانش مخوان — روح را نور وضیا علم است علم
مرده از بیعلم جاهل بهتر است — زندهٔ معجز نما علم است علم
از برای علم عالم خلق شد — موجد ارض وسما علم است علم
احتیاج است انکه مارا خوار کرد — رفع مایحتاج ما علم است علم

آنکه شیران را کند رو به مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه — جان شاگردان فدای مدرسه
کودکان زیرک و باعقل و هوش — جمله عاشق بر لقای مدرسه
حق غریق رحمتش سازد که ساخت — روز اول این بنای مدرسه
کرد ما را با خبر از بحر و بر — نقشهٔ جغرافیای مدرسه
در حساب وضرب وتقسیم وکسور — باتناسب درس های مدرسه
از خطوط هندسی بالا تر است — پایهٔ عزت و علای مدرسه
حوضهٔ تفریح و گردش گاه ما — هست صحن دلگشای مدرسه
بهتر از سنطور وتار وبربط است — نغمهٔ درس و نوای مدرسه
اینچنین میگفت طفلی هوشمند — در کلاس با صفای مدرسه

آنکه شیران را کند رو به مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

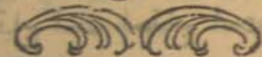
لوح دل را پر ضیا باید نمود — معرفت را پیشوا باید نمود
عقل‌وهوش وچشم وگوش وحافظه — مسئلت از کبریا باید نمود
اندرین ظلمات گیتی کسب نور — از چراغ انبیا باید نمود
در نماز و روزه واعمال دین — رو بدرگاه خدا باید نمود

پای مادر را بباید بوسه داد   بر پدر تعظیم ها باید نمود
بر معلم احترام بیشمار   از ره مهر و وفا باید نمود
بر مدیر و ناظم این مدرسه   از صمیم دل دعا باید نمود
بعداز ان اینشعر راaز ذوق وشوق   با دو صد شادی ادا باید نمود

انکه شیران را کند رو به مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و هنر میداشتیم   کوه را از جای بر میداشتیم
از جوانان نظامی روز جنك   صد هزاران شیر نر میداشتیم
خط آهن می نمودیم اختراع   راهها در بحر و بر میداشتیم
موقع صلح جهان در (کنفرانس)   احترامات دگر میداشتیم
نفط و قند وشمع را میریختیم   جای حنظل نیشکر میداشتیم
علم اگر میشد چرا چندین گدا   در میان رهگذر میداشتیم
قیمه را هرگزنه میخوردیم ما   گر فسنجان در نظر میداشتیم
درس میخواندیم با سرعت اگر   از چنین روزی خبر میداشتیم
از برای دفع و رفع احتیاج   در خزانه سیم و زر میداشتیم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج



روز مبعث

السلام ای احمد مختار ختم انبیا
السلام ای روح پاکت فیض بخش اولیا

السلام ای آفتاب لامع برج حیا
گفت در وصفت شب معراج ذات کبریا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی
السلام ای نوگل خوشبوی صحرای وجود
اینکه برخاك قدومت کرده اهل حق سجود
ای رسول هاشمی ای زینت غیب و شهود
هر زمان در وصف تو از غیب ایداین صدا
احمد ومحمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی
تاکه پابت روز (مبعث) پایهٔ منبر گرفت
شرع شد آراسته دین خدا زیور گرفت
لاله زار باغ ایمان رونقی دیگر گرفت
بلبلان خواندند در گلزار با شور و نوا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی
تا که کردی امر خود اظهار در ماه رجب
مکه لذت برد از دیدار در ماه رجب
شد مدینه مهبط انوار در ماه رجب
در مدیحت خواند ابراهیم در کوه منا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی
درد مندان را زغم نامت رهائی میدهد
خاك پابت دیده ها را روشنائی میدهد
بر فقیران قدرت معجز نمائی میدهد

آفتاب ماه میخوانند در اوج سما
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی

انبیا مانند از قرآن و از تعلیم تو
هست فوق هفت اقلیم جهان اقلیم تو
قامت پیغمبران خم از پی تعظیم تو
دفتر توحید را داده بدست تو خدا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی

هست در توصیف تو مجموع آیات مبین
در سما نامت بود احمد محمد در زمین
ای فدای جان پاکت اولین و آخرین
شد بمدح حضرتت روح القدس مدحت سرا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی

رشته ها شد پاره یکسر یا رسول الله مدد
امتت بیچاره یکسر یا رسول الله مدد
ما شدیم آواره یکسر یا رسول الله مدد
گشته وقت دست گیری ایدلیل رهنما
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی

اشرف الدین باز در اشعار عنوان تازه کرد
از مدیح مصطفی و آل او جان تازه کرد
باز از لطف رسول الله ایمان تازه کرد
روز وشب میخواند این اشعار ازصدق وصفا
احمد و محمود ابوالقاسم محمد صم مصطفی

افتتاح سوم مجلس در ۲۷ شعبان ۱۳۳۳

مبارک بادا

ای اهل ایران مجلس مبارک
درشهر طهران مجلس مبارک

هر چند بسیار زحمت کشیدیم حرف بد وخوب هرجا شنیدیم
از بهر مجلس هر سو دویدیم آخر نمردیم امروز دیدیم
چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز طهران رشک جهان شد دار الخلافه باغ جنان شد
کلبانک شادی بر آسمان شد یعنی که مجلس کرسی نشان شد
کرسی نشینان مجلس مبارک

این دفعه مجلس تغییر کرده اخلاق ملت توفیر کرده
خوابی که دیدیم تأثیر کرده آن خواب را شیخ تعبیر کرده
بر اهل عرفان مجلس مبارک

فالی کرفتم در نیمه ماه از حال مجلس با شاه جمجاه
این شعر حافظ آمد بنا گاه عیشم مدام است ازلعل دلخواه
کفتم غزلخوان مجلس مبارک

ای اهل ایران شادی نمائید خود را به مجلس عادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید فی الفور قطع وادی نمائید
بر جمع حیران مجلس مبارک

درکار ملت ضامن و کیل‌است   این مملکت را آمن و کیل‌است
هفتم وزراست نامن و کیل است   بر کرسی‌عدل ساکن و کیل‌است
هان‌ای‌وکیلان مجلس مبارك

سر رشتهٔ ما گر نیست معلوم   کردد زمجلس این دفعه مفهوم
یا زنکی زنك یا رومی روم   ایران مظلوم سلطان معصوم
براهل وجدان مجلس مبارك

داریم امید ایران شود خوب   قزوین‌شودخوب زنجان‌شودخوب
کرمان ویزدو کاشان شودخوب   تبریز ورشت‌و طهران شودخوب
بهر خراسان مجلس مبارك

روزن نوشته افواج المان   کشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار بر شرع وقرآن   ازاین بشارت ای اهل ایمان
کوئید چندان مجلس مبارك

میگفت دیشب شمس المعالی   حزب دیمقرات با اعتدالی
دادند یکسر تغییر حالی   دارند بر سر افکار عالی
زان فکر پنهان مجلس‌مبارك

خورشید اقبال رخشنده بادا   شیر ترقی غرنده بادا!
نور تجدد تابنده بادا   شاه جوان بخت پاینده بادا!
مشروطه‌خواهان مجلس‌مبارك

هر کسی بنشسته‌درهر کوشه‌باآه‌وفسوس   ازیهود وملحدو کبر ومسلمان ومجوس
صحبتش‌ازجنك‌اطریشستو‌المانستو روس   کاه هم ازترس‌صحبتهای دیکر میکند
ریشخند دردمنداں فیل را خرمیکند

انکلیس‌روس‌المان کرده‌همت‌صرف‌جنك   ازهوا باریده‌درپاریس کوئی برف‌جنك
برزبان خلق‌دنیانیست غیرازحرف‌جنك   چرخ دنیا را زبان خلق چنبر میکند
ریشخند دردمندان فیل‌را خر میکند

روزوشب‌ازشش‌جهت‌توپ‌مسلسل‌درنوا   چون کبوترصف زده آیروپلانهادرهوا
خرمن آتش‌شده دراین زمستان ماسوا   برف‌ویخ کویاحرارت‌را فزونترمیکند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

انکلیسان‌باغریووطبلو کوس‌ازیکطرف   عسکرعثمانی‌وقفقازوروس‌ازیکطرف
هایهوی‌لشکرروس‌وپروس‌ازیکطرف   صوت‌توپ‌وبمبکوش‌چرخرا کرمیکند
ریشخند دردمندان فیل‌را خر میکند

کاه میکویند شدمقهورروس از آلمان   دولت بلجیك شد آواره و بیخانمان
دیکریکویدمکن‌باورکه در آخرزمان   مملکتها را همه المان مسخر میکند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکبد

اینخبرهای صحیح وبخلاف‌ازروتراست   اینشکست‌روس‌والماندرمصاف‌ازروترست
اینکه‌حرفرعدوشوریشدمعاف‌ازروتراست   ازخبر روتر جرایدرا معتبر میکند
ریشخند دردمندان فیل‌را خر میکند

این‌شنیدستم که‌یکشب درمیان‌مدرسه   بود تحقیقات از علم حساب وهندسه
کفتکوهامختلف‌شدزان‌میان‌باوسوسه   کبلاباقریکسئوال ازشیخ‌جعفرمیکند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

کویدای صدرمکرم ایها الشیخ الرشید اخرانجنك وایندعوا کجا خواهد کشید
روس یاالمان شراب فتحرا خواهد چشید چرخ بازیگر کدامین را مظفر میکند
ریشخند دردمندان فیل‌را خر میکند

شیخ میکوید یاقر ایها الشیخ البقر کافران‌را بعد مردن هست جا اندر سقر
ما شویم اندر بساط نازو نعمت مستقر حور بهرما بباغ خلد زیور میکند
ریشخند دردمندان فیل را خرمیکند

ایها الباقر درین دنیا قلا کت مال ما است غفلت بیعاملی وفقر ومذلت مال ما است
لیك اندر اخرت شش دانك جنت مال ماست مرد مؤمن کی خیال اسب استر میکند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

ایها الباقر مشعع شو درین عصر جدید میرسد اسلامیانرا صاحب بطش شدید
تانکیرد کفر دنیارا نمیکردد پدید انکه با شمشیر قطع نسل کافر میکند
ریشخند دردمندان فیل را خرمیکند

اندرین قرن تمدن راحت و آزادباش اندرین عصر مشعشع باده نوش وشادباش
اندرین دور طلائی خرم دلشاد باش این تمدن طرح قوچان خاك‌را زرمیکند
ریشخند دردمندان فیل را خرمیکند

کبلا باقر بعد ازاین صحبت معلق میزند چندچك بر کردن آخوند احمق میزند
که قلندروار مجنونانه حق حق میزند کاه یا هو میکشد تقلید کفتر میکند
ریشخند درد مندان فیل‌را خر میکند

شیخنا کر معنی عصر مشعشع این بود پس بجان هر مشعشع لعنت نفرین بود
هر کسی براین مشعشع بکرود بیدین بود این مشعشع سطح دنیارا زخون تر میکند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

هست معنای تمدن کوئیا خون ریختن یاکه جمعی بیکناهان را بدار آویختن
یاکه شهری را چاول کردن و بکریختن این تمدن زود زرد کرا حقندر میکند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

ایها الشیخ المعظم خاك هندستان چه شد در شمال غرب ان قفقاز و داغستان چه شد
در جنوب شرق ان دشت بلوچستان چه شد الجزایر را امرا کش خاك برسر میکند
ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

کفر دنیارا فرو بکرفته ما کی مانعیم همچو شا سلطان حسین ما بر صفاهان قانعیم
ناامید از هر طرف محتاج لطف صانعیم کار ما را کردکار حی داور میکند
ریشخند دردمندان فیل‌را خر میکند

تبریك

نه طلا خواهم و نه لعل و نه سیم
عاشقم بر ادبیات نسیم

تشنه کامم به زلال قلمت سلسبیل است روان از رقمت
آفرین بر قلم محترمت که بود حامی اطفال یتیم
عاشقم برادبیات نسیم

کیست غیر از تو ملاذ الفقرا کیست غیر از تو مغیث الضعفا
شعر تو خسته دلان راست شفا از دمت زنده شود عظم رمیم
عاشقم بر ادبیات نسیم

یاور بیوه زنانی به قلم حامی رنج برانی به قلم
خلق را روح روانی به قلم قلمت شاخهٔ جنات و نعیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

از زن و مرد همه راغب تو   اهـل بازار همـه طـالب تو

میزند زمزمه در قالت تو   همچو داود بنی طبع قویم

عاشقم بر ادبیات نسیم

گرچه طهران همه جا عیش صفاست   جایگاه وکلا و وزرا ست

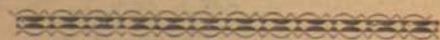
لیك فریاد تو بهر فقرا است   حامیت باد خداوند کریم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وزرامان همگی مختارند   وکلامان همگی سردارند

غنیا از فقرا بیزارند   ربنا الله رحمن رحیم

عاشقم بر ادبیات نسیم



وفات یك دختر فقیر از شدت سرما

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

ما که می میریم در هذ السنه

تو نگفتی می کنم امشب علو   تو نگفتی میخوریم امشب پلو

نه پلو دیدیم امشب نه چلو   سخت افتادیم اندر منگنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

این اطاق ما شده چون زمهریر   باد میاید ز هر سو چون سفیر

من ز سرما میزنم امشب نفیر   میدوم از میسره بر میمنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

اغنیا مرغ و مسما میخورند   با غذا کنیاك و شامپا می خورند

منزل ما جمله سرما می خورند   خانه ما بد تر است از گردنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

اندرین سرمای سخت شهرری   اغنیا پیش بخاری مست می

ایخداوند کریم فرد و حی   داد ما گیر از فلان السلطنه

آخ عجب سرما است امشب ای نه نه

خانباجی می گفت با آقا جلال   یکقران دارم من از مال حلال

می خرم بهر شما امشب ذغال   حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

میخورد هرشب جناب مستطاب   ماهی و قرقاول جوجه کباب

ما برای نان جو در انقلاب   وای اگر ممتد شود این دامنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

شاباجی می گفت سنگك میخریم   باپنیر و سبزی امشب میخوریم

از قرار گفتهٔ ملا کریم   خورده در بازار از خرها تنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

فکر آتش کن که مردم آبجی جون   شام هم امشب نخوردم آبجی جون

با فلاکت جان سپردم آبجی جون   الامان از رنج و فقر و مسکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

تخم مرغ و روغن و چوب سفید   باپیاز و نان گر امشب میرسید

مینمودیم (اشکنه) امشب ترید   حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

گر رویم اندر سرای اغنیا   از برای لقمه نانی بی ریا

قابجی گوید که کمشو بی حیا   میدرد ما را چو شیر ارژنه
آخ عجب سرما است امشب ای ننه

نیست اصلا فکر اطفـــال فقیر   نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر   سیر را نبود خبر از گرسنه
آخ عجب سرما است امشب ای ننه

ما ز سرمای زمستان بی قرار   لخت وعریان وماتو مبهوت فکار
اغنیا در رختخواب زر نگار   خفته با جاه و جلال و طنطنه
آخ عجب سرما است امشب ای ننه

خاناجی آمد جلو باپیچ و تاب   داشت اندردست خود یك کاسه آب
گفت ای دختر باین حال خراب   آب خالی میخوری گفتا که نه
آخ عجب سرما است امشب ای ننه

ما کجا و نعمت الوان کجا   صحبت خان و بك و اعیان کجا
دختر آخر ما کجاو نان کجا   عکس نان را بنگر اندر آینه
آخ عجب سرما است امشب ای ننه

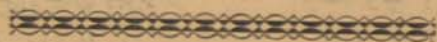
شاباجی وقتی رسید از گرد راه   با ذغال و خـــاکه و حال تبـــاه
یك نگاهی کرد باافغان و آه   دید یخ کرده ز سرما مؤمنه
آخ عجب سرما است امشب ای ننه



قیمه با غین نیست

شبی دختری گفت با مادرش   زمانیکه میخفت در بسترش

که ای مادر مهربان ادیب   نویسندهٔ نکته دان نجیب
بوقت نوشتن بدون خلاف   بگو قیمه باغین بود یاکه قاف
بخندید مادر ز گفتـار او   خوشش آمد ازحرف واطواراو
پس از خنده فرمود ای نورعین   بدان قیمه نه‌قاف باشد نه‌غین
زقاف وزغین قیمه ناخورده کس   فقط روغن و گوشت بایست و بس
همان غین وقاف ازخیالات تست   نه‌نه قیمه‌از گوشت گردد درست
من‌اینشعر شیرین همچون عسل   نوشتم به عنوان ضرب المثل
غرض کارملت درین دارو گیر   نگردد درست ازوکیل‌وزیر:
وطن نه‌منظم شود از فلان   نه هم گردد آباد از بهمدان
کی از حرف آزاد گرددوطن   کی، ازهیچ آباد گردد وطن
برای وطن‌هم قشون لازمست   قشون جلادت نمون لازم‌است
قشون مملکترا منظم کند   قشون راحتـی را فراهم کند
شهنشه مظفر شوداز قشون   ممالك مسخر شود از قشـون
برای قشون‌سیم‌وزر لازمست   فشنك و تفنك و کمـر لازمست
چو خوش گفت فردوسی نامور   به شهنامه از گفـتهٔ زال زر :
بزر میتوان لشکر آراستن   وزو عـدهٔ دشمنـان کاستن



ساقی نامه‌یارجز وعربده یکنفر قمار باز

بیا ساقی (اما) مباور شراب   بزن مطرب (اما) نه چنك رباب
بخوان ای مغنی ولی بی‌غنا   بزن نی برایم ولی بی صدا

بیا دلبر (اما) میا پیش من
بکش دست لیکن نه بر ریش من

بده ماچ (اما) نه از کنج لب
بکن ناز (اما) نه در نیم شب

برای من آواز شرعی بخوان
بان احتیاطات مرعی بخوان

که من تازکی‌ها مقدس شدم
گذشتم ز کرباس اطلس شدم

چومن کرده‌ام ترك مشروب‌را
بکوبم سر خصم مغلوب را

فقط عشق من برقمار است بس
عرق پیش من زهرمار است وبس

نه کنیاك می خواهم و نه عرق
بجای عرق میکشم من ورق

بود یا ورق یا ورق ذکر من
(بکارا) بود دختر بکر من

بیار ای ملازم بساط قمار
بکن مستم از باسور و غنچه نار

بکن حاضر آن سفرهٔ بازکرا
کرومیدهم ملك ششدانکرا

نخواهم من اینقصر و اینکوشکرا
بیاور ورقهای ورتوشك را

مکو از شمند و فر اتشین
شمند و فر کاغذی را به بین

چو هشت حریفم به نه میخورد
غم و غصه با اوه اوه می‌خورد

مراپنج بی‌بی ز جان خوشتر است
رخ بی‌بی از کلرخان خوشتر است

مرا شاه خوبان دراین روزکار
همان چار شاه است با عاص یار

اکر پنج عاصم بدست اوفتد
بچنکال من هرچو هست اوفتد

بکیرم ز بی‌بی پس عاص جور
بیك توپ باج از امیر کجور

ز بی‌بی و سرباز شاه ظریف
حناها ببندم به ریش حریف

مپندار حرف غلط می زنم
ورق کر نشد شیر خط میزنم

اکر شیر و خط هم نشد طاق جفت
که پول از حریفان ربایم بمفت

بفتوای من چار قاب سه خال
به از ماهرویان خوش خط خال

بکشتم باطراف عالم بسی
بود عشق در کلهٔ هر کسی

یکی طالب علم و عرفان بود
یکی عاشق روی خوبان بود

بجز که من عاشقم بر قمار
برای قمارم همیشه خمار

مخوان پیش من حکمت و فلسفه
بود حکمت علم من کنجفه

ترقی چه مکتب چه تحصیل چیست
معارف چه صنعت چه تکمیل چیست

حساب ریاضی بود درد سر
ز جغرافیا ضعف آرد بصر

غرض زین سخنهای مغلوطه چیست
ندانم دموکرات مشروطه چیست

بمن چه که تبریز خالی شده
حکومت بکام اهالی شده

بمن چه که محصور شد اردبیل
و یارشت کشته براز قال و قیل

بود جنك من برسر تخته نرد
کجا پند من دان روز نبرد

الا تخته بازان جنك الحریف
تماشا چیان زرنك الحریف

چو در تخته طاسم صدا میکند
به هل من مبارز ندا میکند

شش و یك بکیرم در خانه‌را
ببندم ره خصم دیوانه را

سه بایك به بندم من افشار را
بنازم سر طاس سر شار را

معاف زنان چون بیاید دو کور
دو چشمم شود غرق دریای نور

بیارید اسباب شطرنج را
بریزید از دل برون رنج را

مرا با کدای دهاتی چه کار
به مرغ و خروس هراتی چه کار

نه مایل به نقلم نه عاشق بجام
قمار است معشوق من والسلام



راجع به هنس بلژیکی

ایها الشهزاده هنس السلام   شد طلای ما ز تو مس السلام
ملتی را خوار و مفلس کردهٔ   بارك الله نقره را مس کردهٔ
ترسم آخر دعوی شاهی کنی   درخزانه هرچه میخواهی کنی
بیش ازاین باما ستمکاری مکن   جای خود بنشین وبیماری مکن
خواستی منحل شود ژاندارمری   بارك الله بر تو با این نوکری
تو طرف با اسم ورسم ما شدی   نان ما خوردی وخصم ما شدی
میدهی تخفیف ملت را که چه   میکنی تهدید دولت را که چه
گربه مرقصانی از جفت وکلك   آخرای مومن چه شد حق نمك
کیسه‌ات ازپول این‌ملت پراست   دیگر ای‌ظالم‌چه جای‌قرقراست
درمجالس‌اهل ایران روز وشب   جمله میگفتند با وجد و طرب
مشعل تاریکی آوردیم ما   خادم بلژیکی آوردیم ما
حال شد معلوم غافل بوده اند   هنس ومرنارد یکدل بوده اند
میشود مرنارد هنس را فدا   گوشت‌کی‌میگردد از ناخن‌جدا
بلکه هنس در مقامات عمل   میشود مرنارد را بئس البدل
پیش تهدیدات هنس حالیه   می شود خائف وزیر مالیه
ای وزیر مالیه حالت چه   زیر تهدیدات احوالت چه
درحدیث آمد که در قعر درك   عقربی باشد سیاه و چنبرك
چون به عاصی میکند نیشی‌فرو   میشود عاصی ز افعی چاره جو
فکر کن برعقرب وافعی‌درست   باز رحمت بر کفن دزد نخست
چونکه‌افعی‌هرچه‌خورد هرچه کرد   لاجرم تهدید بر دولت نکرد

هست عقرب هنس والا مقام   افعی ان مرنارد باشد والسلام
دوش دردولاب باصد قیل وقال   کردم از غول بیابانی سئوال
گفتم این‌اوضاع و ترتیبات‌چیست   هنس‌واینگونه تهدیدات چیست
گفت این میشی که میبینی بزاست   هرچومیگوید‌تمامش قوپزاست
این همه قلقل که هنس میکند   همچو قلیان است وفسفس‌میکند
در میان آش ما زردك بود   کد خدای شهر ما اردك بود

« شلاق »

دست مزن، چشم‌به بستم دودست   راه مرو، چشم دو پایم شکست
حرف مزن، قطع نمودم سخن   نطق مکن، چشم‌به بستم دهن
هیچ‌نفهم ،این سخن‌عنوان مکن   خواهش بیفهمی انسان مکن
لال شوم کور شوم کر شوم   لیك محال است که‌من خرشوم
چندروی همچو خران زیر بار   سر زفضای بشریت برآر



گفتگوی پدر بی ادب با پسر بی ادب

پدر گوید

اگرعلم وصنعت نداری بمن چه   به تحصیل رغبت نداری بمن چه
شعور و ذکاوت نداری بمن‌چه   ز کس‌خوف‌وحشت‌نداری بمن‌چه

پسر گوید

تو هم گرمروت نداری بمن‌چه   به یزدان اطاعت نداری بمن‌چه
بیك زن قناعت نداری بمن چه   اگر هیچ غیرت نداری بمن چه

پدر گوید

تو هم ای پسر شب، برو در محله   خصوصا بشب های تاریك چله
به بین عاشقان هر طرف کله کله   اگر هیچ عصمت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم جان بابا حنا نه برشت   سه دختر گرفتی همه قوم وخویشت
نشان هرسه‌را روزتا شب بهیشت   اگر هیچ حالت نداری بمن چه

پدر گوید

بخواب ای پسر صبح تاشب بخانه   بخور گاه انگور و که هندوانه
بتحصیل علم و رسوم زمانه   اگر هیچ رغبت نداری بمن چه

پسر گوید

توهم ای پدرهرسحر وقت دسته   بحمام رو ریش را وسمه بسته
نترس ارشوی زارو بیمار وخسته   اگر میل صحت نداری بمن چه

پدر گوید

عزیزم مرخص‌چو گشتی زمکتب   ز کوچه میا خانه تا نیمهٔ شب
نمیخواهم اینجاشود کشف مطلب   اگر مشق عبرت نداری بمن‌چه

پسر گوید

بشهوت برسی مثال تو هر کز   ندیدم کسی را باین ریش قرمز
پدر میکنی اندرین کار معجز   اگرشرم‌و خجلت نداری بمن‌چه

پدر گوید

توهم ای پسر همدم لوطیان شو   میاندار شو مرشدو پهلوان شو
بحسن وجاهت بدیع الزمان شو   توحسن وجاهت نداری بمن چه

پسر گوید

عجب نکته کفتی پدر بارك الله   تو گردن کلفتی پدر بارك الله

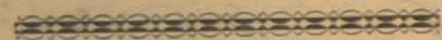
سه دختر گرفتی پدر بارك الله   تو باك از شماتت نداری بمن چه
دریغ ازملامت نداری بمن چه   بمن چه بمن چه بمن چه بمن چه



گوش شنوا کو

تا چند کشی نعره که قانون خدا کو   گوش شنوا کو
انکس که دهد گوش بعرض فقرا کو   گوش شنوا کو
مردم همگی مست و ملنگند به بازار   از دین شده بیزار
انصاف و وفا و صفت شرم وحیا کو   گوش شنوا کو
در علم و ترقی همه آفاق عوض شد   اخلاق عوض شد
ما را بسوی علم و یقین راهنما کو   گوش شنوا کو
عالم همه از خلعت نوراء مشعشع   گردیده مخلع
در پیکر ما خلعت موزون رسا کو   گوش شنوا کو
این‌دوره مگر دورهٔ (ربات حجال) است   یا قحط رجال است
مردان هنر پیشهٔ انگشت نما کو   گوش شنوا کو
امروز جمیع علماء خانه نشینند   در ماتم دینند
بر گردن ما ازغم دین شال عزا کو   گوش شنوا کو
در خانهٔ همسایه عروسی است آ ملا   به به بارك الله
آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو   گوش شنوا کو
افکنده دو صد غلغله بر گنبد گردون   صوت گرا ما فون
جوش علما و فقها و فضلا کو   گوش شنوا کو

بر زانی و قاتل نه تقاصی نه قصاصی　　ای مردك عاصی
امروز در این مسئله حکم علما کو　　گوش شنوا کو
آن (سرت من البصره الی الکوفه) چطو شد　　موقوفه چطو شد
آن دهکدهٔ وقف عموم غربا کو　　گوش شنوا کو
هر گوشه بساطی زشراب است وقمار است　　دیکی سر بار است
ای مسجدیان امر بمعروف شما کو　　گوش شنوا کو
پرسید یکی رحم ومروت بکجا رفت　　کفتم به هوا رفت
مرغی که برد کاغذ ما را بهوا کو　　گوش شنوا کو
حلوای معارف که جوانان همه بردند　　در مدرسه خوردند
آلوطی حسن قسمت درویش کته پاکو　　گوش شنوا کو
یك نیمهٔ ایران ز معارف همه دورند　　نیمی شل و کورند
اندر کف کوران ستم دیده عصا کو　　گوش شنوا کو
دیدیم یساغی فقرا دسته بدسته　　بر سبزه نشسته
فریاد کشیدند همه اشرف ما کو　　گوش شنوا کو



ادبیات

افسوس که سرما کرم را بشکسته
این جنك اروپا کمرم را بشکسته
میخواستم اتش بزنم باغ وچمن را　　رنکین کنم ازخون همه سروسمن را
بر باد دهم خاك دلاویز وطن را　　این سعی وتقلا کمرم را بشکسته

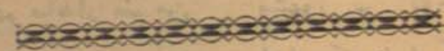
ان جنك اروپا کمرم را بشکسته
کفتم که بما کشور تبریز چه لازم　　یارشت بود خاك طلاخیز چه لازم
قوچان وخراسان دلاویز چه لازم　　هنکامهٔ دنیا کمرم را بشکسته
این جنك اروپا کمرم را بشکسته
کفتم که زتبریز عیان کشته مفاسد　　این نقطه تبریزچوعضوی شده فاسد
هان قطع کنیدش پی تحصیل مقاصد　　سنکینی اعضا کمرم را بشکسته
ان جنك اروپا کمرم را بشکسته
ازدولت مشروطه شدم صاحب ملیان　　دردست من انکشتر الماس وبرلیان
یك سلسله خواهندزمن قهوه وقلیان　　این خواهش بیجا کمرم را بشکسته
ان جنك اروپا کمرم را بشکسته
امروز دراین شهر میاندار منم من　　مشهور بهر کوچه وبازارمنم من
صفرا زدهٔ درهم ودینار منم من　　ایوای که صفرا کمرم را بشکسته
دعوای اروپا کمرم را بشکسته
بایست که هرشب بخورم قرمه وقیمه　　درلای پلوجوجه مسکین زده خیمه
خرجم دوهزار اشرفی نقد بهرمه　　این مرغ مسما کمرم رابشکسته
وان ماهی اعلا کمرم را بشکسته
من داده ام این خاك وطن را باجاره　　درهر قدمی پول کرفتم بشماره
ازبهر شما مانده فقط خشتك پاره　　انشورش غوغا کمرم را بشکسته
این جنك اروپا کمرم را بشکسته
شش سال دراین ملك شدم قاهر ومنصور　　امسال دراین شهر فزرتم شده قمصور
اسناد بدست آمده با دفتر ودستور　　مهرو خط امضا کمرم را بشکسته

ان جنك اروپا كمرم را بشكسته

از راه خط آهن جلفا منويسيد از جنكل اشجار مصفا منويسيد
از واقعه سيد و ملا منويسيد ان سيد وملا كمرم را بشكسته
اين جنك اروپا كمرم را بشكسته

مشروطه‌چه‌مغلوطه‌چه‌اينسوءادب‌چيست مجلس‌چه‌وملت‌چه‌ومشروطه‌طلب‌چيست
امروز شدم‌موردتنقيد سبب‌چيست اين‌قرض تقاضا كمرم را بشكسته
اين جنك اروپا كمرم را بشكسته

امسال اكرصحبت اين‌جنك نميشد البته بما عرصه چنين تنك نميشد
ريش طمع ما زحنا رنك نميشد اين ريش محنا كمرم را بشكسته
غوغای اروپا كمرم را بشكسته



كی خواهد رسيد

ای خدا آن‌يوسف‌اسرار كی‌خواهدرسيد رونقی براهل اين‌بازار كی خواهدرسيد
يارب آنشاه‌فلك‌مقدار كی‌خواهدرسيد يادگاراحمدمختار كی خواهدرسيد
مومنان را در شب تاريك قرص ماه كو
مسلمين بيصاحبند آن شاه والا جاه كو
ناصر دين‌حامی‌شرع رسول‌الله كو بوسرملك آن‌جهان‌سالار كی‌خواهدرسيد
يادگار احمد مختار كی‌خواهدرسيد

منتشر گشته‌دروغ‌وتهمت‌وبخل‌وريا مرتفع گشته‌حجاب‌وحرمت‌وشرم‌وحيا
ازخزان ظلم‌شد پژمرده باغ‌انبيا باغبان جنة الانهار كی خواهد رسيد

يادگار احمدمختار كی‌خواهد رسيد

ازحضورحضرتش‌اخبار كی‌مياورند مژدهٔ يوسف باين بازار كی مياورند
عاشقان‌را رقعه‌زان‌يار كی‌مياورند مؤمنان‌را وعدهٔ‌ديدار كی‌خواهدرسيد
يادگاراحمدمختار كی خواهدرسيد

قائم آل محمد مظهر فرد ودود ناشر احكام قرآن آيت رب الجنود
صاحب‌ظل‌عنايت‌واقف‌ازغيب‌وشهود بالب شيرين شكربار كی‌خواهدرسيد
يادگاراحمد مختار كی‌خواهدرسيد

زيرپا افتاده فرمان مطاع ذوالمنن روزوشب‌دروحشت‌ودهشت‌جميع‌مردوزن
ازبشارات ظهورحق نويدجان‌بتن می‌رسد امااين بيمار كی خواهد رسيد
يادگاراحمد مختار كی‌خواهدرسيد

يكنفرهشيار نبوددورهٔ مستان‌شده ملك كيكاوس ازغفلت‌مزارستان شده
بوستان‌باطراوت‌همچوخوارستان‌شده بادنوروزی‌باين كلزار كی‌خواهدرسيد
يادگاراحمد مختار كی‌خواهدرسيد

اغنياآندر مجالس‌خودنمائی‌ميكنند جاهلان‌هر گوشه‌دعوی خدائی‌ميكنند
عالمان ازفقروبيچيزی گدائی‌ميكنند مملكت‌ويرانه‌شد معمار كی‌خواهدرسيد
يادگاراحمدمختار كی‌خواهدرسيد

دين‌وايمان‌ميرودازدستمان‌واحسرتا مرغ‌دولت می‌برد ازشصتمان واحسرتا
آه‌وواويلاكه‌دشمن بستمان‌واحسرتا برغريبان‌وطن‌غمخوار كی‌خواهدرسيد
يادگاراحمد مختار كی‌خواهدرسيد

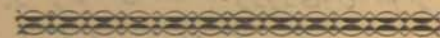
درمجالس گشته بونژورموسيوجای‌السلام لفظ‌مرسی‌جای‌احسن گشته‌جاری‌دركلام
شده‌مده‌پاريس‌ملبوس تمام‌خاص‌وعام خلعت‌استبرق احرار كی‌خواهدرسيد

وان نسیم مشکبوی یار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

ملت ای ملت زجا خیز بدا ایران از شما است مجلس و مشروطه و تعیین سلطان از شما است
رشت و تبریز و صفاهان خراسان از شما است پس شما را غیرتی سرشار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

شد ولیعهد جوان عازم باذربایجان ملت تبریز را از مقدمش شد تازه جان
دشمنان مملکت زین غمزده آذربجان رافع کین دافع اشرار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

جلوهٔ فیض الهی حامی شرع رسول یادگار آل یاسین قرة العین بتول
از پی تنظیم علم و شرع از شهر عقول آن محیط علم حیدروار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید



تهدید

آهای، آهای، نسیم شمال مثال شیر «ارژنه» گاه زنی بمیسره، گاه زنی بمیمنه
زلزله‌ها فکنده بکوه و دشت و دامنه آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
اول بگو برای من تو کیستی چه کاره
مقابل سخنوران تو طفل شیر خواره
به پیش آفتاب و مه تو کمتر از ستاره آی بارك الله مرحبا باین قیافه و تنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال خود نه بیا اینجا ره طهرونش میگن اینجا که ما نشسته ایم دروازه شمرونش میگن
ز شهر رشت دم مزن آنجاره گیلونش میگن هیچ لمیترسی مگر ز دزدهای گردنه
یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

ز زارعین رنجبر بازم حمایت میکنی ز ظالمان مفتخور بازم شکایت میکنی
ز عهد شاه وزوزك بازم حکایت میکنی طعنه زنی ز شعر خود بصاحبان طنطنه
یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف میکنن از زن و مرد مملکت ز ذوق توصیف میکنن
خیلی حرارت منما نسیمه توقیف میکنن بهر حرارتت بخور آب انار و هندونه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

گدای لات و لوته باش قال و مقالشرا ببین تحفه ز رشت آمده نسیم شمالش را ببین
حامی دختران شده فکر و خیالشرا ببین مردهٔ علم میدهد بر ورقات موقنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

مدرسه چه علوم چه مکتب دخترانه چه این کرهٔ زمین بود بشکل هندوانه چه
میان روزنامه این گفتگوی زنانه چه براست روزنامه‌ات ز قول خاله و ننه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

گاه ز قول گاو خر نقل مقاله میکنی باین حواله میکنی باون قباله میکنی
حمایت از بیوه زنان به آه و ناله میکنی مگر که عاشق شدهٔ بازم بان پیره زنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بهر وطن غصه نخور تموم میشی چون سیلات قسمه رسوای خاص و عوم میشی
کس نرسد بداد تو حبس بلاکلوم میشی وای بحال زار تو از غم و فقر مسکنه
همچو بیا همچو برو که گربه شاخت نزنه

مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنن منکر غول و جن مشو و گر نه تکفیر میکنن

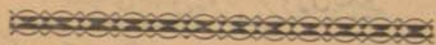
یقین بدان که شیر از ترس زنجیر میکنن برو بکنج مدرسه بخور تونان واشکنه
آهسته بیا آهسته برو که کربه شاخت نزنه
نسیم شمال، بگو ببینم هیچ خبر صحیح داری ز فتح روس و المان تلکرافی صریح داری
ز نطقهای ویلهلم خطابهٔ فصیح داری آمریکا میل جنك داره صدق و صحیحه یا که نه
یواش یا یواش برو که کربه شاخت نزنه



(یاغریب الغربا)

درخراسان یك نكاهی بر بنای من كنید یكنظر بر روضه و صحن سرای من كنید
بازبان حال شرح ماجرای من كنید
بعدازین هرساله ترتیب عزای من كنید
چون غریبی بشنوید از نام من یاد آورید ازمن و حقیت احکام من یاد آورید
ازلبان لعل زهر آشام من یاد آورید یاد زوار غریب بینوای من کنید
بعدازین هرساله ترتیب عزای من کنید
هر کجا بینید مظلومی کرفتار الم هر کجا یابید مقتولی ز زهر رنج و غم
هر کجا ویرانهٔ بینید از ظلم و ستم از محبت یادی از سقف طلای من کنید
بعدازین هرساله تجدید عزای من کنید
ازصدای خشت زرینی کزین ایوان فتاد کوش چرخ پیر کر شد رخنه در ایمان فتاد
چون شمار ازین مصیبت آتش اندر جان فتاد ساز قانون مصیبت از برای من کنید
بعدازین هرساله ترتیب عزای من کنید
دهم ماه جمادی الثانی ازجور زمان حمله ور کشتند از هر سو به صحنم ظالمان

کشت صحن اقدسم از شش جهت بمباردمان یك نظر بر بقعهٔ مهر اعتلای من کنید
بعدازین هرساله ترتیب عزای من کنید
درهزار و سیصد و سی شد نشان توپ کین مرقد شاه خراسان آن امام هشتمین
ایغریبان بعدازین هر کوشه باحال غمین آه و افغان بر غریبی رضای من کنید
شیعیان هرساله تشکیل عزای من کنید
هرسریر بارکاهم خصم دون کستاخ شد نوزده جا کنبد نورانیم سوراخ شد
کوسفندانم دوچار مسلخ سلاخ شد یاد یاران بزندان مبتلای من کنید
بعدازین هرساله تشکیل عزای من کنید
ان حریمرا که روشن بود از و چشم وجود اولیا کردند پیش بارکاه او سجود
کرد بیشرمی بپای چکمه دار انجا ورود فکرتی در انتقام کبریای من کنید
بعدازین هرساله ترتیب عزای من کنید
تافلك میرفت از زوار بانك شورشین کشت از توپ شربنل تار چشم خافقین
درخراسان یادم آمد از غریبی حسین یاد از ویرانی این کربلای من کنید
بعدازین هرساله ترتیب عزای من کنید
احترام مسجد و معبد بهر مذهب رواست هر کلیسائی ز ناقوس کشیشان پر صداست
این نشان توپ کین قبر علی موسی الرضاست کریه بر صحن و سرای غم فزای من کنید
بعدازین هرساله ترتیب عزای من کنید



« مصلحت »

شب عید است ای ملا ندانم
زر از مخزن بکیرم یا نکیرم

بود عمر من از هفتاد افزون
بفرما زن بگیرم یا نگیرم
مرا باشد زن پیری بخانه
بریشم میزند هرصبح شانه
ولی میگیرد از بهرم بهانه
نخ و سوزن بگیرم یا نگیرم
بدیدم دختری چون دستهٔ گل
ربود ازقلب من صبرو تحمل
دلم بر میزند مانند بلبل
بگو ازون بگیرم یا نگیرم

جواب

آی بارك الله بتو با اعتقاد
مؤمن خوش نیت نیکو نهاد
خوب خیالی بسرت اوفتاد
دختر پاکیزه بصد فن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
فال زدم فال توحو بست خوب
طالع و اقبال تو خوبست خوب
منزل امسال توخوبست خوب
زود بتجریش نومسکن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
فال تو خوب آمده دنباله کن
رو بسوی خانهٔ دلاله کن
فکر یکی دختر نه ساله کن
کی تو نمیخای واسه‌من بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
اینشب عیداست بکن عیش و حال
رو سوی بازار بخر باجوال
سیب و به خربزه و پرتقال
ماهی و قرقاول و روغن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
زود تو اسباب عروسی بخر
قند بخر چائی روسی بخر

جنس ز دکان پروسی بخر
بهر خودت پیرهن تن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
عمر توهفتاد بود در جهان
ارواح بابات تو جوانی جوان
پیش حریفان بنما امتحان
دختر کی چون گل سوسن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
منزل زنهانه سوا کن سوا
پیر شدی پیر حیا کن حیا
ریشه قرمز ز حنا کن حنا
بر زنخت دودهٔ گلخن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
زود بخر همره حاجی مفید
اشرفی و لیره و شاهی سفید
عید تو باتازه عروست سعید
خوشهٔ لذت تو ز خرمن بگیر
فصل بهاراست برو زن بگیر
هیچ ازاین جنگ و جدل دم مزن
تیشه باین ریشه دما دم مزن
پول مده معرکه برهم مزن
دامن خفتان تهمتن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
چار پسر داری همه قلچماق
زود بده مادرشان را طلاق
فکر سه زن کن زره اشتیاق
شب بگفت مشعل روشن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
مخلص تو درهمه طهرون منم
چون تو با دشمن تو دشمنم
باد و بال تو باین کردنم
پول بده مال معین بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر
دم مزن از آبرو پالان پروس
هیچ مکن صحبت ورشوی روس

جان‌تو و جان عزیز عروس   عارض چون لاله بدامن بکیر
مشدی‌حسن زودبروزن‌بکیر
کرده‌فلانشخص‌خیانت مکو   یا شده بر شرع اهانت مکو
صحبت اسلام‌و دیانت مکو   آفت چین لعبت ارمن مکیر
مشدی‌حسن زودبروزن‌بکیر
عید شریف تو مبارك بود   بر سر تو تاج تبارك بود
دنبهٔ قوچ تو سه‌چارك بود   قیمه بخور مرغ فسنجن بکیر
مشدی حسن زود بروزن بکیر

(فال‌گیر)



(اشعار از شهرها)

(قزوین)

شهر قزوین چون‌فرنگستان شده   این زمستا ن مثل تا بستان شده
زالتفات حکمران این روز ها   گوشت‌بسیاراست ونان‌ارزان‌شده

(زنجان)

ای نسیم شمال بهر خدا   بنویس از زبان زنجانی
پرورش یافته زمهر وطن   ریشه و استخوان زنجانی
تاولیعهد آمد از طهران   تازه گردید جان زنجانی
از دعا و ثنای احمد شاه   گشته شیرین دهان‌زنجانی

(تبریز)

هیچکس‌ازحال آذربایجان آکاه‌نیست   یك نفر باغصهٔ تبریزیان‌همراه‌نیست

روسها هر روزمی‌ایندو هرشب‌میروند   کبرو نازو حاجب‌ودربان‌دراین‌درکاه‌نیست

« شاهرود »

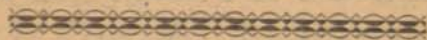
هان ای نسیم بافقرا بذل جود کن   یعنی برای‌خاق تووقف‌وجود کن
وقتیکه شرح حاث مظلوم بشنوی   عطف توجهی بسوی‌شاهرود کن

« کاشان »

دیشب میان‌بازار باترس‌خواجه‌بانی   می گفت ماجرای نایب‌حسین کاشی
امسال‌بیست‌سالست‌اندر عراق‌وکاشان   نایب‌حسین کاشیست‌مشغول‌سرتراشی

« قم »

درقم‌رفقامیل کباب‌و کره کردند   پس‌حمله‌بقاب وقدح افشره کردند
خواندند زشادی ادبیات، شما را   مانندمگس گردعسل کنکره کردند
یك‌فرقه گشودندلب خویش‌بتحسین   یك‌دسته‌نگاهی‌بسوی پنجره کردند
درنمرهٔ‌پنجم‌چو حمایت‌ززنان‌داشت   اوراسه‌نفرمسئله گومسخره کردند
گفتند نباید که‌زنان درس بخوانند   باید که زنان با بچه در خانه بمانند



بونژورموسیو . یعنی روز شما بخیر آقا

عقب افتادهٔ از قافله‌بونژور مسیو   شدخرت‌لنك‌دراین‌مرحله‌بونژورمسیو
همه‌عالم شده‌پرولوله بونژور مسیو   صحن‌دنیاست‌پرازغلغله بونژورمسیو
تو بینداز به بستر یله بونژور مسیو   «میری دل‌بخدا»
میری‌دل‌بخدا ازحرکات وسکنات   خاصه‌وقتیکه‌فکل‌رابزنی‌با(کراوات)
ای‌لبت‌روح‌روان‌وی دهنت‌قندونبات   برخت بادسلام و بجمالت صلوات
عقل‌ازعشق‌توشدباطله‌بونژورمسیو   (باخبرباش آهای)

باخبرش کهرندان بکمین کاه‌تواند   هریك ازبهر خیالی بسر راه تواند
خاصه آن‌چندرفیقی که‌بهمراه تواند   همه دیوانه آن طرهٔ دلخواه تواند
هست‌در گردنشان‌سلسله‌بونر ُورمسیو   (خواب‌راحت‌بهتر)
خواب‌راحت‌بنماصحبت‌ازاین‌جنك‌مکن   کلهٔ محترمین‌را زسخن دنك‌مکن
گوش بر صحبت‌هراوطی‌الدنك‌مکن   فصل‌عیدامده ترك‌می کلارك‌مکن
شب‌عیداست‌بکن هاهله‌بونر ُورمسیو   (همه‌شب‌باده‌بخور)
همه‌شب‌باده‌بخورباصنمی ساده‌بخور   ماهی تازه‌سر سفره‌چو بنهاده بخور
مرغ‌و مرغابی وقرقاول‌اماده‌بخور   نعمت مفت‌بتوهرچه‌خداداده بخور
فقرا گرسنه بازلزله بونر ُور مسیو   (وای‌برحال فقیر)
وای‌برحال فقیران ویتیمان امشب   دادازبی کسی خیل غریبان امشب
مانده‌در کوچه گرسنه‌همه‌طفلان‌امشب   رفته‌ازبیوه زنان برفلك افغان‌امشب
آخ از عسرت این‌عائله‌بونر ُورمسیو   «توسحرخیزی کن»
صبح برخیزز بسترخوش‌ومدهوش‌ملنك   صورت‌خویش‌بیاراچو جوانان‌قشنك
هیچ‌حرفی‌مزن از آنهمه کشتارفرنك   گرتوخواهیشودا‌ینگربهٔ‌مسکین‌چوپلنك
حال‌زوداست‌بکن‌حوصله‌بونر ُورمسیو   «خونه‌مون‌موش‌داره»
خونه‌مونموشداره‌موشکوچولو گوشداره   حرف‌اهسته‌بزنگربهٔ ماهوشداره
بچه‌بیدار شده بازسرش جوش داره   تومپندار که‌مطالب ره‌فراموش‌داره
مینویسدهمه‌جا مرسله بونر ُورمسیو   «سوی‌پاریس‌مرو»
سوی پاریس‌مرو قطع منازل منما   پول‌خودخرج‌بهروادی ومنزل‌منما
آیت یاس براین ملك تونازل منما   باجوانان سخن‌از«ماد موازل» منما
خوب‌افروختی‌این‌مشعله‌بونر ُورمسیو   «تو کجا جنك کجا»

روس‌اگر کرده‌دوصدشهرمسخربتوچه   المان گرشد منصور ومظفر بتوچه
«داردانل» گرشده‌بمبارده‌سراسربتوچه   شیخ‌خزعل‌شده درغصه شناوربتوچه
عاقبت‌حل شوداین مسئله‌بونر ُورمسیو   «تلخ کامیم همه»
تلخ کامیم همه‌شیخ‌عسل‌میخواهد   کوشت‌راسرخ‌مکن‌قیمه‌بصل‌میخواهد
علم‌تنها ندهد سودعمل میخواهد   پیشخدمت سرپامانده شتل میخواهد
زود کن‌لطف‌بمطرب‌صله‌بونر ُورمسیو   «کارتو فاش شده»
کارهای‌توشده‌پیش‌حریفان‌همه‌فاش   کشته‌معلوم‌تولی کهنه‌حریف‌قلاش
ظالمی‌ظالم بیهوده مکن‌هیچ‌تلاش   جز مجازات نباشدبه خیانت پاداش
خوب‌بار آمده‌این‌سنبله‌بونر ُورمسیو   «آفرین برمجلس»
باچنین‌مجلس‌مشروطه وعدل‌وانصاف   به‌یقین دان‌زمجازات‌نگردی تومعاف
بعدازاین‌بردرمیخانه‌مزن‌لاف‌و گزاف   یقین‌دان کهسر گنده‌بود زیرلحاف
دیگرازبنده‌مفرما کله‌بونر ُورمسیو   «سخن‌تازه‌بگو»
سخن‌تازه‌بمضمو ندیگرشیرین‌است   شعر درذائقه‌چون‌شهدوشکرشیرین‌است
رطب‌نخل‌سخن‌تازه‌وترشیرین‌است   ایقلندرا گر آن‌قرص قمرشیرین‌است
حیف آورده‌برون‌ابله‌بونز ُورمسیو   «شعر باقی‌دارد»



قبای تازه بمناسبت عید

عید آمد وما قبا نداریم   باکهنه قباصفا نداریم
گردیده لباس پاره پاره   در پیکر خودعبا نداریم
جزسنك‌وکلوخ آجروخشت   ما بالش ومتکا نداریم

مردند تمام قوم و خویشان   غمخوار بجز خدا نداریم
جز گاو برای کسب روزی   در مزرعه رهنما نداریم
آجیل ولباس وپول خوبست   اما چکنم که ما نداریم
خوبست بساط ساز و آواز   افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عیداست   این عید برای ما سعید است
جمشید جم این بساط چیده   ازجم بعجم مهین نویداست
شیرینی هفت سین بیارید   از هموطنان مرا امیداست
قلیان و گلاب نقل وشربت   باچائی لاهیجان مفید است
طفلیکه قبای تازه دارد   در موسم عید رو سفیداست
افسوس که مافکل نداریم   امروز فکل مد جدید است
این شعرمناسب است افسوس   گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

بایدشب عید را پلو خورد   آن ماهی شوررا جلوخورد
درسال گذشته وقت تحویل   با باغلوا شکر پلو خورد
افشرد بماهی آب نارنج   پس تازه بتازه نوبنوخورد
ان جوجهٔ پخته را بیکدم   بلعید ندیدمش چطوخورد
کو کوی برشته را زبشقاب   قاپید بحالت چپو خورد
اندر سرسبزه مرد زارع   این شعر بخواندنان جوخورد

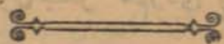
در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان   شد فصل بهار وعیش مستان
منقل بکشید سوی مطبخ   کرسی ببرید از شبستان
ان سینی هفت سین بیارید   باسبزه و سنجد و سپستان
سورنج وسماق وسر که سیر   آرید بصفهٔ گلستان
ریزید شراب ارغوانی   اندر قدح بلور مستان
یاد از فقراء نمود ناگاه   دیشب یکی ازخدا پرستان
عریان وبرهنه درشب عید   میگفت یکی زتنگدستان

درفصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یاران چکنم که کس ندارم   بلبل شده ام قفس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه   اصلا ره پیش وپس ندارم
بازار وطن شده پرازدزد   یک شحنه ویک عسس ندارم
هرروز عوض شود وزیری   در محکمه دادرس ندارم
گلدستهٔ باغ عقل و هوشم   من طاقت خاروخس ندارم
جز علم و ترقی معارف   اندردل خود هوس ندارم
عید است برای پختن آش   پول نخود و عدس ندارم

درفصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون



✿ (ادبیات) ✿

(بونسوار) یعنی شب بخیر

ای نسیم این خلق را بیدار کردی بونسوار
جاهلان مست را هشیار کردی بونسوار

هشت سال از بهر ما زحمت کشیدی آفرین   شعرها را بردهان خلق دیدی افرین
با برهنه باعصا هرسو دویدی آفرین   جای شربت ضربت محنت چشیدی افرین
خویش را از رنج و غم بیمار کردی بونسوار

ما فکل بندان تمامی شاد و مسرور از توایم   در مدارس وقت تعلیمات مغرور از توایم ؟
حیف در غربت گرفتاریم مهجور از توایم   دل به پیش تست هرچند اندکی دور از توایم
درد ما را یك بیك اظهار کردی بونسوار

سوی صحرا کن گذر فصل بهار است اینسیم   باغ از باد بهاری مشکبار است اینسیم
بتر از فرش زمرد سبزه زار است اینسیم   همچو مروارید غلطان جویبار است اینسیم
حال ما را خوب استفسار کردی بونسو ار

مدت یکسال صحبت کردی از دعوا بست   این خبرهای دروغ پوچ بیمعنا بست
وین همه خونریختن در کوه و در صحرا بست   غرق کشتیهای جنگی در دل دریا بست
زهره‌ها را آب از کشتار کردی بونسوار

از چنین جنگی عقول عاقلان دارد قصور   محو کرد از صفحه تاریخ جنك سلم و تور
نسخ شد هنگامهٔ تیمور و چنگیز شرور   آتش خون میزند موج از اروپای غیور
باز مشق جنگرا تکرار کردی بونسوار

اینسیم از فیض حق با شعرهای چو نشکر   هم حمایت کردی از بازاریان رنجبر
هم نوشتی ماجرای زارعین خون جگر   هم زدی برسینه از داغ زنان بی پسر،

چهره را از گریه چون گلنار کردی بونسوار

ساختی با فقر و بیچیزی نکردی رو بخلق   کردی از نشر عدالت وعدهٔ نیکو بخلق
دادی از گلزار معنی میوهٔ خوش بو بخلق   هرچو دیدی و شنیدی از بد و خوب خلق
درجریده درج با اشعار کردی بونسوار

ای نسیم از بهر روز عید شیرینی بخر   هرمتاعی را که در بازار می‌بینی بخر
پشمك و قند و نبات و نقل باسینی بخر   کشمش سبز از دکان شیخ قزوینی بخر
خوش خریداری از این بازار کردی بونسوار

حالیا فصل بهار است ای نسیم مشك بو   در گلستان معارف سنبل شب بو بیو
بین بنفشه صف کشیده دسته دسته طرف جو   بر سر گل بلبل از توحید دارد گفتگو
کشف اینمطلب قلندر وار کردی بونسوار

بعد از اینشبها مثال روز روشن میشود   مجلس شورا قوانینش مبرهن میشود
هر خیانت کار تکلیفش معین میشود   ای بسا مردیکه روز امتحان زن میشود
اندر اینمشروطه خوش رفتار کردی بونسوار

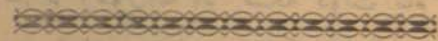
خاك ایران تاقیامت شهره در افواه باد   مردمان بی پناهش را خدا همراه باد
حافظ ناموس‌شان شرع رسول الله باد   سکهٔ دولت بنام نیك احمد شاه باد
روح را از معرفت سرشار کردی بونسوار



عید شما مبارك

امسال هم بخوبی شد سالمان جدیدا
ایسا کنان طهران . ایامکم سعیدا

عید شما مبارک‌ای زارعین مسکین   از نقطهٔ النکه تا دهنهٔ ورامین
دهقانیان گیلان .زحمت کشان قزوین   الطافکم مزیدا - ایامکم سعیدا
عید شما مبارک ای کاسبان بازار   هرچند جمله هستیم بردرد و غم گرفتار
ازیکطرف مخارج ازیکطرف طلبکار   الطافکم مزیدا - ایامکم سعیدا
عید شما مبارک ایدختران دانا   ایصاحبان عصمت دوشیزگان خوانا
خواهم زحق که باشید در معرفت توانا   الطافکم مزیدا - ایامکم سعیدا
عید شما مبارک ایفعله‌های مظلوم   درزیربار زحمت ازعیش نوش محروم
ازبهر لقمهٔ نان دائم ملول ومغموم   الطافکم مزیدا - ایامکم سعیدا
گردیده توشقانئیل یعنیکه سال خرکوش   تقویم هم نوشته شرحی ز حال خرکوش
تاعاقبت چه باشد خواب وخیال خرکوش   الطافکم مزیدا - ایامکم سعیدا
امسال زارعین را گویا دماغ چاقست   لیکن چه سود دایم یکپای ما چلاقست
داروی درد ایران امروز اتفاقست   الطافکم مزیدا - ایامکم سعیدا
هرچند جنگ ودعوا در صفحهٔ فرنگست   آوخ که شیشهٔ ما درزیر این دو سنگست
ایرانیان مخوابید امسال عرصه تنگست   الطافکم مزیدا - ایامکم سعیدا



نصیحت

ای اشرف بیچاره درفکر اطاعت شو
عمرت ز جهل بگذشت مشغول عبادت شو
درمدرسه از آخوند جویای هدایت شو   درمیکده بارندان سرمست جهالت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیاتو نفهمیدی طهران عرفا دارد   صدر الفصحا دارد تاج الشعرا دارد
دزدان دغل پیشه گرگان دغا دارد   ای خانه خراب اینجا آماده ذلتشو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو
جائیکه همه دزدند تو دزد چپو گرباش   بزمیکه همه مستند تو مست و مخمرباش
شهریکه همه کورند تو کورشو و کرباش   دیدی که همه لالند تو لال ز صحبت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو
اشعار لطیفت را اطفال همه میدانند   درمدرسه دخترها باهلهله میخوانند
زین هفته باون هفته درفکر تو میمانند   تعطیل مکن هرگز بارحم و مروت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو
یاهو؟ تو که درویشی درمیکده بیرق زن   حقگوی توئی امروز فریاد انا الحق زن
هان بوی بهشت آمد ازسبزه معلق زن   درصحن چمن چندی آسوده وراحتشو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو
اینشعر نوشتن چیست ایشاعر دیوانه   برخیز بیا باما یکشب تو بمیخانه
درجام می وحدت بین لذت شاهانه   رطل ملکوتی زن مست ازمی وحدت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو
هرچند که شعر تو چون میوه تر باشد   مضمون عباراتت چون شهد شکر باشد
اینشیوه سخن گفتن دارای خطر باشد   دندان بجگر بگذار غرق غم و محنت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعتشو
آیابتو چه دزدان خوردند وچپو کردند   یا هیزم جنگلرا بردند علو کردند
بنویس قلمدانرا اینده فعه قشو کردند   گرزانکه تو میترسی اجزا سفارت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیاتو نمی‌بینی ارباب جراید را من‌بعد گرمنویس این‌حشو زوایدرا
درزلزله‌افکندی ارکان‌عقایدرا یاتوبه‌و استغفار مستغرق رحمت شو
خواهی نشوی‌رسوا همرنك‌جماعت‌شو
شدچشم‌حسودان کوراز طرز کلام‌تو جان عرفاچون مرغ‌افتاده بدام‌تو
روح شعرا دارد فخریه زنام‌تو غواص معانی‌باش دارای لیاقت‌شو
خواهی‌نشوی رسواهمرنك جماعتشو
ازجنك‌مکن‌صحبت‌زیراکه‌زمادوراست امروزخبرهاهم‌بی‌ماخذوناجوراست
ششماه‌بودورشو گویند که‌محصوراست ورشو نشود نقره باعلم‌و کفایت شو
خواهی‌نشوی رسواهمرنك جماعتشو
باماتوبکواشرف‌اینمجلس‌شوراچیست معنای‌وطن‌چبود این‌جنك اروپاچیست
دروقت‌طرفداری‌اینصحبت‌زنهاچیست پس‌بهرزنان‌درشهر مشغول‌و کالتشو
خواهی‌نشوی‌رسوا همرنك جماعتشو
بنویس‌فلان‌ظالم‌درظلم نموداسراف مارا بیلاانداخت ان‌خائن بی‌انصاف
آن‌بایع آب‌وخاك‌ان‌جامع‌این‌اوصاف از روی وفا داری برضد خیانتشو
خواهی‌نشوی رسواهمرنك جماعتشو
مابطرفان‌بر کف‌ازصلح لواداریم امیدترقی هم از این وزرا داریم
درصحن‌بهارستان‌کافی وکلا داریم باخواطر جمع‌امروزمشغول کتابت‌شو
خواهی‌نشوی‌رسوا همرنك جماعت شو
ازباد بهاری بازگلزارشده خوشبو آمد بسوی گلشن بانافه چین آهو
مرغان‌چمن گویند سبحانك‌یامن‌هو بانغمهٔ روحانی‌عازم سوی جنت شو
خواهی نشوی‌رسوا همرنك‌جماعت‌شو

عالم صلح

یك مکاشفه راجع بجنك بین المللی

حاضرین مکاشفه

موسیو (پوانکاره) رئیس جمهوری فرانسه
اعلیحضرت (ژورژ) پادشاه انکلستان
اعلیحضرت (نیکلا) امپراطور کل ممالك روسیه
اعلیحضرت (فرانسوا ژوزف) پادشاه اطریش
اعلیحضرت سلطان محمد خامس سلطان عثمانی
اعلیحضرت ویلهلم امپراطور مملکت آلمان

السلام ای اشرف الدین السلام افتخار رشت و قزوین السلام
شعرهایت‌راحت روح‌است وبس مرهم دلهای مجروح‌است وبس
شاعر ملی دراین طهران توئی روح بخش ملت ایران توئی
زارعین رنجبر شاد از تواند مردم بازار دلشاد از تواند
گرم شد در شاعری بازار تو شاعران مستند از اشعار تو
دیدهٔ خلق ازنسیمت‌روشن است ساحت دلها زشعرت گلشن‌است
هست شعر دلکشت درهرمکان راحت روح زنان و کودکان
یك شبی در باغ پیش نهرآب خواندم اشعارترا دروقت‌خواب
ساعت‌شش بود بی کفت وشنود از سرور وازفرح خوابم ربود
خواب‌دیدم هستم اندر کربلا در میان روضه و صحن وسرا
شد معطرمغزم از بوی بهشت رفتم ازوجد وفرح سوی‌بهشت
دیدم انجا منبری از قرص نور نورحق کرده از آن منبرظهور

درحضورخسرو کلگون کفن   صف کشیده روح هفتادوتن

در میان‌حجره های دلنشین   مجتمع کشته سلاطین زمین

صف زده شاهان‌یونان پیشهم   مملکت‌گیران ایران پیش هم

با ادب بنشسته شاهان عجم   داریوش و بهمن‌و جمشیدجم

پادشاهان اروپا یك طرف   « پطر » وناپلیون‌هویدایکطرف

محضری از اولیاء الله بود   صاحب منبر رسول الله بود

در حضور رحمة للعالمین   صف کشیده انبیای مرسلین

آدم وادریس و یعقوب وخلیل   یونس و موسی و عیسای جلیل

هود و داود و شعیب و ارمیا   یوشع و ذالکفل نوح و اشعیا

منبر ودفتر

پس به اذن ان‌خداوندان جود   نوجوانی کرد بر منبر صعود

بود دردستش کتاب و دفتری   در تشعشع آفتاب انوری

کفت‌این‌دفترکه دراین‌محضراست   نامهای خلق در این دفتر است

هرکه میاید برای جمع وخرج   میشود نامش دراین اوراق‌درج

هر که میمیرد بعنوان محك   میشود نامش ازاین اوراق حك

سال بکذ شته بفرمان الاه   از اسامی بود این دفتر سیاه

تا ازآن‌روزی‌که دعواشد شروع   یعنی این‌جنك اروپا شد شروع

بر کشودم از برای باز دید   دیدم این دفتر شده نصفش‌سفید

علتش‌را بادو صد رنج وملال   از کرام الکاتبین کردم سؤال

چون چنین کفتم کرام الکاتبین   اشك ریزان زد قلم را بر زمین

گفت هیچ امسال‌میدانی چه شد   دراروپا هیچ میخوانی چه شد

صد هزاران طفل گشته بی پدر   صد هزاران مام گشته بی پسر

صد هزاران‌زن‌که بی‌شوهر شده   صدهزاران دیده ازخون ترشده

صدهزاران نوجوان گشته هلاك   صد هزاران نعش افتاده بخاك

صد هزاران قریه شد زیر و زبر   شهر ها بمباردمان شد بی خبر

پادشاهان سر بسر در وحشتند   مطلقا نوع بشر در د هشتند

در جهان راه تجارت بسته شد   هر دکانی با خسارت بسته شد

زارعین رنجبر در زحمتند   مرد وزن غرق بلا و محنتند

زد شرر بر خرمن بیچاره ها   توپ ها طیاره ها خمپاره ها

زین سخن ها انبیا بکر بستند   ساکنین کربلا بکر بستند

پس بیاوردند تاجی از طلا   بهر(ورر)و(ویلهلم) و (نیکلا)

چونکه چشم افتاد بر آن تاج‌زر   کرده«روزف» بر«بوانکاره »نظر

داشت (عثمانی) برای افتخار   کوشهٔ چشمی بتاج زرنکار

در حضور انبیای مرسلین   تاج را برداشت عیسی اززمین

گفتگوی انبیاء راجع بصلح‌علیهم‌السلام

لعل لب بکشود عیسای مسیح   کرد عنوان این عبارات فصیح

کفت این‌تاج‌ازشهی باشدکه او   زود دراین‌جنك کردد صلح‌جو

هست این‌تاج مشعشع تاج صلح   امده بارفرف از معراج صلح

هر که شد دارای این تاج طلا   زود عالم گیر گردد بر ملا

هرکه دراین‌جنك‌زوداصلاح کرد   خدمتی بر عالم ارواح کرد

آشتی‌خوبست‌خوشخوئی‌خوشست   ایندو روز عمرنیکوئی‌خوشست

ای سلاطین جهان همدل شوید   حامی حق رافع باطل شوید

پس زجا بر خواست شیخ الانبیا … یعنی ابراهیم تاج اصفیا
گفت مطلب لازم ایضح نیست … مصلحت امروزه جز اصلاح نیست
گفت موسی با رسول هاشمی … اینکه بر اسرار عالم محرمی
فاش بر گوچارهٔ این جنك چیست … رافع این عزم و این آهنك چیست
گفت پیغمبر به موسای کلیم … ما تمامی یکزبان و یکدلیم
انبیا در حکم نور واحدند … مطلع شمس ظهور واحدند
در کلستان لالهٔ حمرا یکی است … آفتاب امروز بافردا یکی است
هرچه میخواهی تومنهم آن کنم … دعوت از اصلاح باقر آن کنم
زانمیان برخواست خضران پیردیر … گفت ای آدم کشان (الصلح خیر)

استغاثه انبیاواولیا

اولیا نا که علم افرا شتند … دست ها بهر دعا بر داشتند
کرد ابراهیم برمنبر صعود … با تضرع رو بسوی حق نمود
گفت ای دانای اسرار نهان … واقفی از شکل اوضاع جهان
نسل آدم رشته را بکسختند … بهر خونریزی بهم آویختند
در بیابان های زیبای فرنك … دامن صحرا ازخون شدسرخ رنك
آن فرنکستان مزارستان شده … صفحه کیتی نکارستان شده
بار الها حق اسم اعظمت … حرمت پیغمبر ان معظمت
ای خداوند کریم کار ساز … از کرم کار اروپارا بساز
رحم والفت در دل شاهان فکن … ریشهٔ جنك و عداوت رابکن
زودتر اصلاح کن این کار را … متحد کن از کرم افکار را
چون دعا میکرد درمنبر خلیل … متصل می گفت آمین جبرئیل

از گلوی کشتگان مستمند … یارب آمین یارب آمین شد بلند
اشرف الدین ای (نسیم) مشکبو … درج کن این شعررا بیکفتکو
پس دعا برجان احمدشاه کن … یادی از شاهان ایران خواه کن
تاتمام مرد و زن تحسین کنند … افتخار از رشت وازقزوین کنند

نطق عیسی علیه السلام

بار دیگر عیسی مهر اعتلا … از طبق بر داشت آن تاج طلا
گفت این چرخ وفلث پابست ماست … تاج عالمکیر اندر دست ماست
ایسلاطین چاره درصلح است، صلح … مصلحت یکباره درصلح است، صلح
هرکه در اصلاح کوشد زودتر … میکذاریمش بسر این تاج زر
کرشما خواهید مارا شادکام … صلح جوئید ای سلاطین والسلام
هرکه برتارك نهد از صلح تاج … زودتر میکیرد ز هفت اقلیم باج
ایسلاطین مال دنیا هیچ نیست … حاصل این جنك و دعوا هیچ نیست
شهر ها را توپ بستن تا بکی … لوح دلها را شکستن تا بکی
ما شما ها را نصیحت میکنیم … جانب اصلاح دعوت میکنیم
هر که زود اصلاح جوید جان ماست … ناصر دین تابع فرمان ماست
میکند دعوت باصلاح امور … مصحف و تورات وانجیل و زبور
این کتاب واین عتاب و این خطاب … ختم شد والله اعلم بالصواب



سؤال دختر از مادرش که سمنو را چطور میپزند

ننه‌جون من سمنو میخواهم … یار شیر بن دهنو میخو اهم

عاشقم من بلقای سمنو | سر و جانم بفدای سمنو
سمنو خوب تر از جان منست | سمنو شیرهٔ دندان من است
من که در مطبخ تو آشپزم | سمنو را بچه شکلی به پزم
نه نه جون ارث باولاد بده | سمنو را تو بمن یاد بده



دختر ؛ ای دختر غمدیده من | ای رخت روشنی دیده من
سمنو ، کار تو تنها نبود | دیك واسباب و دراینجا نبود
اولا دیك بزرگی باید | گندم و سبز وسترکی باید
جمع باید بکنی مردم را | آب باید بکشی گندم را
ذرهٔ خاك نریزد در دیك | چشم نا پاك نیفتد بر دیك
جنب و حایض از آن دورشود | ورنه ، شیرین نشود شورشود
جمع گردند ز نسوان و بنات | دور دیك سمنو با صلوات
بنشینند همه سبحه بکف | پیش دیك سمنو صف درصف
هی بخوانند چو شیخ طلبه | کتکات و کتکوت و کتبه
سمنو رخنه به مینو بکشد | ملك از اوج فلك بو بکشد
تا که دیك سمنو جوش کند | عمه و خاله قزی نوش کند
چون بجوشد سمنووقت سحر | میشود سبزهٔ تر قند و شکر
سبزهٔ بیمزه گردد شیرین | بلی از معجزه گردد شیرین



بیکس وطن

ایغرقه در هزار غم وابتلا وطن | ای در دهان گرگ اجل مبتلا وطن
ای یوسف عزیز یار بلا وطن | قربانیان توهمه گلگون قبا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن
ای جنت معاوف ویران شدی چرا | !از رخت علم یکسره عریان شدی چرا
در آتش جهالت بریان شدی چرا | ای بی معین و مونس بی اقربا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن
ای باغ پرشکوفه گل و یاسمن چه شد | آن نزهت وطراوت سرو سمن چه شد
بر عاشقان کشته مزار و کفن چه شد | گریان بحال زار تو مرغ هوا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن
عریان ز چیست پیکرت ایمادر عزیز | کو لعل و کنج و گوهرت ایمادر عزیز
شد خاك تیره بسترت ایمادر عزیز | نوباوگان تو ز غمت در عزا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن
ای دخمهٔ فریدون تاج کیان چه شد | کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد
دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد | ای تخت و بخت داده بیادفنا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن
در دار سید سیل فتن وامحمدا ص | نبود کسی بفکر وطن وامحمدا ص
در وحشتست روح حزن وامحمداص | ای تابع شریعت خیر الوری اوطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن
آنقدرت و شجاعت و جوش و خروش کو | شیرانجنگجوی پلنگینه پوش کو
جمشید و کیقباد چه شد داریوش کو | انجای ناز و نعمت و عزو علا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

مادر بیین عروس وطن بی جهاز شد　　آخر بطعمه دست اجانب دراز شد

هر شقه ات نصیب بلنك و گراز شد　　ایخاکتو جواهر لعل و طلا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

تبریزیان تمام دچار مصیبتند　　طهرانیان تمام بزلزال و وحشتند

گیلانیان تمام گرفتار محنتند　　از بهر مرد و زن شده محنت سرا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد　　ناموس رفت همت ایرانیان چه شد

دست بلند نادر گیتی ستان چه شد　　ای تیره بخت دست و پیکر جدا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

در هیچ کس حمیت و دین و ثبات نیست　　جانکندنست زندگی ما حیات نیست

از هیچ سمت راه گریز و نجات نیست　　ای مبتلا بدرد و غم بیدوا وطن

ایداغ دار مرقد شاه رضا وطن

آنعقربیکه بر وطن افتاد حاضر است　　آنخائن ستمگر جلاد حاضر است

آنخط و مهر و دفتر و اسناد حاضر است　　کردند بر تو ناخلفان ظلمها وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

سؤال وجواب وتکفیر

کبلاباقر: بلی آقا، چو خبر، هیچ آقا　　چیست این غلغله ها غلغل نی هیچ آقا

تازکی حاجی بلال آمده از شهر حلب　　حرفهامی زند از فرقه مشروطه طلب

پس یقین آن سك بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیرید که ملعون بابی است

خبر تازه دگر چیست در این گوشه کنار　　یاد و امروز چه میگفت میان بازار

جان آقا سخن از نشر معارف میگفت　　نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت

پس یقین آن سك بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیرید که آن هم بابی است

پسر کوچك دکتر ز فرنك آمده است　　بلی آقا شده با علم و زرنك آمده است

بچه شکل آمده بر گو بمن از راه وفا　　خاك عالم بسرم ساج بسر چکمه بپا

پس یقین آن سك بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیرید که آن هم بابی است

کبلاباقر بکف مشدی حسین بقال　　کاغذی بود که میخواند بصد استعجال

جان آقا چه بگویم که چها میدانند　　روزنامه است تمام کسبه میخوانند

پس یقین آن سك بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی　　تازکی آمده از لندن و پاریس بلی

جان اقا چه بگویم سخن زیرجلی　　تازه دیشب ز فرنك آمده بایك فکلی

پس یقین انسگ بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

حسن آقای معمم بسرش دستار است　　یاکه برداشته عمامه فرنکی وار است

جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است　　کلهش پکوجب و در بغه اش زنار است

پس یقین انسك بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

جعفر آقا پسر حاجی تقی کارش چیست　　میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست

جان آقا سخن از علم ریاضی دارد　　شکوه بسیار ز آخوند و زقاضی دارد

بس یقین آن سك بیدین عملش قلابیست
ایها الناس بکیرید که آنهم بابی است

شیخ عطار چه میگفت با آملاحسن　　که حسن جست و معلق زد و بکسیخت رسن
جان آقا به حسن شیخ فقیر محزون　　کفت کو مجلس و مشروطه و عدل و قانون

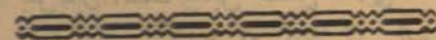
بس یقین آنسك بیدین عماش قلابیست
ایها النـاس بکیرید که آنهم بابی است

یارو از مسکو و تفلیس چه سوقات اورد　　جان اقا دو دوجین تلخی اوقات اورد
صحبتش چیست بهر مزبله و ویرانه　　سخنش مدرسه و علم و قرائت خانه

بس یقین آنسك بیدین عملش قلابی است
نشود لخت بحمام که ملعون بابی است

گر نجس میشود از هیکل بابی حمام　　چیست تکلیف من قهوه چی پیر غلام
تو برو باده بخور از چه بود تشویشت　　آخ اخ این چه کلامیست که تف برریشت

ای ملا عین خفه شو کار تو هم قلابی است
ایها الناس بکیرید که این هم بابی است



(اشعار)

دلم از دست چرخ کرد آماس　　داد از این ناکس و نمك نشناس
دوش وقت غروب پرسیدم　　مشکلی چند از ابو العباس
گفتمش بنده از تو میترسم　　گفت منمای هیچ خوف و هراس
هر چه خواهی بخواه بی‌تشویش　　هر چه پرسی بپرس بی وسواس

منم امروز مقتدای جهان　　منم امروز صاحب اتقاس
گفتمش ریش چون شود قرمز　　زود گفت از حنا و از ریناس
گفتم الماس و سنك فرقش چیست　　گفت از سنك زاده شد الماس
گفتمش میوهٔ بهاری چیست　　گفت قارچ است و کنگر و ریواس
گفتمش دل چسان سفید شود　　گفت از شیر گاو کاسهٔ ماس
گفتم این پول از کجا آمد　　گفت از کیمیا و از قرطاس
گفتمش میوه بچه دارد گفت　　آلو بالو بود بچهٔ گیلاس
گفتم آقا امام اول کیست　　دفعتا گفت حضرت عباس
گفتمش مال خلق چون بخورم　　گفت بنمای دعوی افلاس
گفتم آخر چسان شوم مفلس　　گفت ده رنك وصله زن بلباس
گفتم این جنك کی تمام شود　　گفت من هم نمیکنم احساس
چون ز مشروطه گفتمش گفتا　　قل اعوذ انا برب الناس
پس مبارك بود چو فرهما　　اول کارها بنام خدا

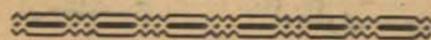
خواب مرك

وای بر من مگر این ملت نادان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

دشمنان حمله‌ور از چارطرف بهر شکار　　بهر این لقمهٔ شیرین همه مشغول بکار
نعره و هلهله بگذشت زچرخ دوار　　باز این ملت خوابیده نگشته بیدار

دست وپابسته دربن گوشه زندان مرده
داد و بیداد مگر این همه‌انسان‌مرده
این‌چو مستی‌است که‌هشیار نگردد هر گز   اینچو رمزی‌است که‌اظهار نگردد هر گز
اینچو راهی‌است که‌هموار نگردد هر گز   اینچو خوابی‌است که‌بیدار نگردد هر گز
اینچو شخصی‌است که‌تن‌زنده ولی‌جان‌مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده
مست و مدهوش که‌هشیار نگردد مائیم   راه‌مغشوش که‌هموار نگردد مائیم
خواب‌خرگوش که‌بیدار نگردد مائیم   رمز سربسته که‌اظهار نگردد مائیم
ظاهرا زنده ولی باطن وعنوان مرده
داد وبیداد مگر اینهمه انسان مرده
آتش فتنه بلند است زاطراف بلاد   هیچ تاریخ چنین روز ندارد درياد
شرع واسلام قوانین خدا رفته بباد   خلق‌حیران کسبه‌ساکت‌وبازار کساد
زارع ورنجبر از رنج فراوان مرده
داد وبیداد مگر اینهمه انسان مرده
یك‌حریفی که‌رود‌در‌جلو‌دشمن نیست   یك‌پلنك‌افکن‌ورو‌ئین‌تن‌وشیر‌اوژن‌نیست
یك‌سلیمان که‌بود قاتل اهریمن نیست   هیچ عاقل زخیالات وطن ایمن نیست
از خیالات وطن روح به ابدان مرده
داد وبیداد مگر اینهمه انسان‌مردهٔ
قل هوالله رجا اسم بزرکت همه جا   به‌بزرکیت بده مارا ازین‌غم فرجا
ما کجا جنك کجا خصم‌قوی‌جنك کجا   نا امید یم تمامی‌بتوداریم رجا

رحم کن رحم که‌این‌مشت پریشان مرده
داد بیداد مگر اینهمه انسان مرده
داروی بیهوشی اینقدر نباشد اثرش   زهر وطاطوله‌هم این‌قسم نباشد خطرش
روغن‌بنك هم‌این شکل نباشد ضررش   آتش جهل‌هم این‌طور نباشد شررش
همه غرقیم در این آتش سوزان مرده
داد و بیداد مگر این همه‌انسان مرده
خانهٔ ماشده ازصدمهٔ همسایه‌خراب   جکر ما شده ازشعله بیکانه کباب
خلق‌بیدار ولی‌ما همه‌در خرخر خواب   نه صداقت نه دیانت نه‌حیا و نه حجاب
آه واقسوس مکر جنس مسلمان مرده
داد وبیداد مکر این‌همه انسان مرده
بکذر از دجله که‌بغداد خراب است حاجی   دل‌زبیش آمده‌این دفعه کباب است حاجی
جای بلبل‌بسر شاخه‌غراب است حاجی   فکر نانی‌بکن‌این‌خربزه آب است حاجی
وای برمن مکر این‌ملت ایران‌مرده
یا که خوابش برده



در وقتیکه اسکناس را بانك قبول نمیکرد گفته شد

اسکناس ای اسکناس ای اسکناس   بردهٔ ازمرد و زن هوش و حواس
کسب را یکباره مختل کردهٔ   اهل طهران را معطل کردهٔ
توهمان بودی که‌باصد عز و ناز   گاه منصب دادی و گاه امتیاز
مایهٔ تجار بودی اسکناس   رو نق بازار بو دی اسکنا س
توهمان بودی که دزدان شرور   جمع کردند ازتوملیان و کرور

خائنین خا ک وطن بفرو ختند   تا که مشتی اسکناس اندوختند
اسکنا سا روح بخشا بوده   باعث سیر و تماشا بوده
توهمان بودی که اندر کیفها   داشتی تعریف ها توصیف ها
توهمان بودی که شوخ مهجبین   در حضورت سر نهادی بر زمین
حجرهٔ تجار روشن از توبود   کوچه و بازار گلشن از توبود
اسکناس ای شیرهٔ جان اسکناس   بهتر از یاقوت و مرجان اسکناس
مایهٔ عیش جوا نان از تو بود   ماهی ومرغ وفسنجان از توبود
هر مسافر را به هنگام سفر   در سبکباری رهاندی از خطر
در سفر ها حرز بازو بوده   با جوا هر هم ترازو بوده
سیم وزر بود از غلامان رهت   لعل ومروارید خاك در گهت
پس چرا این روزها جیمبو شدی   مفتضح با چو چو وهوهو شدی
مبلغی از قیمت کم می کند   بلکه از اسم توهم رم می کند
بهر یکتومان قران باطمطراق   میشود ده سر شکسته باچماق
گوئیا بلتیك کرده اقتضا   که عروسی ها شود چندی عزا
درمجالس صحبتی ازجنك نیست   گفتگوی خصم روئین چنك نیست
صحبت روس از دهانها اوفتاد   حرف آلمان از زبانها اوفتاد
هرکه راپینی بصدخوف و هراس   می زند بر سر زداغ اسکناس
چونکه هر کس اندکی نقدینه داشت   اسکناسش کرد در بخدان گذاشت
بیخبر کز گردش چرخ وفلك   می شود یك دفعه غربالش علك
هرکه هر چیز یکه دارد کاغذاست   هر که پولی می شمارد کاغذ است
هم مگر لطف شهنشاه عجم   (شاه احمد) وارث اورنك جم
منتی بر فرق یك ملت نهد   خلق را از بانك اطمینان دهد

خسرواشبهای عمرت روزباد   روز هابت جملکی نو روز باد
رحمتی فرما که کار از دست رفت   آبرو و اعتبار از دست رفت
بر وزیران حکم کن همت کنند   با وکیلان رفع این علت کنند

•—•—•—•—•—•—•—•—•—•—•—•

حوض مسجد

دوش رفتم مدرسه درحجرهٔ ملارجب
دیدمش میکرددور حوض مسجد راوجب
گفتم ای دارای اسرار وعلوم محتجب   اینوجب یعنی چه؟؟ گفت ازاینوجب منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتم ای از رنك علم معرفت ریشت خضاب   من وجب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
فرق نادادی حسن را ازرسن درانتخاب   کاروبار مملکت چون است ای عالیجناب
زیرلب خندیدو گفت از کارها منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش دانیکه وضع شهر دیگر گون شده   نقشه ها باطل شده اندیشه ها وارون شده
خائنین را طشت ازبام اوفتاده چون شده   اندراین کابینه الحق قافیه موزون شده
زیرلب خندیدو گفت از کارها منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش داری خبر ازحال زار اسکناس   کرده صرافان چه صیادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس   چندروزی سکته وارد شد بکار اسکناس
زیرلب خندیدو گفت از کارها منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش نزدیك بوداین مملکت ویران شود   ازسخن چینان مفسدفتنه درطهرانشود
آنکه من میدانم و تو داخل ایرانشود   دست وپای توخطان ازخون حنابندانشود

زیرلب خندیدو گفت از کارهامنما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش دربحرو برظاهر شده شور نشور میزندلها از این اوضاع بدبختانه شور
زنده زنده ملت بیچاره افتاده بکور راه سخت و کارمشکل پای لنگ و چشم کور

زیرلب خندیدو گفت از کارهامنماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش از مردو زن شرم و حیانابود شد پاره شد قلاده‌ها شرع خدا مفقود شد
باب رحمت ازهجوم معصیت مسدود شد آن علاماتی که گفتندانبیا موجود شد

زیرلب خندیدو گفت از کارها منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش بر کردن مالوطیان چك میزنند اجنبی‌ها بهرما از دور دستك میزنند
تخم اردك رابفرق حاجی لك لك میزنند شعر ملارا میان تار و تنبك میزنند

زبر لب خندید گفت از کارها منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر ازهیئت ژاندارمری شد خمیر ازمهر ایران طینت ژاندارمری
آفرین بر کوشش و ملیت ژاندارمری بس چه اشددیرحق خدمت ژاندارمری

زیرلب خندیدو گفت از کارها منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفت (یاهو) شیشهٔ صبرم لبالب ازغم است درمیان مدرسه روحم دوچار ماتم است
آه و واویلا مگر غیرت دراینکشور کم است گفتمش درحجره پنهان شو که عالم درهم است

زیرلب خندیدو گفت از کارها منماعجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

ازفلان الدوله پرسیدم جوابم را نداد از . . . . پرسیدم جوابم را نداد
از . . . پرسیدم جوابم را نداد از کج وازجوله پرسیدم جوابم را نداد

زیر لب خندید و گفت از یکوجب منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب



(بلی ولی)

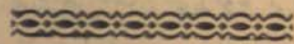
سؤال پسر وجواب پدر وقتیکه دراصفهان !

(سؤال)	(جواب)
بدر نهار نداریم سفره‌مان خالی است	خموش باش اطاق خیاطمان عالی است
بدر گرسنگی امروز میکشد ما را	بخواب وعده بدل ده نهارفردا را
بدر بسفره ما قیمه و فسنجان کو	تورا چه کاربه قیمه بنیر بانان کو
رواج گشت ببازار اسکناس آخر	بلی ولی بدوصدعجز و التماس آخر
باسکناس فروشند هرچه میخواهی	بلی ولی (تومنی) کم کنند دهشاهی
شنیده ام که ز آمریك نقره میارند	بلی بناست همه اسکناس بردارند
بدر حکایت سلماس گو اگر دانی	امان امان مگو ازجنگ روس وعثمانی
بتازگی سخن از تلگراف بی‌سیم است	بلی زقوهٔ بی‌سیم و وحشت و بیم است
کجاست مرکز این تلگراف درایران	بود به قله جلفا بشهر اصفاهان
شنیدهٔ‌ام که بود ایلیات ما دو کرور	بلی ولی همه را پول واسلحه است ضرور
شنیده‌ام که دراین شهر پولها دارند	بلی ولی بسر پول غولها دارند
چرا اعانه برای قشون کشی ندهند	دراین مقدمه یکپول باخوشی ندهند
مگر جمیت : اسلام از میان رفته	بلی دیانت و انصاف ازجهان رفته

پدر مگر وکلا فکر ما نمیباشند چرا ولیك بماخاك مرده میباشند

پس‌ازاین سؤال وجواب پسر علیل ضعف وغش کرده وقتی که بهوش میاید دست بدامن پدر زده اشکریزان بزبان حال دو باره عرض می کند

« سوءال »	« جواب »
پدر برای چه ما اینقدر ذلیل شدیم	برای‌اینکه زمستی سوارفیل شدیم
چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت	برای اینکه نداریم مذهب‌و ملت
چرازروز فشار دوخصم چنبره ایم	برای اینکه‌همه‌بیشعورومسخره‌ایم
اساس شرع چه‌بوده‌است ایخجسته‌نهاد	تمام‌امر بمعروف بودو حج‌و جهاد
مگر که مذهب‌مادین‌پاك احمدنیست	خدا گواستکه‌این‌مذهب‌محمدنیست
قوام دین رسول خدا اطاعت بود	عفاف‌و زهدوورع‌قدرت‌شجاعت‌بود
پدر بگو غرض دشمنان چه‌میباشد	خیال مدعیان زین میان چه‌میباشد
پسربخواب‌که‌اینکار بی‌سرانجام است	خیال مدعیان محو دین اسلام است
تلاششان همه اینست ما جدا کنیم	باسم شیعه‌و سنی بهم قتال کنیم
زاختلاف روایت بهم در آویزیم	همه محمدیان‌خون همدگر ریزیم
زدور چونکه باحوال ما نگاه کنند	بعقل و مشعرما خنده قاه قاه کنند



هر که هست

باز ای رقاص در این شهر بازیگر شدی
هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگرشدی
که سوار اسب گشتی که سوار خرشدی

حمله ور بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی وکیل گاه گردیدی دبیر
گاه گردیدی مشار : گاه گردیدی مشیر
در مجالس گاه قنبر گشتی وگاهی بشیر

گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چوقفل وگاه گردیدی کلید
گاه سبز و گاه قرمز گه سیاه گه سفید
گه سنانی گاه خولی گاه شمری گه یزید

منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی
بی‌حقیقت طعنه برمسلم زدی کافر شدی

آن‌شنیدستم شبی گفتی بشیخ روضه خوان
که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان
تا شود در کوفه مقتول جفای کوفیان

بازبان طعنه بر مسلم هجوم آور شدی
بی‌حقیقت طعنه برمسلم زدی کافر شدی

خویش‌را بستی دراین‌طهران بروس‌و انکلیس
بد تر از عباس دوسی ای طمعکار خسیس
گاه گشتی ارتجاعی ای دو رنك کاسه لیس

گاه‌بامشروطه خواهان‌همدم‌و همسرشدی
بی‌حقیقت طعنه برمسلم زدی کافرشدی

دز میان آش رندان چون نخود قاتی مشو
اعتدالی بوده اکنون دمو کراتی مشو
اصفهانی بودهٔ حالا محلاتی مشو

توهمان بودی که چندی پیش خان نو کرشدی
بی حقیقت طعنه برمسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی میکنی
گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون حقه بازان مهره بازی می کنی

طاس را درتخته بد انداختی شش در شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه گوئی عزم ما جازم نیه
کاروان ما به شهر معرفت عازم نیه
گاه میگوئی بما ژاندار مری لازم نیه

ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی
بی حقیقت طعنه برمسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو
میشود اسرار تو معلوم کم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو

طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم ز ی کافر شدی

دوش من میخواستم نام ترا افشا کنم
شمه از شرح احوال ترا انشا کنم
در حضور ملت طهران ترا رسوا کنم

باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

میفروشی خاك ایران را تو با ذرع و وجب
عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
نام حود را مینهی کاهی قلی کاهی رجب

ای قلی چرخی زدی ایندفعه کل صفدر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

روزو شب لایعقل و مستی زتریاك وحشیش
ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش
همچو عقرب می زنی برملت اسلام نیش

ای کبك اوغلی کبك آخر ز سك کمتر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

کس ندیده همچو تو آغاز تاانجام مست
درحضور مؤمنین بر کف گرفتی جام مست
صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست

بسکه خندیدم بر ریش تو آخر خر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه شیخی گاه بابی گاه صوفی می شوی
گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
گاه درصورت چه اشکال حروفی میشوی

از حشیش و بنگ قطب اعظم و اکبر شدی

شکایت

شوهر من گوهر مخزن میخاد / پیر شده شانه وسوزن میخاد
مرغ شده دانه ارزن میخاد / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
یکشوهری دارم نود سالشه / ریش سفیدش تا بر شالشه
هر جا میره بچش بدنبالشه / دو زن داره بازم دلش زن میخاد
دندون نداره دهنش یك دونه / مردنش نزدیکه خودش میدونه
هم خربزه میخاد همی هندونه / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
خرخر و پف پف میکند وقت خواب / ترشده ز آب دهنش رختخواب
آخ که این احمق خانه‌خراب / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
تازه شنیدم که بکوشه کنار / دختر نه ساله شده خواستکار
تا بمکد از لبش آب انار / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
شب که میشه میره هر سو جوسك / بر بچه ها میزنه یخود کتك
ورد زبانش کیك اوغلی کیك / دوزن داره بازم دلش میخاد
میکشد ازغصه یبابی حشیش / جای حنا بسته بریشش سریش
آخ که این دمدمی سرخ ریش / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
درسر پیری هوسش پرسراست / طالب همخوابگی دلبر است
مایهٔ عمرش نفس دختر است / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
هیچ نمیدونه که مشروطه چیست / یاکه جوانمرد وطن خواه کیست
مرشد مشهور بحاجی زکی است / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
قامتش از عشق بتان خم شده / عاشق زلف کج خم خم شده

عقل شعورش کمکی کم شده / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
پیری ربوده زسرش خواب را / باکارد چنگال می‌خورد آب را
مسخره کرده همه طلاب را / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
مسخره کرده همه طلاب را / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
شعروغزل میخونه شب تا سحر / قرص کمر میخورده با نیشکر
بلکه بگیرد صنمی را ببر / دوزن داره بازم دلش زن میخاد
مرد مقدس نزند جفت و طاق / صاحب غیرت ندهد زن طلاق
آخ که این احمق پیر چلاق / دو زن داره بازم دلش زن میخاد



(چه خوش بود)

چه خوش بود این جنك و دعوا نمیشد / بروی زمین شور و غوغا نمیشد
چه خوش بود درمجلس باده‌نوشان / بغیر از صراحی و صهبا نمیشد
چو خوش بود در بزم ارباب معنی / بجز عیش وعشرت مهیا نمیشد
برای بنی نوع انسان به گیتی / بجز عارض خوب و زیبا نمیشد
میان سلاطین مشهور دنیا / چنین دشمنی های بی جا نمیشد
خوش آروزهائی که بودیم راحت / سخن از فرنك و اروپا نمی شد
چوخوش بود (آیروپلان) دسته‌دسته / بسوی هوا عرش پیما نمیشد
جهازات جنگی به آتشوخ وشنگی / ز بمباردمان غرق دریا نمی شد
ز اطریش و آلمان به‌اطراف ورشو / چنان حمله ها بی محابا نمیشد
ز عثمانی و روس درخاك ایران / چنین شور و وحشت هویدا نمیشد
چوخوش بود سلماس با آن قشنگی / لگدکوب اسبان بیکجا نمیشد
چو خوش بود ایطالیا بی تحمل / در این جنگ داخل بدعوا نمیشد

چو خوش بود اسلام با آن شرافت	چنین خار در چشم اعدا نمیشد
چو خوش بود در مصر و بغداد و بصره	کسی حمله ور بر عرب‌ها نمیشد
چو خوش بود احکام انجیل عیسی	چنین نسخ پیش نصارا نمی شد
چو خوش بود آیات شرع محمد (ص)	بیك باره محو از نظرها نمیشد
چو خوش بود در رشت تبریز و قزوین	چنان راز سربسته افشا نمی شد
خوش آن روزهائی که بودیم باهم	بام روزمان یاد فردا نمی شد
خوش آروزهائی که بی احترامی	بدرویش و سادات و ملا نمیشد
سر سفره مان از هجوم رفیقان	برای نشستن دیگر جا نمی شد
میان خورش ها سر سفره شبها	چو دعوا و لشگر کشیها نمی‌شد
ز فریاد قیمه ز غوغای قرمه	کسی را مجال شکیبا نمی شد
بجز آب لیموی شیراز اعلا	بچیز دیگر قطع صفرا نمی شد
ز بس بود حلوا لذیذ و معطر	دگر اعتنا بر مربا نمی شد
فسنجان ز بس داشت گردو و روغن	در او مرغ بریان هویدا نمیشد
حضور پلوها ، بزور چلوها	دگر یادی از آش و حلوا نمیشد
چو میکرد قرقاول آوازه خوانی	فسنجان دیگر مجلس آرا نمیشد
ز بس بود کو کو وشامی فراوان	دگر بهر قلیه دهن وا نمیشد
شبی را که باجوجه رقصید ماهی	دگر بهتر از این تماشا نمیشد
خوش آن روزهائی که درمجلس ما	بجز ساز و آواز پیدا نمی شد

برای عجم ها بقول عرب ها
خوش آروزشبها خوش آروزوشبها

ادبیات

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم
از برای نون سنگك توت شمران میرویم
گروطن برباد شد ما روزوشب می میخوریم
باده با مه طلعتان کشور ری می خوریم
از شراب کشمش قزوین پیا پی می خوریم
پای بطری همدیگر را جمله قربان می رویم
سر برهنه پا برهنه رو بطهران می رویم
فصل ییلاق است باید رفت آب سرد خورد
با کباب بره میباید شراب زرد خورد
خاك ایران درحقیقت لطمه از نامرد خورد
آه و واویلا که با خواری ز ایران می رویم
سر برهنه پا برهنه رو به طهران می رویم
شرع و احکام خدا افسانه شد ما را چه غم
کوچه و بازار شیرکخانه شد ما را چه غم
اجنبی گر وارد این خانه شد ما را چه غم
ما برای گردش سیر خیابان می رویم
سر برهنه پا برهنه رو به طهران میرویم
درکنار چشمه می باید غذای گرم خورد
چونکه دندان نیست می باید پلوی نرم خورد
نان سنگك گر بدین سختی است باید چرم خورد

ما سوی نانوا برای لقمه نان می رویم
از بران نون سنگك توت شمیران می رویم

ما چه میدانیم دین و مذهب و ناموس چیست
رشت چه مازندران چه گنبد قابوس چیست
اندرین دعوا خیال انگلیس و روس چیست
ما برای منصب و القاب و فرمان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو به طهران می رویم

چونکه شب شد با حریفان ساز میباید زدن
ساز را با نغمه و آواز می باید زدن
هم (بیات) و (شور) و هم شهناز میباید زدن
با مقام گیکیکی سوی صفاهان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو به طهران میرویم

زین سفر مقصود ما قطع منازل بود و بس
میهمان آوردن از خارج بداخل بود و بس
فاش میگویم خیال ما مداخل بود و بس
از برای دخل از قزوین به طهران میرویم
سر برهنه پا برهنه رو به طهران میرویم

پیش ما صحبت مکن یا دوست ازتوپ وتفنك
گفت مرشد وقت بیهوشی بود عالم جفنك
ای قلندر گر بما شد روز دعوا عرصه تنگ
با چماق من تشاء ما سوی میدان میرویم
سر برهنه پا برهنه رو به طهران میرویم

از رخ خوبان مه طلعت خیابان را ضیا است
گر بگویم آفتاب و ماهشان خیلی بجا است
وقت مغرب لاله زار و کافه الحق باصفا است
با دوشکه تا تجریش و (جماران) میرویم
سر برهنه پا برهنه رو به طهران می رویم

روی منبر بارها می گفت آ ملا علی
رنك قحطی کس نمی بیند برشت و انزلی
ماهی دریا ز یك سو میوه جات جنگلی
تا که قحطی شد بسوی رشت و گیلان میرویم
از برای ماهی و مرغ و فسنجان می رویم

اظهار عقیده وقتیکه زمزمه تکفیر خرها بلند شده بود

بازشده وقت سخن پروری
جعفریم جعفریم جعفری

اشهد بالله العلی العظیم — در خط اسلام منم مستقیم
شاهد حالم ورقات نسیم — هستم از آلایش تهمت بری
جعفریم جعفریم جعفری

مذهب اسلام بود دین من — محکم و عالی‌است قوانین من
شاهدمن درج مضامین‌من — نمره به نمره همه دعوتگری
جعفریم جعفریم جعفری

هست چهل سال قلم میزنم — با قلم صدق رقم می زنم
در ره اسلام قدم می زنم — زنجیران پر سخنم مشتری
جعفریم جعفریم جعفری

رهبر ما میر ممجد بود   احمد محمود ومحمد ص بود
برهمه آفاق سر آمد بود   کیست جز اولایق پیغمبری
جعفریم جعفریم جعفری

مشعل نورانی عرفان منم   تابع حق حافظ قرآن منم
تازه رسان کهنه مسلمان منم   هست بدستم علم حیدری
جعفریم جعفریم جعفری

هم پدرانم علما بوده اند   از شهدا و سعدا بوده اند
ناشر احکام خدا بود اند   شهرهٔ آفاق بدین پروری
جعفریم جعفریم جعفری

مادرم ازمهر (علی) شیرداد   بردهتم نام (محمدم) نهاد
کی رود آن‌زحمت مادرز یاد   بهبه از آن مرحمت مادری
جعفریم جعفریه جعفری

شعر بتوحید خدا گفته ام   منقبت آل عبا گفته ام
مرثیه بهر شهدا گفته ام   کم نیم ازجودی‌وازجوهری
جعفریم جعفریم جعفری

در صدد یاوه سرائی نیم   طالب الفاظ هوائی نیم
بابی و شیخی و بهائی نیم   شیوه من صنعت من شاعری
جعفریم جعفریم جعفری

من بترقی وطن طالبم   برهمه از لطف خدا غالبم
نسل علی بن ابی طالبم   بر همه دارم صفت برتری
جعفریم جعفریم جعفری



(الغوث)

شاها بشیعیان نظری‌ازثواب کن   مارازفیض منظر خودکامیاب کن
وقت عدالت آمده‌یادورکاب کن   سرچشمه‌را ز آب‌وضوپرگلاب کن
اسلام‌را کمک‌تو بنص کتاب کن   یاصاحب الزمن‌بظهورت‌شتاب کن

پروانه وار جمله بنورتو عاشقیم   ای‌غایب ازنظر بظهورتو عاشقیم
لب تشنه برشراب‌طهورتوعاشقیم   درصحن یارلان بحضورتوعاشقیم
بارای میل خودو کلاانتخاب کن   یاصاحب الزمان‌بظهورت‌شتاب کن

زاغان دل‌سیاه‌ز گلشن‌جداشدند   گنجشک‌وارمرغ‌دوسررافداشدند
جمعی ز کینه‌دشمن‌دین‌خداشدند   تجاروورشکسته‌و لات‌و گداشدند
بازارشان رواج‌زلعل‌مذاب کن   یاصاحب‌الزمان بظهورت شتاب کن

من‌مست میگسار توام‌یاعلی‌مدد   درویش خاکسار توام یاعلی مدد
من‌خاک رهگذارتوام یاعلی‌مدد   دایم در انتظار توام یاعلی مدد
گنجشک‌را اخلاص‌زچنگ عقاب‌کن   یاصاحب‌الزمان بظهورت شتاب کن

گردیده‌شیره‌خانه‌خیابان‌وچارسوق   بهر حریف فاحشه‌ها میکشندبوق
الواط‌بچه‌بازبهر گوشه‌جوق‌جوق   مشروطه‌خواه‌ومستبد ازچارسوشلوق
بازاورفع‌شوروشرو انقلاب کن   یاصاحب الزمان بظهورت شتاب کن

هر کس‌روزکارسررشته کرده گم   یکفرقه کوش تیزو علم کرده‌اندم
یك‌جرگه‌روزوشب‌بزمین‌میزنندسم   (یاهو)رسیده وقت سواری زجابجم
باذوالفقار مرتضوی فتح‌باب کن   یاصاحب الزمان بظهورت شتاب کن

قزوین‌ورشت‌وساوه‌وطهران‌واصفهان   شیرازو یزدو قمشه‌و کاشان‌و بهبهان
قفقازوبادکوبه‌و تفلیس‌وشیروان   جمعی نشسته‌منتظرت همچو دیده‌بان

شاهاطلوع بارخ چون آفتاب کن — یاصاحب الزمان بظهورت شتاب کن

اطفال زلف‌های لعابی بیکطرف — زنهای کوچه کرد نقابی بیکطرف
درد بلاوخانه خرابی بیکطرف — جنك و جدال شیخی بابی بیکطرف
ازیك اشاره قطع سؤال وجواب کن — یاصاحب الزمان بظهورت شتاب کن

شاها بیابیں که بتحریك مفسدین — هر گوشه بجان هم افتاده مسلمین
برباد رفت ملت وتاراج گشته دین — درمر کزاست مفسدو بنشسته در کمین
یاحکم حق بگردن مفسد طناب کن — یاصاحب الزمان بظهورت شتاب کن

شاهابین که گشته بما زندگی حرام — ساوجبلاغ کشته بیکبار قتل عام
ازسلب و نهب کار «ارومیه» شد تمام — تعجیل کن و گرنه باسلام والسلام
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن — یاصاحب الزمان بظهورت شتاب کن



(نصیحت یك خانم بدخترش)

روز نشاط عالم است — ای دخترك بیدار شو
وقت بلوغ آدم است — ای دخترك بیدار شو

آمد بشارت از فلك — دختر بود رشك ملك
زین مرده دلها بیغم است — ای دخترك بیدار شو

اندر اروپا سر بسر — در علم وتحصیل هنر
زن افضل است واقدم است — ای دخترك بیدار شو

فرمود فخر کاینات — علم از برای مؤمنات
یار و رفیق وهمدم است — ای دخترك بیدار شو

وقتیکه مطلب شد بیان — وقتیکه حجت شد عیان

روز ظهور اعظم است — ای دخترك بیدار شو

فرمود ختم المرسلین — تحصیل علم وخطودین
ازبهر نسوان الزم است — ای دخترك بیدار شو

مشروطه شد شهروطن — سرزد شکوفه درچمن
بربرك هر گل شبنم است — ای دخترك بیدار شو

موت وحیات سرمدی — ازقهر و لطف ایزدی
دراین قیامت باهم است — ای دخترك بیدار شو

جزماه و مهر اختران — دروقت درس دختران
مرغ هوا نامحرم است — ای دخترك بیدار شو

آباد شد ویران ما — روشن شده ایران ما
آفاق شاد وخرم است — ای دخترك بیدارشو

راهب بزن ناقوس را — محکم بکوب این کوس را
اوضاع عالم درهم است — ای دخترك بیدار شو

بعد از حساب وهندسه — این شعررا درمدرسه
صدبارا گرخوانی کم است — ای دخترك بیدار شو



ادبیات

ایملك العرش بایران نگر — از ره الطاف به طهران نگر
هیئت کابینه و بحران نگر — سوی و گیلان و وزیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
چشم امید همگی سوی تست — قبلهٔ ارباب وفا کوی تست

درفقرا ذکر هیاهوی تست　　از کرمت سوی فقیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
جوش و خروش فقرا را ببین　　قال و مقال ضعفا را به بین
این و کلاو وزرا را به بین　　بر فقرا از ره احسان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
مردم بازار همه بی دماغ　　باغ ارومیه شده جای زاغ
زیرو زبر شد همه ساوجبلاغ　　جانب تبریز و خراسان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
خانه ما گشته خراب از غرض　　سر که ما گشته شراب ازغرض
دل شده مجروح و کباب ازغرض　　زلزله درمذهب وایمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
مطربکا خیزو بزن چنك ورود　　ساقیکا باده بده زود زود
ما که گذشتیم ز بود و نبود　　حال به بدمستی رندان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
خیز ز جا ای صنم گلعذار　　غصه مخور گریه مکن زارزار
عصر برو در طرف لاله زار　　آن فکلی های خیابان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
رو بسوی کافه وشربت بخور　　بستنی و شیر اخوت بخور
پول نداری غم وحسرت بخور　　سوی پلو با دل بریان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر
هرشب جمعه سوی تجریش رو　　منزل آن منشی تفریش رو

بهر حشیش ازپی درویش رو　　قهقهه هو حق مستان نگر
جانب پس قلعه شمران نگر
شد مه شعبان ز نظر نا پدید　　گشت عیان ماه عزیز جدید
مژده بده ماه مبارك رسید　　کوکو شامی وفسنجان نگر
خوردن آن روزه پنهان نگر
الحذر از مظلمهٔ ظالمان　　از ستم جور و زمان الامان
العجل ای حجت آخر زمان　　ذلت یك مشت مسلمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر



در تحریص دختران مه طلعت به عفت وعصمت

دختران را یارجانی عصمت است وعفت است
غنچهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است
مایهٔ هرشادمانی عصمت است و عفت است
لالهٔ باغ معانی عفت است و عصمت است
زینت این زندگانی عصمت است و عفت است
دختری دیدم که از عفت برخ بسته نقاب
در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
چون بدیدم آن حیاوان عفاف و آن حجاب
گفتمش احسنت وخواندم این دوشعر مستطاب
دختران را یارجانی عصمت است وعفت است
لاله باغ جوانی عصمت است و عفت است

(اولا) بایست دختر صاحب صنعت شود
(ثانیاً) درخانهٔ شوهررود راحت شود
(ثالثاً) غرق حیا و عصمت و عفت شود
زین کلام تازه روحش غرق درلذت بود
دختران رایارجانی عفت‌است‌و عصمت است
زینت این‌زندگانی عصمت است وعفت است

حافظ ناموس ملت صاحب شرع شهود
حضرت ختم الرسل سلطان اقلیم وجود
از برای عصمت و عفت سفارش ها نمود
دختر شش سالهٔ میخواند دیشب این‌سرود
دختران رایار جانی عفت است وعصمت‌است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است وعفت‌است

عصمت و عفت بود خلخال پای دختران
میشود خوشنود [ایزد] ازحیای دختران
حور حسرت میبرد بهر لقای دختران
دختری میخواند این‌شعر ازبرای دختران
دختران را یارجانی عفت است وعصمت‌است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است وعفت است

اندرین ماه مبارك از اناث و از ذکور
با دهان روزه طی کردند جمعی راه‌دور
درمساجد چشم شیطان‌راهمی کردند کور
دختری‌این‌شعررامیخواند درمسجد چه‌حور

دختران را یار جانی عفت‌است وعصمت‌است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است وعفت است
دختران زارعین از رنج وزحمت‌خونجگر
لخت و عریان و برهنه دختران رنجبر
میخرامد دختر ارباب با ملبوس زر
دختری میخواند این‌اشعار چون قرص‌قمر
دختران‌را یارجانی عفت است وعصمت‌است
میوه باغ جوانی عصمت است وعفت است
دختر ار خواهد که‌درخوبی قرین حورباد
باید از هر اجنبی رخساره اش مستورباد
دیده نامحرمان از روی خویش دور باد
روزوشب زین‌شعرشیرین خواطرش‌مسرورباد
دختران را یارجانی عفت‌است‌و عصمت‌است
میوه باغ جوانی عصمت‌است وعفت است
لذت این زندگانی عصمت است و عفت‌است
مانع ازکاری‌که‌دانی عصمت‌است و عفت‌است

(رمضانیه)

آمده ماه رمضان هایهـای
روزه خورارارم از آن هایهـای

ماه مبارك شده وقت ثوات   موقع تسبیح و دعا و کتاب
موسم افطار شود فتح باب   خلق همه منتظر توپ و تاپ

گوش به کلبانك اذان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

گرسنه‌کان گشته بمسجد مقیم   تشنهٔ الطاف خدای کریم
منتظر عفو غفور و رحیم   ورد زبان یا علی و یا عظیم

سبحه‌بکف پیر وجوان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

جمعی در ذکر خداوندکار   بعضی گسترده بساط قمار
برخی خورده به نهانی نهار   چندی الواط برای شکار

گشته بهر کوچه روان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

سفرهٔ افطار نمایان شود   مرغ بهر قاب چه سلطان شود
جوجه‌به بشقاب غزلخوان‌شود   قرمه چلو لوطی میدان شود

قیمه سر انگشت گز آن‌هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

صف زده درسفره بیك‌منظره   مرغ وفسنجان کباب و کره
فرنی و شامی قدح افشره   چشم فقیران بدر و پنجره

بلکه وزد بوئی از آن هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

زاول‌شب‌تابه سحرهی بخور   پستنی و شیر! پیایی بخور

دوغ عرب ماست‌میامی‌بخور   تا که نگشته نفست طی بخور

بلکه بگیری خفقان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

حاشیهٔ سفره بك، و خان بود   مالك ده صاحب ملیان بود
عمدة الاشراف والاعیان بود   تا بفلك آه فقیران بود

سینه زنان بیوه زنان‌هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

دست چو شستند ز افطارشان   گنجفه و عاص بود کارشان
مطرب و رقاص بود یار شان   قصهٔ حمام و شب تارشان

گشته به بازار عیان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

ای‌فقرا خون جگرقوت ماست   آتش دل دانهٔ یا قوت ماست
سطح زمین سفرهٔ ناسوت ماست   دوش ملك تختهٔ تابوت ماست

منزل ما باغ جنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای



دربحران کابینه وناامیدی ازوکلا

این‌درشکه بشکسته لایق سواری نیست
این‌سك گر مفلوك تازی شکاری نیست
این خر سیاه لنك قابل مکاری نیست

این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست
درجبین این کشتی نور رستکاری نیست

مقصد و کیلان را عاقلانه سنجیدیم
مشرب وزیران را عالمانه فهمیدیم
خاك پاك ایران را عـارفانه گردیم
هرچه‌را نباید دید مایکان یکان دیدیم

این‌زمین بی‌حاصل جای آبیاری نیست
درجبین این کشتی نور رستکاری نیست

هست‌مدت نه‌سال خلق‌بار نمان دارند
هم باسمان عدل بسته ریسمان‌دارند
اندراین بهارستان کعبهٔ امان دارند
باز هر چه میبینیم خلق‌الامان دارند

کار ملت مظلوم غیرآه‌و زاری‌نیست
درجبین‌این کشتی نور رستکاری‌نیست

جای‌بلبل مسکین درچمن کلاغ آمد
جای بادهٔ شیرین زهردر ایاغ آمد
بهرخوردن‌انکور خرس‌تر دماغ آمد
باغبان بیا بنکر اجنبی بباغ آمد

چشم‌و کوش‌رابکشا روزمیکساری‌نیست
درجبین‌این کشتی نور رستکاری‌نیست

میرودزچشم‌خلق اشك‌خونفشان رحمی
رفت از (ارومیه) برفلك‌فغان رحمی

نیست‌درخوی‌وسلماس طاقت‌وتوان‌رحمی
رفت‌مملکت ازدست ای‌برادران رحمی
کوئیادراین‌ایران هیچ‌مردکاری‌نیست
درجبین‌این کشتی نوررستکاری نیست

ازخصومت اشخاص وز نفاق دیرینه
می شود بهر هفته پایمـال کابینه
می‌زنند ازاین تغیر خلق برسرو سینه
الحذرازاین‌بحران الامان ازاین کینه
چاره بهراین‌ملت غیربرد باری نیست
درجبین این کشتی نور رستکاری‌نیست

کرچه مابدام غم همچومرغ‌دربندیم
بر ترقی ایران باز آرزومنـدیم
بر امید استقلال محرمانه خورسندیم
دل ز غیر ببریدیم خیمه‌ازجهان کیدیم
دوره فنا (یاهو) پای‌استواری نیست
درجبین‌این کشتی نوررستکاری نیست

مطلب و کیلان را برجلا نمی شـاید
صحبت وزیران را بر ملا نمی شاید
کس‌چوما بدردو غم مبتلا نمی‌شاید
ما سیه کلیمان را جز بلا نمی شاید
بهررفع‌این‌بحران سعی‌درمجاری نیست
آخ‌کاندرین مجلس هیچ‌حکم‌جاری‌نیست
درجبین این کشتی نوررستکاری‌نیست

(ویران)

رمضان آمد و در سفره زارع نان نیست
در تن دختر او پیرهن و تنبان نیست
جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست
علت آنست که انصاف در این ویران نیست

روز و شب زارع بیچاره بصد رنج و عذاب
بهر یك لقمهٔ نان غرقه میان گل و آب
آخر سال مباشر کندش خانه خراب
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر
کرده درمزرعه هر روز کمك باشوهر
زن ارباب نشسته بسر بالش زر
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دختر زارع زحمت کش عریان و جوان
زود گردیده ز گرما و گرفته یرقان
با (بزك) دختر ارباب به گلزار روان
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پسر نو رس ملاك به لهو و لعب است
روز و شب مست و ملنك است بعیش طرب است
پسر زارع بدبخت گرفتار تب است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا
داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا
زارع و رنجبر افتاده به غرقاب بلا
همه آنست که انصاف دراین ویران نیست

آه از آن لحظه که مامور به دهقان برود
مرغ زارع بسر سفره غزلخوان برود
هرچه جوجه است برای مزه بریان برود
همه آنست که انصاف دراین ویران نیست

وضع بازار دراین شهر ندانی چون است
هر متاعی که دهاتی بخورد مغبون است
زاهل بازار دل مشتریان پر خون است
همه آنست که انصاف دراین ویران نیست

سنك نانوائی و قصابی و بقال کم است
کمی سنك بهریك من شا .. ده درم است
بدتر از سنك عرب حقهٔ سنك عجم است
همه آنست که انصاف دراین ویران نیست

پیش کفاش روی پای خدا داده دهد
کفشکی دوخته و حاضر و آماده دهد
جای چرم همدان پوست بز ماده دهد
همه آنست که انصاف دراین ویران نیست

گر قبائی تو بخیاط دهی معذور است
تنك و کوتاه شود یا برشش ناجور است
گوئیا ازدلشان رحم و مروت دور است
همه آنست و انصاف دراین ویران نیست

کاسبانی که ز شرع نبوی آکاهند
همه خوبند و عزیزند و حبیب الله اند
علماء و فقها با سخنم همراهند
حیف و افسوس که انصاف دراین ویران نیست

کسبه بهر معاش فقرا در صددند
کسبه مظهر الطاف خدای احدند
همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند
حیف و افسوس که انصاف دراین ویران نیست

باز ماه رمضان آمد و دل وسواسی است
مسجد شاه پراز روزه خوران لاسی است
کار لاسی همه صورت کشی وعکاسی است
حیف وصد حیف که انصاف دراین ویران نیست

آه صد آه که چشم عقلا گریان است
مملکت محتضر افتاده شب بحران است
این مریضی است بلب آمده ازوی جان است
هیچ دردی بتر ازلطمهٔ این بحران نیست

هم مگر همت مولا مددی فرماید
دری از غیب بروی فقرا بکشاید
راه را بر وکلاء و وزرا بنماید
حیف وافسوس که انصاف دراین ویران نیست

(گفتگوی ارباب با فعلهٔ رنجبر)

ای فعله تو هم داخل آدم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

در مجلس اعیان بخدا راه نداری   زیرا که زر و سیم بهمراه نداری
در سینه بی کینه بجز آه نداری   چون پیر نود ساله چرا خم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هر کس که باقبال ظفر صاحب مال است   اندر همه جا صاحب جاهست وجلال است
امروز یقین مال مسلط به کمال است   احمق تو برای چه مصمم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هر گز نکند فعله به ارباب مساوات   هر گز نشود صاحب املاك دمو کرات
بی پول تقلا مزن ای بوالهوس لات   زیرا که تو در فقر مسلم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه جفت است   چون پول نداری همه جا حرف تو مفت است
مردم همه گویند که این پوست کلفت است   بدبخت چرا کاو مجسم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب طبل و علم و جاه و جلالیم   ما وارث کاو و حشم و مال و منالیم
ما داخل اعیان و بزرگان و رجالیم   با ما تو چرا همسر و همدم شدی امروز
ای خاك بسر میرزا قشمشم شدی امروز

چکش بزن و جان بکن ایفعله بی پول   جنگل رو و هیزم شکن ایفعله بی پول
قالیچه بصحرا فکن ایفعله بی پول   چون عاشق ان طره خم خم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

امارحت و آسوده شما لات و گدائید   عریان و فلاکت زده جز و فقرائید
در نعمت و دولت همه محتاج بمائید   هر چند ز مشروطه مفخم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ازمشق مکن صحبت از درس مزن دم   از مدرسه و هندسه با رس مزن دم
در هجو شراب و عرق چرس مزن دم   با چرس و عرق دشمن محکم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ماصاحب پولیم شرافت همه از ماست   املاک و دکاکین و عمارت همه از ماست
عنوان فرامین حکومت همه از ماست   تو باعث دردسر عالم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما اول افطار چلو با کره داریم   هم شربت و شیرینی هم افشره داریم
ماهی و فسنجان و کباب و بره داریم   باما بسر سفره تو محرم شدی امروز
مجنون ز خورشهای منظم شدی امروز

ای فعله حیا کن   چشمو لله وا کن
پس دست بسینه   تعظیم به ما کن



(عاشق بی پول)

ننه جون بی رخ معشوقه چطو تاب بیارم   از کجا چادر و روبنده و قلاب بیارم
از کجا وسمه سرخاب و سفیداب بیارم   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

برده عقل از سر من حور لقا دختر کی   دختر عالمه و فاضله خوش منظر کی
شده ام عاشق و در کیسه ندارم زر کی   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیمهٔ عفتش از اطلس دیبا و زری است   از قد و قامت و رفتار روش رشک پریست
چادر باکش از آلایش هر عیب بریست   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

اولا حفظ نموده همهٔ شرعیات   عشق دارد بنماز و بسلام و صلوات
عقل از عفت این عالمه میکرد دمات   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

هست در چهره چه حوران گلستان ارم   میکند (رم) همی از خلق چه آهوی حرم
هست در مجلس وی مرغ هوا نامحرم   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

با معلم بود از علم و ادب قدرشناس   حل کند مسئله ها را همه بی خوف و هراس
حور در مدرسه ماشده شاگرد کلاس   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

امتحان داده بخوبی ز علوم ادبی   خاصه در هندسه و علم حساب عربی
چهارده ساله که دیده است بدین نوشلبی   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

در کلاس سومین درس ریاضی میخونه   علم نقاشی و هم هندسه را خوب میدونه
شهدالله که در چهره بحوری میمونه   عاشقم پول ندارم کوزه آب بیارم

میکند حل مسائل بقوانین حساب   میدهد مسئله ها را همه فی الفور جواب
کس چنین دختر باهوش ندیده است بخواب   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

در لغت های فرانسه بود استاد و زرنك   مثل اینست که تحصیل نموده بفرنك
میشود عارضش از فرط حیا رنك برنك   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیزد از جای بهنگام سحر وقت نماز   پس تلاوت کند آیات به آهنك حجاز
کند از صوت ملیحش همه دلها پرواز   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

ادبیات نسیمه همه از بر میخونه   شعرها را همه چون قند مکرر میخونه
از پسر های فلان مدرسه بهتر میخونه   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

ننه جون گرچه فکل بسته و مقبولم من   لیك از فقر و فلاکت بتر از غولم من
خاك عالم بسرم عاشق بی پولم من   عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

(عید فطر سنه ۱۳۳۳)

طرقو طرقو ، که عید آمد / قفل افطار را کلید آمد
مؤمنین را زحق نوید آمد / هرکه امروز روسفید آمد
در قیامت سیاه رو نشود / با عزازیل رو برو نشود

الوداع الوداع یا رمضان / ازتو بوی بهشت بودوزان
ازتو مسرور روح بیغرضان / درتوشد شهر پرصدای اذان
رفتی ازدست ما خدا حافظ / ای مه اولیا خدا حافظ

درتو ای ماه کارها کردند / محرمانه قمار ها کردند
لوطیانه شکار ها کردند / عیش با گلعذار ها کردند
نیم خوردند نیمه هم دادند / پنج تومان جریمه هم‌دادند

عید فطر است نور میبارد / رحمت حق وفور میبارد
عطر از زلف حور میبارد / بر عبادو شکور میبارد
عید فطراست‌وقت غفران است / مزدمخصوص روزه درانست

ایکه بر خالقی پرستنده / چند گوئی دهان براز خنده
میکنم توبه سال آینده / سال دیگر که مرده کهزنده
مگر از عمر قبض آوردی / سال آینده بلکه تو مردی

ایها الناس اجتماع کنید / رفع ضدیت و نزاع کنید
حمله بر(دیو) ارتجاع کنید / ایها المؤمنین دفاع کنید
ورنه مسجد کلیسا میشه / رخنه در شرع انبیا میشه

خاك تبریز قیمت جان است / نازونعمت‌درو فراوان است
ازولیعهدرشك رضوان است / خبرتازه تحت عنوان است
تازه از شهر روسها رفتند / دف زنان اشکبوسها رفتند

روز جمعه شدم‌سوی حمام / دیدم انجا بتان سیم اندام
غوطه‌درچاله‌حوض‌خوردم‌تام / گفت بامن مقدس گم نام
دهن روزه خوض یعنی چه / غوطه درچاله حوض یعنی چه

آفرین باد برحکومت رشت / هفت‌را کرده‌از کفایت‌هشت
اندرین‌ماه روزه میزد طشت / روزه‌خور گردچاراومیگشت
میزدش گوسرونسق میکرد / دهن روزه‌شکرحق‌میکرد

بارك الله بحاکم زنجان / میکند سنك ریزه‌رامرجان
میدهد از برای ملت جان / کرده ارزان خیاروبادمجان
قند روسی وچائی نمسه / هست تقدیم حاکم خمسه

اهل‌قزوین‌همه‌ز کورو چلاق / داده تغییر مشرب‌و اخلاق
کرده عادت بخوردن شلاق / روسهاانا(کوندج) وقشلاق
آمدند و دو باره بر گشتند / هم پیاده سواره بر گشتند

ایها الناس بر حذر باشید / روزوشب فکراین‌خبرباشید
بهر ناموس دیده تر باشید / چشم غیرت بره گذر باشید
سوی ما اشکبوس میاید / بادفو طبل و کوس میاید

آخرای‌خلق‌این‌چه‌بیهوشی‌است / این‌چه‌مستی‌واین‌چه‌مدهوشی‌است
وای‌وای‌انچه‌خوابخر کوشی‌است / هل عصمت‌چه‌وقت‌خواموشی‌است
غیرت اندر عروقتان مرده / یاکه مستید خوابتان برده

شهر ورشوخراب شد بتوچه / دور دورعقاب شد بتوچه
خصم پادر رکاب شد بتوچه / آلمان کامیاب شد بتو چه
مدعی نیست گشت ماهستیم / دیگری باده‌خورد ماستیم

دی ز کابینه عارفی فـسال   کرده ازبنده محرمانه سؤال
که بیان کن حقیقت احوال   گفتمش روز سوم شوال
می شود بر قرار کابینـه   مزن اینقدر بر سرو سینه

مست و لایعقلیم ای والله   مفلس و تنبلیم ای والله
سر بسر محملیم ای والله   همـه مستأصلیم ای والله
موقع امتحان همه لالیم   واقعاً ما برهنه خوشحالیم

صحبت چهارده نفر در یك مجلس

وکیل) من وکیلم از همـه عالم وکالت میکنم
حکیم) من طبیبم اندرین طهران طبـابت میکنم
تاجر) تاجرم با جعبـهٔ خالی تجارت میکنم
شبیه خوان) خلق را از گریه من داخل بجنت میکنم
طمعکار) من خدا را خاطر خرما عبادت میکنم
عالم) من خـلایق را بنور علم دعوت میکنم
جاهل) جاهلم من هرچوفرمائی اطاعت میکنم میکنم
شکمپرست) چون فسنجان میخورم من میل شربت میکنم
نقال) صبح تا شب ازحسین کرد صحبت میکنم
رمال) من بعلم رمل تولیـه محبت میکنم
جن گیر) بنده هر شب لشگر جن را ضیافت میکنم
خر مقدس) من بمشروطه طلب هرصبح لعنت میکنم
گدا) من گدائی کرده ام کی ترك عادت میکنم
روزنومه‌چی) من تلاش از بهر بیداری ملت میکنم

(دزد را باید شناخت)

حاجی که حریم رابدزدد دزداست   کافر که جحیم را بدزدد دزداست
شیطان رجیمرا بدزدد دزد است   مؤمن که نعیم را بدزدد دزد است
حوراء بسیم را بدزدد دزد است
دزدیکه نسیم را بدزدد دزد است
دزدیکه لباس خانه را بفروشـد   اندوختـه شهـانه را بفروشد
لعل و گهر خزانه را بفروشد   این مملکت یگانه را بفروشـد
آثار قدیـم را بدزدد دزد است
دزدیکه نسیم را بدزدد دزداست
دزدآن نبود که مال مردم ببرد   چون موش شود برنج و گندم ببرد
یا سیم و زر ازخزانه خم‌خم ببرد   آن دزد که انصاف ورحم ببرد
پس عقل حکیمرا بدزدد دزداست
دزدیکه نسیم را بدزدد دزد است
دزدیکه ز اسم معدلت منك شود   هرساعت و هرلحظه بصدرنك شود
قرباغه و سوسـمار وخرچنك شود   وقتیکه خمـار باده و بنك شود
درویش سلیم را بدزدد دزد است
قلیان چلیم را بدزدد دزد است
دزد آن نبود که داده تغییرلباس   یا برده عبـا زدوش ملا عبـاس
یا سنك فروخته بجای الماس   دزدیکه بموقع حسـاب اجنـاس
از دو یك ونیم را بدزد دزداست
دزدیکه نسیم را بدزدد دزداست

دزدیکه نسیم اگر بیاید ببرش با مکر وفسون کله رباید زسرش
در فاتحه خواندن سرقبر پدرش برسورهٔ حمد اگر بیفتد گذرش

رحمن و رحیم را بدزدد دزداست
دزدیکه نسیم را بدزدد دزد است

بعضی دزدان امیر گردیده بزور یکدسته به شکل عرفای مغرور
بعضی بلباس علمای مشهور دزدیکه ز کوه طور دروقت‌عبور

موسی کلیم را بدزدد دزداست
دزدیکه نسیم را بدزدد دزداست

دزدی که کند اساس‌دزدی تاسیس پول فقرا را ببرد با تلبیس
با لاله رخان‌عیش کند درپاریس در مکتب شاعری زمکرو تدلیس

اشعار نسیم را بدزدد دزد است
اموال یتیم را بدزدد دزد است

کبك بره و ماهی بریان بصل قیماق و کره مرغ فسنجان‌وعسل
درسفره اگر کنند شورش‌بمثل رندیکه خورد جوجه بلورا اول

پس ماهی سیم را بدزدد دزداست
دزدیکه نسیم را بدزدد دزداست

لای لای گهواره

بخواب ای دختر زیبا بالام لای لای لالام لای لای
میان مخمل دیبا بالام لای لای لالام لای لای
دوچشمانت‌به‌بندامشب بروی‌من مخند امشب
که می‌بینی گزند امشب بالام لای لای لالام لای لای

بخواب ای دخترنالان تمام خانه شد نالان
فقط خرماند با پالان بالام لای لای لالام لای لای
دیانت از میان رفته سلامت ازجهان رفته
زغیرت هم نشان‌رفته بالام لای لای لالام لای لای
بخواب‌ایدختردلریش گلم‌نازی‌جونم کیش کیش
مکن گریه میوپیش‌پیش بالام لای لای لالام لای لای
مساجد گشته ویرانه معابد گشته میخانه
وطن پرشد زبیگانه بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ایدخترشیرین فدایت مادر مسکین
میاور یاد از قزوین بالام لای لای
ذلیل دشمنان گشتیم اسیر ناکسان گشتیم
که‌رسوای‌جهان گشتیم بالام لای لای لالام لای لای
بخواب‌ایطفل بیچاره مکن‌جنبش ز گهواره
که میگردی بصدپاره بالام لای لای لالام لای لای
سلاطین مؤتلف گشته عقاید مختلف گشته
چونون قدالف گشته بالام لای لای لالام لای لای
نه‌یادازرشت‌و گیلانکن نه‌صحبت ازصفاهانکن
نه ازشیرازعنوانکن بالام لای لای لالام لای لای
بخواب‌ایطفل‌نوخیزم نهال فصل پائیزم
که‌من درفکرتبریزم بالام لای لای لالام لای لای
زبیچیزی‌دراین‌طهران مراخشکیده‌بین‌پستان
تو بی‌شیری‌ومن‌بی‌نان بالام لای لای لالام لای لای



بخواب ای شیرهٔ جانم　بخواب ایماه تابانم
که من فکر خراسانم　بالام لای لای　لا لا م لای لای
لولو خور خورنه پف پف　ممه اخ اخ ماما ز تف تف
بخواب ایزاده آمداف　بالام لای لای　لالام لای لای

النصیب یصب و لو کان تحت الجبلین
و مانصیب لا نصیب ولو کان تحت الشفتین

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته
ازدیگران عروسی ازما عزا نوشته

آقای اشرف الدین ازمن بتووصیت　بیخود مزن بسینه » ازماتم رعیت
هز کزندار دارباب بازار عین معیت　ازبخت طالع خویش هر کز مکن شکایت
این سر نوشت مارا دست قضا نوشته

ازماسلام هردم برروی اشرف الدین　ای خیرخواه اصناف ای حامی مسا کین
ای یادکار طاها » ای نسل پاك یاسین　بفرست روزنامه ازبهر رشت و قزوین
این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

بازار شد معطر از نفحه نسیمت　زنها و دختر ارا جان میدهد شمیمت
جبریل تحفه آورد ازجنت النعیمت　بنویس حرف حق را ازظالمان چه بیمت
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد　ازدولت زلیخا مال خدیجه این شد
مقدار روشنائی ازاین دریچه این شد　چون سرنوشت این بود تقدیر ما چنین شد
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که خاك ایران اشغال گردد اینطور　باید حقوق ملت پامال گردد اینطور
باید و کیل جن گیر رمال گردد اینطور　باید که توسری خور حمال گردد اینطور
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که نان سنگك برخاك سنك باشد　باید دکان نانوا هرروزه جنك باشد
بایدقمار رندان یك باش لنك باشد　باید که شهر طهران مثل فرنك باشد
این سرنوشت مارا دست قضانوشته

نایب حسین کاشی بایدشود فراری　بایدشوند اشرار ازترس جان حصاری
صد آفرین بر آندارم باتوبهای کاری　الحق به بختیاری کرده است بختیاری
این سرنوشت مارا دست قضانوشته

باید که شهر بوشهر و یرانه گردد آنطور　تبریز و رشت و قزوین غمخانه گردد انطور
باید که پیش مسجد میخانه گردد آنطور　باید که شخص عاقل دیوانه گردد آنطور
این سرنوشت مارا دست قضانوشته

ماجای علم ادراك تریاك و بنك داریم　ازحقه های وافور توپ و تفنك داریم
ازلوله های تریاك بر کف فشنك داریم　هرروزه درجراید اخبار جنك داریم
این سرنوشت مارا دست قضانوشته

شدحمله ور به ایران ازشش طرف بلیات　ضدیت و عداوت قحط و بلاو آفات
ماازکجا اخوت ماازکجا مساوات　ایرانی و ترقی هیهات ثم هیهات
این سر نوشت مارا دست قضا نوشته

آوخ که میر و ملا ، دردا که شیخ و شحنه　همچون خران باری برمازدند دهنه
اطفال ما درین فصل عریان و پا برهنه　بادزد کنگور دوش میگفت شیخ صحنه
این سرنوشت مارا دست قضانوشته

ما کرده‌ایم باغم روز ازل شرا کت   باید که مابیفتیم در ورطهٔ هلاکت
باید که مابمیریم درذلت و فلاکت   خارج نمیتوان شد یکذره از نزاکت
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که قامت ما گردد زغصه چنبر   باید که ما بسوزیم هیزم بجای عنبر
من از کجا و وصلت بادختر سمن بر   آخوند ملاقنبر میگفت روی منبر
این سرنوشت مارا دست قضا نوشته

باخط سبز وقرمز ملارضا نوشته   ازدیگران عروسی ازما عزا نوشته

بمناسبت عید سعید غدیر

اندرین عیدغدیر ایساقی سیمین عذار   زینهار از کف مده جام شراب خوشگوار
مست کن ما را ازعشق حیدر دلدل سوار   درفلك خیل ملك گویند هردم آشکار
لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

ساقیا جامی بده سرشار درعیدغدیر   گشت عالم مهبط الانوار درعید غدیر
شدمعین حجت احرار درعیدغدیر   هرزمان برخوان تواین اشعار درعیدغدیر
لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

چون اجل خواهد بساط جسم راو وانکند   مرغ زرین بال روح از کالبدطیران کند
آن دوسائل مسئلت ازمذهب ایمان کند   اینعبارت رتونیران رابه ازرضوان کند
لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

مرغ روحت چونکند آهنك پرواز ازقفس   بادوصدوحشت بدام عنکبوت افتدمگس
هیکلت راچون نماندقابض الارواح مس   اینسخن برگوی بااخلاص در آخرنفس
لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

آدم خاکی چو بیرون شد زگلگشت جنان   درسرانديب بلا گردید باغم همعنان
گفت یارب من ندارم هیچ تاب امتحان   آخر آمداینسخن ازغیب اورابرزبان
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

چونکه ابراهیم راشد آتش سوزان مقام   سوی حق نالیدو گفت ایجاعل نوروظلام
طاقت آتش ندارد قالب لحم عظام   اینسخن را گفت آتش شدبراو بردوسلام
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

درشب معراج پیغمبر بعرش کبریا   شکل شیری دیدو انگشتر بدادش ازوفا
گفت یارب کیست اینشیروچوباشدماجرا   از زبان بیزبان آمد بگوشش این صدا
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

غزوهٔ خیبر به پیغمبر نشدممکن ظفر   شدباردوی مسلمانان یهودی حمله‌ور
غرق غم شد مصطفی نالیدپیش دادگر   جبرئیلش عاقبت براین سخن شدراهبر
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

طینت خاصان حق ازطینت حیدرسرشت   مصطفی نام علی رابرضمیر دل نوشت
(اشرف الدین)غیرتخم مهراو دردل نکشت   این سخنرا کرده حق سرلوحهٔ باغ بهشت
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

وقتیکه درطهران نان و گوشت گران بود امر بصبر میفرماید

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن آرام جانم صبر کن

بعدازاین طهران گلستان میشود   در دکانها نان فراوان میشود
گوشتهای شیشك ارزان میشود   مشگلات از صبر آسان میشود
صبر کن آرام جانم صبر کن

ازبرای نان گندم غم مخور — جان من ازبهر مردم غم مخور
گرنداری(اردهٔ قم) غم مخور — ورشرابت نیست خم خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو به صبر — آدم بدخو شود خوشخو به صبر
اسفناج ما شود کو کو به صبر — نان سنگك هم شود نیکو به صبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب — گرتو میخواهی بگیری نان خوب
صبر کن ازظهر تاوقت غروب — گرزند شاطر بفرقت سنگ و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بیفتی همچو موش اندر تله — گر خرت ماند عقب از قافله
گر برادی فصل پیری آبله — گر رفیقت هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد ازاین منسوخ میگردد جفا — روس با آلمان کند صلح و صفا
انگلیس آید سر عهد و وفا — تو بکش بر چشم خود سرمه خفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا می شوند — دختران باهوش وخوانا می شوند
کورها از عام بینا میشوند — این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگر نان میخوری — میوهٔ شیرین بشمران میخوری
گوسفندو مرغ بریان میخوری — در سر سفره فسنجان میخوری

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جراید گرخبرها شد دروغ — گفتگوها در گذرها شد دروغ
نقل کاشان باخطرها شد دروغ — قتل نایب با پسرها شد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خصم اگر آغاز هتاکی کند — روس در تبریز سفاکی کند
گر نظام الملك بی باکی کند — ملت تبریز را شاکی کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت ازشیرازو اصفاهان مکن — گفتگو از جنگل گیلان مکن
درمجالس گفتگو ازنان مکن — یاد از قزوین و از زنجان مکن

صبر کن آرام جانم صبر کن

گربهم دادند نسبت از فساد — ور شده بازار امنیت کساد
گرنوشتند ازنجف حکم جهاد — تو بخواب ای شیعه پاك اعتقاد

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعداز این پیران جوانی میکنند — نو جوانان مهربانی میکنند
اهل طهران شادمانی میکنند — با شرافت زندگانی می کنند

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر لج — صبر کن الصبر مفتاح الفرج
میرود سال دگر شاطر بحج — شیخ جعفر گفت باملا فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن دردت بجانم صبر کن

وقتیکه احزاب ازطهران به معصومه قم رفتند

امسال محرم عجب آشوب بپا شد — این ظلم به ما شد
غم برسرغم رفت و عزا روی عزا شد — این ظلم به ماشد

این ماه محرم چه عجب ماه عجیبی است — اوضاع غریبی است
خواهم دو سه سطری بنویسم که چها شد — این ظلم بما شد
ساقط شده از پیر و جوان یکسره تکلیف — زاخبار و اراجیف
افسوس عزاداری این ماه قضا شد — اینظلم بما شد
این ماه چو ماهی است که در عاشر این ماه — پور ولی الله
آغشته بخون از ستم نسل زنا شد — این ظلم بماشد
این ماه چو ماهی است که از ظلم تعدی — قوم متعدی
کشتند شهی را که شفیع دوسرا شد — این ظلم بماشد
این ماه چو ماهی است که لب تشنه و محروم — هفتاد و دو مظلوم
در ماریه قربانی در گاه خدا شد — این ظلم بماشد
این ماه چه ماهی است که با حفظ شریعت — از خط طبیعت
بیرون شده یکدسته که هنگام لقا شد — این ظلم بماشد
در دیدهٔ ما دانهٔ اوع لوع شده یاقوت — یاران همه مبهوت
افسرده در اینواقعه عقل عقلا شد — این ظلم بماشد
آی راستی از کجروی گنبد مینا — چون بقعهٔ سینا
بمبارده زکین قبر غریب الغربا شد — این ظلم بما شد
آی راستی از کجروی دور زمانه — با جنگ و چغانه
بر دار فنا پیکر پاک علما شد — این ظلم بما شد
ای راستی امسال در این ماه محرم — در محفل ماتم
قول علماء و حکما جزو هوا شد — این ظلم بماشد

این است همان ماه که یکدسته ز مردم — رفتند سوی قم
قم غم شد و غم قوت و غذای رفقا شد — این ظلم بما شد
یکسلسله رفتند بجزیرش و (دزاشوب) — از وحشت و آشوب
یک طایفه بامغلطه انگشت نما شد — این ظلم بما شد
ارباب جراید همه چون آب برفتند — احزاب برفتند
معصومهٔ قم مامن خاص سفرا شد — اینظلم به ما شد
ژاندارمهٔ و قزاق به آئین پیمبر — هستند برادر
والله که جنگ همدان خبط و خطا شد — این ظلم بما شد
دیشب خبر از زنگی امام و کرج آمد — حاجی فرج آمد
از رجعت قزاق همی نغمه سرا شد — این ظلم بما شد
میگفت که یکدسته ز قزاق و زتابین — رفتند به قزوین
این مسئله منحل ز رئیس الوزرا شد — اینظلم به ما شد
گفتم بدل غمزده اینحال چه حالیست — امسال چو سالی است
(دل غش) بنمود از غم تاریخ اداشد
۱۳۳۴ اینظلم بماشد) بنگر که چها شد

چون اقتضای زمانه مسخره‌گی است توهم مسخره شو
رفتی بشهر کوران دیدی همه کورند تو هم کور شو

خواهی که شود بخت تو فرخنده و فیروز خواهی که شود عید سعیدت همه نوروز
خواهی که شود طالع تو شمع شب افروز خواهی که رسد خلعت و انعام بهر روز
رو مسخره گی پیشهٔ کن و مطربی آموز
امروز بجز مسخره رندان نه‌پسندند علم و هنر و فضل بزرگان نپسندند
ادراک و کمالات به طهران نه پسندند جز مسخره درمجلس اعیان نپسندند
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی باخبر از کار بزرگان   شکل تو کند جلوه در انظار بزرگان
چون موش زنی نقب بانبار بزرگان   خواهی که شوی محرم اسرار بزرگان
رومسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

نه درس بکار آید نه علم ریاضی   نه فائدهٔ مشق نه مستقبل و ماضی
نه هندسه و رسم و مساحات اراضی   خواهی که شوی مجتهد و مفتی قاضی
رومسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

صد سال اگر درس بخوانی همه هیچست   در مدرسه یکعمر بمانی همه هیچست
خود را بحقیقت برسانی همه هیچ است   جز مسخره گی هرچه بدانی همه هیچست
رومسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

وافور بکش نابودت ممکن و مقدور   از باده مکن غفلت و از چرس مشو دور
بنشین بخرابات و بزن بربط و طنبور   خواهیکه شوی پیش خوانین همه مشهور
رومسخره گی پیشه کن ومطربی آموز

در مجلس اعیان همه شب مست گذر کن   اول چه رسیدی دم در عرعر خر کن
پس گنجفه را از بغل خویش بدر کن   از باده دماغ همه را تازه و تر کن
رومسخره گی پیشه کن ومطربی آموز

در مجلس (یارو) شب مهمانی هنگفت   رندان همه خوردند شراب و عرق مفت
دوغ فقرا باقدح افشره شد جفت   آهسته فسنجان بکباب بره میگفت
رومسخره گی پیشه کن ومطربی آموز

هرچند که ریش تو سفید است و قدت خم   رندانه بزن چنگ بر آن طرهٔ خم خم
از دولت مشروطه شدی میر مفخم   ای ارفع و ای اجد و ای اکرم افخم
رومسخره گی پیشه کن ومطربی آموز

زنهار ز عدلیه و اعضاش مزن دم   گرنان تو تلخ است ز ناتواش مزن دم
گر کفش گران است ز کفاش مزن دم   تا هست کباب بره از آش مزن دم
رومسخره گی پیشه کن ومطربی آموز

خواهی تو اگر در همه جا راه دهندت   ترفیع مقام و لقب و جاه دهندت
زیبا صنمی خوبتر از ماه دهندت   خواهی که زر و سیم شبانگاه دهندت
رومسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی محرم آن بزمکه خاص   دوری مکن از مطرب و بازیگر و رقاص
اسباب ترقی شودت گنجفه و آص   خواهی که شوی زینت بزم همه اشخاص
رومسخره گی پیشه کن ومطربی آموز

خواهی تو اگر راحت و آسوده بمانی   رخش طرب اندر همه طهران بدوانی
خود را بمقامات مشعشع برسانی   هم داد خود از کهتر و مهتر بستانی
رومسخره گی پیشه کن ومطربی آموز

ترانهٔ جوانان

ای جوانان وطن * نو نهالان وطن * میرود جان وطن
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
دشمن از چار طرف * گرد ایران زده صف * ای پسرهای خلف
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است

و کلا ای وکلا * می رسد سیل بلا * شد وطن کرب وبلا
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
این وطن مادر ماست * بلکه تاج سرما است * بالش وبستر ماست
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
و زرا ای وزراء * تا بکی چونو چرا * دشمن آمد بسرا
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
تاج سیروس چه شد * تخت کاوس چه شد * عاروناموس چه شد
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
خیز ای تازه جوان * شو سوی جنگ روان * تابکی این خفقان
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
برجگرها نمك است * دور دور محك است * روزروز کمك است
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
ای جنود علما * پیشوائید شما * در چنین روز بما
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است

کمکی ای کسبه * فرقهٔ منتخبه * ظلم کرده غلبه
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
زارعین خون جگرند * ضعفا رنج برند * فقرا دیده ترند
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است
ای شهنشاه عجم * وارث کشور جم * هین بر افراز علم
موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است

آخ واخ

نظری ای وزرا آخ چکنم وخ چکنم
کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم
نه زمنجیل خبر دارم ونه از همدان   نه زصندوق خبردارم ونه از چمدان
هست یارم همدانی و خودم هیچ ندان   گفتگوی عقلا آخ چکنم واخ چکنم
کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم
بازهرروزه بطهران خبری می آید   لیك هرلحظه بطور دیگری می آید
تا نه پخته است چقندر گزری می آید   باچنین شوروونوا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم
عقل عاجز شده ازفکر وخیالات امروز   نشود مسئله روشن بدلالات امروز
هست آسودگی مازمحالات امروز   همتی ای رفقا آخ چکنم واخ چکنم
کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

ماشترمرغ صفت احمق وبیعلم ولریم   نه پریدن بتوانیم که همچون شتریم
باربردن نتوانیم که مرغ (فتریم)   زین شترمرغ نما آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

من نه ازروس حکایت کنم و نی ز پروس   نه زداماد شکایت کنم و نی زعروس
شدم از دوستی عالم و آدم مایوس   قل هو الله رجا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

چکنم درهمهٔ صفحهٔ دنیا جنکست   ازخط غرب الی مشرق اقصی جنکست
هفت اقلیم بپائین وببالا جنکست   عجبا واعجبا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

دین اسلام بکلی شده پامال افسوس   بلبلان چمن علم شده لال افسوس
خروفور راست فراوان شده دجال افسوس   احتجاج فقها آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

چکنم رشته کارم شده ازدست رها   چکنم منکرعقلند گروهی سفها
چکنم تا که نخندند بریشم بچه ها   ازصدای بچه ها آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

لعلگون گشته همه ساحت امکان ازخون   کوه وصحرا شده چون لاله نعمان ازخون
داد وبیداد که پاهای جوانان ازخون   سرخ شدجای حنا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

چکنم از که کمك بهر شریعت طلبم   از کدامین مرد امدادوحمیت طلبم
مگرازشاه رضا ع یاری همت طلبم   یاغریب الغربا واخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

یکطرف مانده رعیت همه عریان وفقیر   زارعین غرق فلاکت چه صغیر وچه کبیر
یکطرف وحشت این همهمهٔ عالم گیر   درزمستان ووبا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

همدان وقم وشیراز وصفاهان مغشوش   آوج وساوه زرند وخلجستان مغشوش
بجزازنقطه طهران همه ایران مغشوش   میرسد سیل بلا آخ چکنم واج چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

هم مگرشاه دراین بیشه شکاری بکند   باسلاطین جهان عهدو قراری بکند
دستی ازغیب برون آیدو کاری بکند   حسبی الله و کفا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

ایدریغا که زمستان شدویخ بندان شد   موقع عیش ونشاط طرب رندان شد
غصهٔ مردم بی پول دوصد چندان شد   درعزای فقرا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چنم واخ چکنم

گشته مجموع دول آگه ازین بیطرفی   متحیر شده معروضه از این بیطرفی
آفرین باد بما به به ازاین بیطرفی   نیست انصاف ووفا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

ای قلندر من ومیدان خیال ملکوت   توچو مرغی بنشین روی درخت جبروت
روغن سبز بسوزان بچراغ یاقوت   پربزن سوی هوا آخ چکنم واخ چکنم
نظری ای وزرا آخ چکنم واخ چکنم

می گلرنك دراین فصل زمستان چه خوشست   درسرسفره کباب بره بریان چه خوشست
جوجه وبوقلمون مرغ وفسنجان چه خوشست   ای دلیل العرفا آخ چکنم واخ چکنم
کلمات علما آخ چکنم واخ چکنم

وقتیکه دررباط کریم ژاندارمها را کشته بودند و قلم محدود بود گفته شد

زبخت خویش نالانم نمیدانم جو بنونسم   ازاین اوضاع حیرانم نمیدانم چو بنویسم
قلم در دست بگرفتم نویسم از وطن شرحی   مثال بید لرزانم نمیدانم چو بنویسم
شده ایرا از زمین برزخ میان جنت و دوزخ   قرین نور و نیرانم نمیدانم چو بنویسم
برای یوسف گلچهره در بازار پر وحشت   اسیر چنك گرکانم نمیدانم چو بنویسم
نه بهبودی است ایرانرا نه استقلال امکانرا   باین مشروطه مهمانم نمیدانم چو بنویسم
برون رفت از کفم چاره شدم مفلوك و بیچاره   بکوه و دشت و یلانم نمیدانم چو بنویسم
وطن گوید حمیت کو وفادارا نمیت کو   کجا رفتند شاهانم نمیدانم چو بنویسم
چشد جمشید کو سنجر چشد کشمیر کالنجر   چه شد توران افغانم نمیدانم چه بنویسم
شهان مجلس ارا کو سمرقند و بخارا کو   چه شد دریای عمانم نمیدانم چو بنویسم
ذلیلم من اسیرم من فقیر ابن فقیرم من   گدای لقمهٔ نانم نمیدانم چو بنویسم
گهی میگریم از آوه گهی میخندم از ساوه   بخو نغلطیده یارانم نمیدانم چو بنویسم
رفیق منشده ما زور سلام اوشده بوز ور   فدای خان خانانم نمیدانم چو بنویسم
گهی باغصه دمسازم گهی در فکر شیرازم   گهی فکر صفاهانم نمیدانم چو بنویسم
بکوه و دشت کنکاور شده دشمن هجوم آور   بفکر رمز پنهانم نمیدانم چو بنویسم
فقیه و مفتی و قاضی باین ذلت شده راضی   زمولانا هراسانم نمیدانم چو بنویسم
بشد فصل زمستان هم نیامد برف و باران هم   من از امسال ترسانم نمیدانم چو بنویسم
بجدی و دلو حوت من غم و غصه است قوتمن   ذلیل این زمستانم نمیدانم چو بنویسم
هو الله الغنی گویم ز ظلمت روشنی جویم   چشد خورشید رخشانم نمیدانم چو بنویسم
قدح سرشار در دستم گهی هوشیار که مستم   اسیر زلف جانانم نمیدانم چو بنونسم
وزر خالی بود جیبم نه سرهنگم نه سرتیپم   نه (آسپیران) نه کاپیتانم نمیدانم چو بنویسم

زبی پولی و بیچیزی نه نان داریم و نه دیزی   زداغ قلوه بریانم نمیدانم چو بنویسم
اگر جوئی مقام من اگر پرسی ز نام من   غلام اهل عرفانم نمیدانم چو بنویسم



(نوحه ملی)

واحسرتا که برهم خورد اتفاق ملت
بر باد داد دین را بغض و نفاق ملت

مبعوث شد به امت پیغمبر نکونام   تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام
یکدین و یك خدارا بر خلق کرد اعلام   تا بر نفاق دایر گردد وفاق ملت
داد از نفاق ملت   داد از نفاق ملت

آفاق را گرفتند اصحاب بیقرینه   تا مصر و الجزایر رفتند از مدینه
انوار علم توحید رخشیدشان زسینه   لرزید ربع مسکون از طمطراق ملت
داد از نفاق ملت   داد از نفاق ملت

اصحاب جمله بودند خدمتگذار اسلام   شاهان شدند خاضع از اقتدار اسلام
انصاف راستی بود عمده شعار اسلام   تا عرش متصل شد طاق و رواق ملت
داد از نفاق ملت   داد از نفاق ملت

کردند جان فشانان اسلامرا اداره   بردند اسم (الله) بالای هر مناره
اسلام را نمودند امروزه پاره پاره   اقسام مختلف شد اکنون مذاق ملت
داد از نفاق ملت   داد از نفاق ملت

واحسرتا که اصلاح تبدیل شد به افساد   مهر و وفا و الفت یکدفعه رفت برباد
قران و درس توحید یکباره رفت از یاد   شرع شریف شد محو از افتراق ملت
داد از نفاق ملت   داد از نفاق ملت

بهرمداخل امروز کشتند دسته‌دسته   هریك کمر بقتل شرع شریف بسته
جمعی چو گرك خونخوار اندر کمین نشسته   تا کی زنند برهم نطق و نطاق ملت
داد از نفاق ملت   داد از نفاق ملت

دانی که کرد خدمت از بهر دین احمد   دانی که بود در عشق بر عاشقان سر آمد
مظلوم کربلا بود نوباوهٔ محمد ص   بنمود جان خودرا بذل و نفاق ملت
داد از نفاق ملت   داد از نفاق ملت ،

از بهر حفظ اسلام در راه عشق سر داد   هم نازنین برادر هم مه‌جبین پسر داد
پیغمبر مکرم از قتل او خبر داد   فرمود اقتدا این ماه اندر محاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

اشرف تو پیروی کن از سرور شهیدان   ورنه ز نفظ مسلم کی میشوی مسلمان
بنگر چگونه باشوق سر داده شاهشاهان   تا بنگریم امروز ما اشتیاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

—..—..—..—..—..—..—..—.

در موقعی که ایرانیها بعضی روس پرست بودند جمعیتی انگلیس پرست شده و برخی المانیست بودند گفته شد

خاك ایران شده ویران زسه فیل
روس فیل « انگفیل » آلمان فیل

دوش کردم بخرابات گذر   تا بقلیان زنم از بنگ شرر
مرشدی دیدم با بوق و تبر   یك بقلیان زد و می خواند زبر
خاك ایران شده ویران زسه فیل
صبح در کوچه جوانی دیدم   دامنش را ز عقب چسبیدم

فیل یعنی دوست

معنی فیل از او پرسیدم   لب تکان داد چنین فهمیدم
خاك ایران شده ویران زسه فیل
روس فیل آنگلفیل آلمان فیل

ظهر رفتم به سوی مسجد شاه   دیدم آخوندی با ریش سیاه
زیر چشمی سوی من کرد نگاه   زد بسر گفت به صد ناله و آه
خاك ایران شده ویران زسه فیل

وقت مغرب بسوی خانه شدم   همدم دلبر جانانه شدم
چونکه سرمست زخمخانه شدم   سخنی گفت که دیوانه شدم
خاك ایران شده ویران زسه فیل

پیش از این بود یکی فیل کبود   هیکلش را ملك الموت ربود
اندر این شهر دگر فیل نبود   حال از سعی و تقلای رنود
خاك ایران شده ویران زسه فیل

فیل بدبخت در ایام قدیم   بود در مملکت هند مقیم
فربه و چاق و تنومند و جسیم   حال امروز برای زر و سیم
خاك ایران شده ویران زسه فیل

روزی از بهر تماشای دیار   کردم از (آوه) سوی ساوه گذار
پس سوی دشت شدم راه سپار   دیدم این شعر بهر گوشه کنار
خاك ایران شده ویران زسه فیل

پس بهمراه رفیقان عظام   رفتم اندر کرج و ینگی امام
رفقا نقشه کشیدند تمام   عارفی خواند همین شعر مدام
خاك ایران شده ویران زسه فیل

فیل هرچند در این ملك کم است   بلکه مرحوم شده در عدم است

کرگدن را زوفاتش چه‌غم است به همان جفت سبیلات قسم است
خاك ایران شده ویران ز سه فیل
روس فیل انکلفیل آلمان فیل
داش حسن خیلی دویدم به‌علی رنج بسیار کشیدم به علی
یك وطن دوست ندیدم به علی تازه این شعر شنیدم به علی
خاك ایران شده ویران زسه فیل
روس فیل انکلفیل آلمان فیل

خیالات شبهای دراز زمستان

شبی در خواب دیدم محرمانه عروس تازه آوردم به خانه
بریدم رخت دامادی شبانه چنین می گفت رقاص زنانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
گداها را همه مسرور دیدم شکمها را همه معمور دیدم
بفصل عید جشن وسور دیدم زدم فی الفور طبل شادیانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
بدیدم قطع گردیده صداها لباس تازه پوشیده گداها
بدوش جمله از اطلس رداها همه با طمطراق خسروانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
ز حلویات رنگا رنگ شیرین ز سوهان قم وسوقات نائین
از آن نان برنجیهای قزوین بیامد از برایم بارخانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
بحلوا مسقطی میگفت بشمك بزن برراحت‌الحلقوم چشمك

بایشان « بغلوا » گفتا بخشمك بود چشمك ز اطوار زنانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
بدیدم اغنیا کرده حمایت ز کوران وشلان کرده رعایت
بیادم آمد آندم این حکایت که جنت میدهد حق بابهانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
بچیدم هفت سین اندر شبستان سماق و سنجد وسیب و سپستان
سپند و سیر و سبزی‌های بستان زدم بر ریش خود از ذوق شانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
صلاة ظهر رفتم منزل خان بدیدم سفره‌چی میگسترد خوان
به روی میز نعمتهای الوان گروهی جمع در آن آستانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
زاقسام خورش درسفره چیده خورشها را همه ناظر چشیده
قدح با آب لیمو صف کشیده مثال گفتکوی شاعرانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
یکی شامی باستعجال میخورد یکی کوکو بعیش وحال میخورد
یکی باکاردو باچنکال میخورد یکی هی لقمه میزد ناجرانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
بپای جوجه ماهی بوس میزد فسنجان ازشعف ناقوس میزد
زرك فریاد یاقدوس می زد شده روغن زاطرافش روانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
کته چون دامن دشت نهاوند چلو طعنه زده بر کوه الوند

بلو چون قلهٔ کوه دماوند   نموده مرغ در وی آشیانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
بدل گفتم عجب کشکی خریدیم   عجب بهر فقیران سفره چیدیم
عجب خیری از این مشروطه دیدیم   عجب تقسیم شد وجه اعانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
عجب اصلاح شد اوضاع ایران   عجب آباد شد این خاك ویران
عجب جمع آوری شد از فقیران   عجب بیجا زدیم اینقدر چانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
گهی قپ قپ خورد گه دانه دانه
چرا خوابیدهٔ فصل بهار است   الاله شعله ور در کوهسار است
بنفشه جلوه گر در جویبار است   نمیدانم خبر داری تو یا نه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
نه ادراك و نه استعداد داریم   نه مشروطه نه استبداد داریم
فقط در بیستون فرهاد داریم   ز شیرین نیست نامی در میانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
همیشه تشنه نهر آب بیند   گرسنه نان سنگك خواب بیند
برهنه خرقهٔ سنجاب بیند   مقصر خواب بیند تازیانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه
گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

شادی فقرا و ضعفا (در فصل بهار)

عید نوروز آمده شادی کنید   روی بر دکان قنادی کنید

طبع را بر نقل و گل عادی کنید   گوش بر اشعار داش هادی کنید
ما ز سرمای زمستان جسته ایم
دل به گلهای گلستان بسته ایم
فصل نوشانوش می شد تللی   وقت ساز و چنك و نی شد تللی
عمر سرما زود طی شد تللی   موسم گل گشت ری شد تللی
ما ز سرمای زمستان جسته ایم
منت ایزد را زمستان هم گذشت   فصل یخ بندان طهران هم گذشت
از برای خان و اعیان هم گذشت   بر گدای لات و عریان هم گذشت
ما ز سرمای زمستان جسته ایم
مرغك آوازه خوان شد نغمه زن   میزند تنبك ز شادی نسترن
خوب میرقصند سرو و یاسمن   بلبلی میخواند در صحن چمن
ما ز سرمای زمستان جسته ایم
طعنه زد امروز در صحرا و باغ   چهچه بلبل به قاقای کلاغ
میدرخشد لاله همچون چلچراغ   ای قلندر از قدح تر کن دماغ
ما ز سرمای زمستان جسته ایم
گرچه بر ما مفلسان بگذشت سخت   گرچه دلها شد ز سرما لخت لخت
مژدگانی ده که سرما بست رخت   مرغکی میخواند بر شاخ درخت
ما ز سرمای زمستان جسته ایم
این زمستان کرد با ما کارها   گشت از ما مفلسان بسیارها

کرد با بیچاره ها آزارها   مفلسی می‌خواند در بازارها

ما زسرمای زمستان جسته ایم

در چمن سارنك با سار آمده   باد نو روزی ز کهسار آمده
سبزه و ریحان بکلزار آمده   نعنه و ترخان ببازار آمده

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

آمده خورشید در برج حمل   کف بلب آورده میرقصد جمل
می بخور حی علی خیر العمل   مطربی میخواند دیشب این غزل

ماز سرمای زمستان جسته ایم

فصل عیداست‌ای کدای لات‌ولوت   خیز وبهر خود نما تحصیل‌قوت
تابکی ای رنجبر داری‌سکوت   محرمانه کفت آلبالو به توت

ما زسرمای زمستان جسته ایم

این زمستان در قمار و بردباخت   زود از یخ عینك وشمشیر ساخت
چون نسیم نوبهار آورد تاخت   عینکش‌بشکست‌وشمشیرش کداخت

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

خانمان بر باد شد ما را چو غم   منقرض بنیاد شد ما را چو غم
مدعی داشاد شد ما را چو غم   هر چه بادا باد شد ما را چوغم

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

شاخ‌ریحان از زمین روید همی   ماهرخ سوی چمن پوید همی
بلبل اندر باغ گل بوید همـی   قارچ باک:گر چنین گویدهمی

ما زسرمای زمستان جسته ایم

فصل کنگرماست‌بورانی‌خوش است   در میان باغ مهمانی خوش‌است
آن‌فسنجانهای گیلانی خوش‌است   این‌غزل‌ازقول‌طهرانی‌خوش‌است

ما ز سرمای زمستان رسته ایم
سال نو از روی آتش جسته‌ایم

سال لوی ئیل

این(لوی‌ئیل) بر همه طهران‌مبارك است
براهل شهر و مردم شمران مبارك است

برزارع گرسنه‌و عریان مبارك‌است   امسال ازبرای فقیران مبارك است

فرخنده‌باد سال باصناف خونجکر   فرخنده باد سال فقیران رنج بر
فرخنده باد سال غریبان در بدر   برساکنان گوشهٔ زندان مبارکست

برزارعان مشهدو تبریزو اصفهان   زحمت کشان صفحهٔ شیرازو بهبهان
محنت‌بران طارم‌و قزوین و طالقان   برمفلسان خمسه‌و زنجان‌مبارك‌است

براهل صحنه‌و اسد آباد و کنکور   خونسارو ساوه و همدان‌وعلی‌شکر
کرمانشهان‌و یزدو بروجردوشوشتر   براهل تفرش‌و قم‌و کاشان‌مبارك‌است

ساقی بریز شربت شیرین بجام ما   مطرب بکوب طبل تبارك بنام ما
بلبل بخوان که گشت‌مبارك‌غلام ما   بااین غلام سیر خیابان مبارك است

دراین‌بهار ایدل شوریده غم‌مخور   مولاسخی‌است غصه‌برای‌شکم‌مخور
رزاق‌دیکریست غم‌بیش‌و کم‌مخور   این سبزه‌و بنفشه به‌بستان مبارك‌است

مرشد دم ازعوالم لاهوت میزند   کرباس فقر طعنه بماهوت می‌زند
جوجه برای قرمه چلو (سوت) میزند   این مرغ ازبرای فسنجان مبارکاست

من بعد مردوزن همگی متحدشوند   ازبهر کسب علم و هنر مستعد شوند
باعلم متحد شده باجهل ضد شوند   این امتحان عالم نسوان مبارکاست

من بعددختران همه صاحب هنر شوند   درمکتب علوم همه بهره ور شوند
اندرحقوق علم شریك پسر شوند   بردختران مراتب عرفان مبارکست

دعوا نمیکنیم دگر بهرهیچ پوچ   دگر نمیزنیم بهم کله مثل قوچ
بغض ونفاق و کینه زدلهانمود کوچ   این مژده ازبرای مسلمان مبارکست

مشغول عیش نوش خوانین مالدار   سرگرم عاص و کنجفه و تخته و قمار
ازیکطرف کمانچه آوازه‌خوان تار   آن ماچ وموچ نصف شب خان مبارکست

ازیکطرف برهنه فقیران لات ولوت   محتاج روزوشب همه برقوت لایموت
اطفالشان برهنه ولاغرچوعنکبوت   آن اشك شورو آندل بریان مبارکست

ایران بودهمیشه زایرانی ای نسیم   آیدز غیب نصرت رحمانی ای نسیم
هرچندخوار گشته مسلمانی ای نسیم   (یاهو)ظهور حجت امکان مبارکست

لقمه لقمه

بچه جون داد مکن الولو میاد
داد و فریاد مکن الولو میاد
خفه شو الولو میاد میبردت   در لب آب روان میبردت
لقمه لقمه سرپا میخوردت   از وطن یاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

بتو چه مرده یکی زارع پیر   دخترانش همه‌مفلوك و صغیر
همه عریان و پریشان و فقیر   فکر اولاد مکن الولو میاد
بچه جان داد مکن الولو میاد

بهر قتل فقرای مسکین   عدهٔ گرگ نشسته به کمین
بهر ملت زبان شیرین   نقل فرهاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد.

بتو چه رنجبران در محننند   اهل بازار به بیت الحزنند
وقت مردن فقرا بی کفنند   نوحه بنیاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

نقل دیوانه به جن گیر مگو   شاه بریان شده تسخیر مگو
سیل غم گشته سرازیر مگو   تکیه بر باد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

طعنه بر مرشد و نقال مزن   سنگ بر کلهٔ رمال مزن
حرف قصاب به بقال مزن   مدح قناد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

مخور از بهر وطن آه و فسوس   هیچ صحبت مکن ازتازه‌عروس
بگذر از مرحلهٔ مرغ و خروس   صحبت آزاد مکن الولو میاد
بچه‌جون داد مکن الولو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن   یاد از رستم و جمشید مکن

از وطن اینهمه تمجید مکن   وصف‌اجداد مکن الولو میاد
بچه جون دادمکن الولو میاد
گشته مفلوك رعیت بتو چه   رفته بر باد حمیت بتو چه
نیست در خلق معیت بتو چه   دل خود شاد مکن‌الو الومیاد
بچه جون داد مکن‌الولو میاد
بتو چه رفته دیانت بر باد   نیست خائف کسی ازروز معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد   هیچ ایراد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد
بگذر از مدرسه و وسوسه اش   از حساب و ورقم هندسه‌اش
بهر دیدار زن یائسه اش   رو ببغداد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاید
به فکل سوزن الماس بزن   اکبر آبا- برو لاس بزن
دسته گل بر نه نه عباس بزن   ترك معتاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن‌الولو میاید
سر شب تا بسحر باده بخور   باده را با صنمی ساده بخور
هرچه در سفره شد آماده‌بخور   فکر میعاد مکن الولو میاد
بچه‌جون داد مکن الولو میاد
بتوچه کبلا حسن‌شیره کش است   یا که تریاکی بی غل‌وغش‌است
هرچه‌پیش آمده‌امروزه‌خوش‌است   هجو استاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

کار عالم شده در هم چکنم   نیست اوضاع منظم چکنم
ور چقندر شده شلغم چکنم   دل خود شاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد
تو کجا صحبت صلحیه کجا   قدرت نطق به عدلیه کجا
قصهٔ آن زن علویه کجا   حمل استاد مکن الولو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد
بسکه خوردی نفست بگلو میاد

سلام‌الله علی اهل قم

دل میبردطراوت فصل بهار قم
بوی بهشت‌میوزدازلاله زار قم
طاوس جنت آمده در مرغزارقم   دایرشده به‌عصمت وتقوی مدار قم
بیت‌المقدس آمده‌اندر شمار قم
خاکش‌بهفت‌رنگ‌جواهر برابر است   درچشمه های‌بانمکش‌آب کوثراست
صحن‌مقدسش‌چوبهشت مصوراست   این‌خوابگاه‌دخترموسی‌ابن‌جعفراست
زیبد بشهرهای‌جهان افتخار قم
خوابیده با جلال‌شرافت درین‌مقام   معصومهٔ مقدسه بانوی نیکنام
هم دختر امام و همی خواهرامام   روح‌القدس‌مقیم‌حریمش‌به‌صبح‌وشام
کحل‌البصرنموده ملایك غبار قم
خوبان قم ز آل محمد ص‌ودیعه‌اند   اهلش تمام مؤمن ودیندارشیعه‌اند

باالمره عاری از حرکات شنیعه‌اند روز ظهور حجت حق را طلیعه‌اند
باشد بدست حجت حق اختیار قم

دارد رواق روضهٔ فردوس هشت در گردد سه در گشوده به قم باجلال و فر
از روی معرفت به قدمگاه کن گذر باغسل و وضو سوی خاک فرح نگر
به به ازین شرافت خورد و کبار قم

روزیکه ظلم در همه جا باب میشود انصاف و رحم یکسره نایاب میشود
روی زمین چو کورهٔ سیماب میشود ظالم بدشت قم چو نمک آب میشود
گردنکشان چو بهره برند از دیار قم

چندین امامزادهٔ معصوم و با شرف از نسل مرتضی علی آن شاه لو کشف
دفنند همچو لولو مکنون در ین صدف فرقی مدان میان قم و کعبه و نجف
جان میکنند شیعهٔ خالص نثار قم

روزیکه حشر و نشر قیامت بپا شود ایمان و کفر و نیك و بد از هم جدا شود
اعمال خیر و شر همگی برملا شود براهل قم محاسبه در قبرها شود
خرم کسیکه دفن شود در مزار قم

در فضل او بس است که خلاق عالمین یکدر ز هشت خلد کشاید در ین زمین
قم را نموده مدفن اخیار مؤمنین از لطف حق شرافت این خاك را ببین
ذریه رسول بود غمگسار قم

هر جا که موج فتنه‌ترا در میان گرفت طغیان نمود ظلم و جمیع جهان گرفت
فصل بهار زندگیت را خزان گرفت بایدکه پند از (زکی) باغبان گرفت
خود را کشید و رفت بقم یا جوار قم

فصل بهار بادل مجروح داغدار بهر طواف قم شدم از رشت رهسپار
دیدم بمسجد و در و دیوار و شاخسار هر کس خطی رقم زده از بهر یادکار
اینشعر در (نسیم) بود یادکار قم

بارك الله

اشرف والا مقام آی بارك‌الله بتو
شاعر شیرین کلام آی بارك الله بتو

راستی این شاعران * دمدمکی مشربند
دیده شده بیشتر * کافر و لا مذهبند
روز بشوق و شعف * فکر شراب شنید
مست شرابی مدام * آی بارك‌الله بتو

هست نسیم شمال * روح روان همه
شهد بشارات اوست * شیرهٔ جان همه
صحبت شیرین اوست * ورد زبان همه
عاشق او خاص و عام * آی بارك الله بتو

عقل مشعشع شود * از کلمات نسیم
روح ملمع شود * در صفحات نسیم
عطر بهشتی مدام * از ورقات نسیم
میرسد اندر مشام * آی بارك الله بتو

عصمت و ناموس را * حامی مطلق توئی
مدرسه ها را تمام زینت و رونق توئی
با قلم حق نویس * در طلب حق توئی
سید با احترام * آی بارك الله بتو

از ورقات نسیم * مغز معطر شـده
هر ورق تازه اش * بکرچو دختر شده
دماغ هر دختری « ز عطر او تر شده
رافع رنك و ظلام « آی بارك الله بتو

مرتبه شاعری نیست « چنـین سر سری
روح در آید برقص « وقت‌سخن‌پروری
لیك درایران یکیست « شاعری وکافری
فعلك فعل الحرام « آی بارك الله بتو

درهمه جا ای نسیم « دم ز معارف مزن
صحبت زاهد مکن « طعنه بعارف مزن
دست بنوط و منات « بهر مصارف مزن
تا نشـود ازدحام « آی بارك الله بتو

من بخیـالم که تو « تازه جوان بودهٔ
صف شکن پهلوان « شیر ژیان بودهٔ
حال که دیدم ترا « پیر و نوان بودهٔ
شد الف همچو لام « آی بارك الله بتو

آینه بردار صبح « بر رخ خود کن نظر
بین‌که‌چو آب روان « عمر تو کرده گذر
چرس‌مکش‌الامان « باده مخور الحـذر
خاصه به ماه صیام « آی بارك الله بتو

ریش تو گشته‌سفید « ریخته دندان تو را
هیکل خاکی شده « صورت زندان تورا
گشته بطاق لحد « آینه بنـدان تو را
بالش تو خشت خام « آی بارك الله بتو

گاه بشعر و غزل « حامی زنهـا شدی
گاه به ضرب المثل « ورد دهن ها شدی
حیف‌که درملتی « بیکس و تنها شدی
هست رفیقت عوام « آی بارك الله بتو

حال که در مملکت « هیچ‌زرو زورنیست
هیچ رفیقی به از « حقه وافور نیست
چاره‌بغیراز سکوت « بادل پرشور نیست
باده بخور جام جام « آی بارك الله بتو

شعر تو بر دختران « تمام بند است بند
قنداگر شدگران « شعرتوقند است قند
قیمت قندو شکر « گوی‌که‌چنداست‌چند
صحبت‌ما صبح‌و شام « آی بارك الله بتو

فصل بهار ای نسیم « سرکه‌و کاهوبخور
در سر کوه بلند « شکار آهو بخور
جای فسنجان‌ومرغ « شامی‌و کو کوبخور
دست مکش از طعام « آی بارك الله بتو

درسنه اوی ئبل « حال‌چو خواهد گذشت
بفقرای ضعیف « سال‌چو خواهد گذشت
طالع ما را ببین « فال چوخواهد گذشت
ده برفیقان پیام « آی بارك الله بتو
بنده که داش هادیم « شاعر قنادیم
موقع خوردو حوراك « تنبـل بغـدادیم
منـکر مشروطـه ام « دشمن آزادیم
ختم نمودم کلام « آی بارك الله بتو

•••••••••••••••

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم … بارواح مرحوم مهتر نسیم
به‌اسکندر آن‌صاحب‌تخت‌وتاج … که‌بگرفت ازقرص‌خورشید‌باج
بارواح مغفور قیماس حسان … که‌یك‌کاو می‌خورد بااستخوان
بشمشیر شـیرویه شیر گیر … که در پهلوانی بدی بی نظیر
به تیر خدنك امیر ارسلان … که‌بودی‌صدوشصت‌من وزن‌آن
بتوپ «هویزر» که‌وقت‌خروش … ز آواز او کرشود کوش‌وهوش
بکشکول و بوق قلندر قای … که می خواند آوازهٔ بلبـلی
بدندان مصنوعی داش غلام … که‌ده‌جوجه را میخوردوقت‌شام
بچشمان مخمور شعبان کور … که بادام را بیند از راه دور
بپاهای رهوار قاسم چلاغ … که دایم سوار است روی‌الاغ
بدست حنـائی حاجی نهنك … که‌از هند آورد پوست پلنك
بزلف پریشان اصغر کچل … که‌افکند یکدسته را درهچل
بناموس آنها که نالش کنند … روند اکبر آباد گردش کنند

به آنها که برسینه گل میزنند … برای قشنگی فکل می زننـد
به اطفال بی‌کارو بی‌غمکسار … که هستند پشت درشکه سوار
به آخوند بیچاره کز وسوسه … کند صیغه درحجرهٔ مدرسه
به ارواح مرحوم خان بزرك … که‌شدپاره درزیرچنکال کرك
به ارواح مشروطه با کزاد … که کوئی خوداصلا زمادرنزاد
به‌مشروطه خواهان بی‌سیم‌وزر … که کشتند آواره و دربدر
بحق و کیلان مجلس نشین … که باشد همه نطقشان آتشین
بحق خبر های صدق‌و مفید … که‌شد ریش‌ما زین خبرهاسفید
به عمـامهٔ پیچ پیچت قسم … بکشف‌و کرامات هیچت قسم
تودیکر حمایت زایران مکن … جزع در عزای فقیران‌مکن
مکو رنجبر خسته جان‌میدهد … زجان کندنش نان بخان‌میدهد
مکو اهل بازار بیچـاره اند … مکو نصف این‌شهر بیکاره‌اند
مکو دختر ترا هنر لازم‌است … مکو کسب بهر پسرلازم‌است
مکو دین‌و ایمان‌وناموس‌نیست … مکودرقفس‌مرغ‌محبوس‌نیست
اکرجنك دراصفهان‌شد مکو … اکرقندوکاغذ گران شدمکو
به ارزانی سبزی و اسفناج … به‌بازار کاهو که دارد رواج
بارواح فالوده و بستنی … بحلوا و سوهـان نشکستنی
بارواح شفتـالو و خربزه … به قیمـاق تازه که دارد مزه
بصف بندی جوجه زرپلو … بجـان فسنجـان بروح چلو
اکر زین سخنهاد گردم‌زنی … بپاهای خود تیشه محکم زنی
شوی‌مفتضح دربر خاص‌وعام … نوشتیم حکم قسم و السـلام

(زبان سرخ)

آهای نسیم‌شمال اینقدرمکش‌فریاد　　ترا چه‌کار بشیراز وبصره وبغداد
برای‌حفظ‌لسان‌خوب گفت آن استاد　　بپای شمع شنیدم زقیچی فولاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

تورا چه‌کارکه‌سنکک‌سیاه یاتلخ‌است　　توراچه‌کار که‌امروزغره یاسلخ‌است
همان حکایت‌دیوان قاضی بلخ‌است　　کناه کردن علاف‌و کشتن حداد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

تو کیستی‌که‌سخن‌ازلباس‌وجامه کنی　　هزارمسخره بر خرقه وعمامه کنی
بشهرهرچه‌شوددرج روزنامه کنی　　ازآن بترس که‌ناگه بیفتی ازبنیاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

تورا چه‌کار که مخلوق واله‌وماتند　　برهنه اند تمامی گرسنه و لاتند
زلات‌لوت‌چه‌خواهی که‌جزواموانند　　زمردکان‌مطلب عقل‌وعلم واستعداد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

توراچه‌کار فلانی‌دروغ خوردقسم　　نداشت‌شمع‌چراغش‌فروغ خوردقسم
بجای ماست بیاورد دوغ‌خوردقسم　　برفت عصمت وناموس راستی‌ازیاد
زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد

ترا چکار که یکربع شهربیکارند　　دوربع خفته ویکربع تازه‌بیدارند
ولی بهر نفسی از حیات بیزارند　　بهر نفس رسد ازمرك نومبارك‌باد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

تورا چکار که اطفال قاب میبازند　　هزار طاق نما محرمانه میسازند
سوار چوب شده درمحله میتازند　　نگشت‌مکتبی ازبهر مقاسان ابجاد
زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

اگر تمام رعیت ذلیل‌شد بتوچه　　هزارنفس بناحق قتیل‌شد بتوچه
بخلق غول بیابان دلیل‌شد بتوچه　　بخوان توقصهٔ شیرین وصحبت‌فرهاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

ترا بمرشد ونقال وحقه بازچه‌کار　　بفال‌بین وبه‌جن گیرحیله‌سازچه کار
تو بلبل ملکوتی تورا بنازچه‌کار　　به استخارهٔ ملارجب‌مکن ایراد
زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

توراچکار بوردون و لندن وورشو　　تورا چکار به بطرو گرادیامسکو
بروزنامه بده شرح از پلو و چلو　　بخورتومرغ‌وفسنجان‌هرانچه‌باداباد
، زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تورا که گفت که‌برخلق ترجمان‌باشی　　بفکرشبعه دراین آخرالزمان باشی
همیشه حامی زنها ودختران‌باشی　　بروزنامه نمائی ز دختران امداد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

مهیمنا ملکا شاد کن رعیت را　　زلطف باقی وباینده دار دولت را
زتنگنای مذلت جمیع ملت را　　نجات ده بمحمدص و آله الامجاد
زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

(گفتگوی سید وملا)

سیدی گفت شب جمعه بیک ملائی　　ایکه درسینه‌ات از علم بود دریائی
درلب حوض چرا مضطرب وتنهائی　　خوشتر ازمدرسه امروز نباشدجائی
وای اگر ازپی امروز بود فردائی
چندسالست‌دراینمدوسه‌خوردی‌روزی　　گشته‌روشن دلت ازشعشهٔ فیروزی

حق عطا کرد بتو علم سخن آموزی   بلکه از دفتر توحید کنی انشائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
هیچ دانی که از این پیش کجا بودی تو   منزلت بود کجا و بچه جا بودی تو
در پس پرده بصد خوف و رجا بودی تو   بیکجا بودی و اکنون ز کجا پیدائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
گاه چون آب روان داخل فواره شدی   مدتی ساکن قنداقه و گهواره شدی
گاهی اندر بغل مادر بیچاره شدی   داشتی در بغل لاله رخان ماوائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
پس خدا از ره الطاف ترا دندان داد   عوض شیر ترا مادر مسکین نان داد
آن خدائیکه بگل رنگ و به آدم جان داد   زد به رخسار ملیحت رقم رعنائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
ابجد و هوز و حطی برقاضی خواندی   قدری از امثله مستقبل و ماضی خواندی
مدتی هندسه و علم ریاضی خواندی   همه گفتند تو بر ما همگی آقائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
پس جوانی شدی آزاده و مغرور و دلیر   متکبر چو پلنگ و متهور چون شیر
سنگ از قوت بازوی تو میشد چو خمیر   همه گفتند که توصف شکن هیجائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
گاه مشروطه طلب گشته کشیدی فریاد   گاه گفتیکه بود مسلک من استبداد
متصل من بتو گفتم که مزن حرف زیاد   نشنیدی تو کنون غرقه در این بلوائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
داخل علم سیاسی بزرگی گشتی   پس فکل بستی و هم شکل فرنگی گشتی

گاه رومی شدی و گاه چه زنگی گشتی   بود هر لحظه بمغز سر تو سودائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
حال ریش تو سفید است و قدت خم گشته   عقل و ادراک تو چون پیر شدی کم گشته
بهر مردن همه اسباب فراهم گشته   عنقریب است که تو مرده و ناپیدائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
فکر تابوت و کفن کن که اجل میاید   شاهد مرگ چو ساعت به بغل میاید
وقت تحصیل عبادات عمل میاید   در شب جمعه ندادی بگدا حلوائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
وای اگر روز قیامت بنمایند سؤال   که چه کردیم و چه خوردیم ز تحصیل حلال
از کجا جمع نمودیم لباس و زر و مال   تو چه گوئی که چنین شیفته و شیدائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
وقت صحبت سخن جمله دروغست دروغ   نقل حب الوطن جمله دروغست دروغ
مسلک روح و تن جمله دروغست دروغ   ما نکردیم بقانون خدا امضائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
وای بر ما که شب و روز بجنگیم همه   غرق دریای فلاکت چو نهنگیم همه
خفته در بستر خود رو بفرنگیم همه   تا چه طفلان برسانند بما قاقائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
از فرنگ آمده این دفتر و این خامهٔ ما   قند ما کاغذ ما جامه و عمامهٔ ما
متحیر شده زین مسئله علامهٔ ما   که نداریم در این مملکت استیلائی
وای اگر از پی امروز بود فردائی
گاه می خوردی و گه بنگ کشیدی یاهو   ماه رخ را ببغل تنگ کشیدی یاهو

درقدح باده گلرنك كشیدی یاهو   توی طهرون ببیلاث قسمه‌رسوائی
وای اگر ازبی امروز بود فردائی

خنده میگیرد مرا

ای نسیم از وضع ایران خنده میگیرد مرا
صبح اندر سبزه میدان خنده میگیرد مرا
شب بپهلوی خیابان‌خنده میگیرد مرا   روزو شب‌باچشم گریان‌خنده‌میگیردمرا
میروم بازارو دکان خنده میگیرد مرا
رفته بودم بنده‌سوی‌اصفهان یکماه‌بیش   نصف‌شب رفتم‌بحمام‌و حنابستم‌ریش
سهو کردم صبح‌دیدم آن‌حنا بوده‌سریش   ازسبیل‌و ریش‌لرزان‌خنده‌میگیردمرا

زاصفهان رفتم‌سوی‌شیراز باسوزو گداز   درمیان راه ملحق‌شد بمن‌یکحقه‌باز
داشت یکمیمون‌و یك‌بزغاله‌باریش‌دراز   بود آن‌بزهم جوشیطان‌خنده‌میگیردمر

وارد شیراز گشتم بارخی ازغصه زرد   روبر کناباد رفتم تابنوشم آب‌سرد
پیرمردی‌پیشم آمدصحبت‌ازمشروطه کرد   واقعا ازنطق‌پیران خنده میگیرد مر

آنزمان مشروطهٔ اول مرا آمد بیاد   آنجرایدهای رنكارنك فتوای جهاد
صور اسرافیل‌و آنهنكامه‌و فریادو داد   زان‌فداكاری‌بمیدان‌خنده‌میگیردمرا

گاه از مشروطهٔ دوم بخاطر آمـدم   یاد ازدهباشی‌و فراش‌و شاطر آمدم
اسب را بفروختم همراه قاطر آمدم   زان‌لگدهای‌فراوان‌خنده‌میگیردمرا

گاه یاد آمد مرا آشوب آذربایجـان   زان‌ضررهائیكه‌برملت‌رسیدازمال‌جان
جنك باقرخان‌و جوش‌و شورش‌ستارخان   گاه‌ازدعوای‌زنجان‌خنده‌میگیردمرا

گاه میاید بیادم رشت‌و آن هنگامه ها   صبح‌درمسجد زسر برداشتن‌عمامه‌ها

وان فرستادن بطهران محرمانه نامه‌ها   رفتن یفرم‌بطهران خنده میگیردمرا

پس بخاطر آمدم آنشورش و خونریختن   کشتن‌وسوزاندن‌و تبعیددار آویختن
رشتهٔ شرع و دیانترا زهم بگسیختن   زاتفاق اهل‌ایران خنده میگیردمرا

حال ششروزاست من ازشهرشیراز آمدم   سوی‌طهران‌بارفیقی‌شوخ‌وطناز آمدم
مثل اردك رفته‌بودم بدتر ازغاز آمدم   میروم پیش رفیقان خنده‌میگیردمرا

دربهارستان سیاحت‌میكنم مبهوت‌و مات   هی‌بگوشم‌میرسد آوازهٔ (من‌مات‌فات)
گشته مجلس‌جای باباطاهرو عین‌القضات   ازسخنهای‌و كیلان خنده‌میگیردمر

از غم ملت باعضـایم فتـاده زلزله   آمدم سوی‌وطن لیكن‌فتادم درتله
چشم‌و گوشم‌بسته گشت‌وعقل‌وهوشم‌شدیله   مانده‌ام‌مبهوت حیران‌خنده‌میگیردمرا

امیهمان بودند دیشب جمعی‌ازیاران من   گریه‌میكردند برحالم هواداران‌من
گفتگوازپارلمانكردند غمخواران‌من   ازاشارتهای مهمان خنده میگیردمرا

آنیكی‌میگفت‌درووردون‌عجب‌دعواستی   دیگری‌میگفت‌درلندن‌عجب‌غوغاستی
ینهمه دعوا سر كهنه لحاف ماستی   زین‌خبرهای پریشان‌خنده میگیرد مرا

گفتگو ازشهرها شدوزبلای ناگهان   آن‌یكی‌ازیزدمیگفت‌ویكی‌ازاصفهان
پای‌طاق‌و صحنه‌و كنكاور كرمانشهان   ازقم‌و تفرش‌و كاشان‌خنده‌میگیردمرا

سفره گستردندسا كت گشت‌مجلس‌یكسره   جلوه گرشد عارض‌قرقاول كبك‌بره
ظرفهای افشره بشقابهای پر كره   ازپلوهای فراوان خنده میگیردمرا
میخورم مرغ‌و فسنجاز خنده میگیرد مرا
از سكوت اهل عرفان خنده میگیرد مرا

(فصل بهار)

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است
بیکار بخانه منشین موقع کار است

یک چادری ازعفت وناموس بسر کن   وانگاه برو مدرسه تحصیل هنر کن
خودرا ز کمالات وهنر نور بصر کن   چون دختر بیعلم بنزد همه خوار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

علم است که معروف نموده عرفارا   علم است که مشهور نموده شعرارا
تعظیم نمائید جمیع علما را   دایم زجهالت دل بیعلم فکار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

درمدرسه دایم پی تحصیل طلب باش   درخانه مواظب بقوانین ادب باش
ازعلم و ادب منتظر رحمت رب باش   ارباب ادب را دل عشاق شکار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر من تا رمقی دربدنت هست   ازمشق و کتاب وطلب علم مکش دست
وقتیکه گل معرفت ازلوح دلت رست   انوقت طلای تو بتکمیل عیار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

اسباب شرافت بدوعالم بود از علم   فخریهٔ اطفال دمادم بود از علم
پس فرق میان خر و آدم بود ازعلم   علم است که ازوی شتر عقل مهار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

بیعلم ندارد سخنت هیچ رواجی   جزعلم ندارد مرض جهل علاجی
امروز بشاگرد معلم شده ناجی   شاگرد پیاده است معلم چو سوار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر کان درطلب علم بکوشید   رخت هنر و معرفت از علم بپوشید
اززمزمه علم چو زنبور بجوشید   درحفظ شما شهپر جبریل حصار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر من راه نجات تو بود علم   شاهد بمقام دو جهات تو بود علم
سرمایهٔ ایقان و ثبات تو بود علم   علم است که رخشنده چو ماه شب تار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

شهری که بود علم نبینی تو گدارا   حق امر بتحصیل نموده است شمارا
نشناخت کسی بی مدد علم خدارا   ازمدرسه شیطان لعین رو بفرار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

باعلم اگر دست بر آغوش بر آری   دیگر بزبان نام زمعشوقه نیاری
خوبان جهان را بنظر هیچ شماری   علم است که سرمایهٔ هر نقش نگار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

گفتا صنمی بالب شیرین شکرخند   بشتاب بی علم زچین تا به سمرقند
هرطفل که شد عالم و باهوش و هنرمند   منظور نظر پیش صغار است و کبار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

تعلیم بگیرید علوم عربی را   مجموع مقالات و فنون ادبی را
خواهی که زخود شاد کنی روح نبی را   درمعرفت آمیز که دایم بتو یار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

استاد و معلم بکسی جنگ ندارد   تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد
طفلی که بسر مشعر و فرهنگ ندارد   موش و بقر و عقرب و مار است و حمار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدخترمن فیض خداوند عمیم است مأیوس زرحمت مشو (الله) کریم است
گوش همه اطفال باشعار نسیم است این عطر بهشتی است و یامشک تتار است
ایدختر من درس بخوان فصل بهار است



یك عربدهٔ مستانه

نه باکی ازقضا دارم نه ازتقدیر میترسم نه خوفی ازفلك دارم نه ازتأثیر میترسم
نه از عالم نه از آدم نه از تغییر میترسم
نه از کشتن نه ازبستن نه از زنجیر میترسم

نه ازسنی نه ازشیعه نه ازدهری نه ازبابی نه ازصوفی نه ازشیخی نه ازقرمز نه از آبی
نه ازاشرار غارتگر نه ازالواط دولابی نه ازرندان نه اززندان نه ازتکفیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه ازشیخ نه ازقاضی نه از آخوند باعنوان نه ازرمال جادوگر نه از کتبین افسونخوان
نه ازتسخیر شیخ الجن نه ازنقال بردستان نه از غول بیابانی نه ازجن گیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز فضل فیض رحمانی نمیترسم زنا کسها نه ازنواب والاها نه ازسرکار اقدسها
نه از آن باچه ورمالان نه ازاین خرمقدسها نه ازموزر نه ازنارنجك نه ازشش تیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

بشعر دلکش شیرین زدلها میبرم غم را منم فرزند روحانی چو آدم راچو خاتم را
بی درخوابدیدم آب بگرفته است عالم را نه از آب و نه ازخواب و نه ازتعبیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه اززنجیر میترسم

از کس رشوه بگرفتم نه دیناری طمع دارم بکف فرمان نورانی ز(عزمن قنع) دارم

شب وروز ازغم ملت جزع دارم فزع دارم نه از تمهید بیدینان نه از تدبیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

بود قرآن کتاب من دلیل من عباراتش برایم حجت برهان بود مجموع آیاتش
شده روشن دوچشمم ازاشارات وبشاراتش نه ازمشرك نه ازکافر نه ازخنزیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه ازورشو خبردارم نه ازپاریس میایم نه ازمسکو خبردارم نه ازتفلیس میایم
الا ای مؤمنین ازمشرق تقدیس میایم نه از تقدیم مشروطه نه ازتاخیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نباشد باکسم کاری فقط درفکر دینم من غلام چارده معصوم و عبدمؤمنینم من
ستایش میکنم حق را مطیع مرسلینم من نه ازشاعر نه ازمنشی نه ازتحریر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز آیات کلام الله حمایت میکنم آری قوانین الهی را رعایت میکنم آری
هم ازاخبار معصومین روایت میکنم آری نه اززاهد نه ازمرشد نه ازتذویر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زیجیر میترسم

کتاب مستطاب مطلع الانوار را خواندم اصول کافی و(تهذیب)واستبصار را خواندم
قوانین ومکاسب تحفة الابرار را خواندم نه ازمشکل نه از آسان نه ازتوفیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

زنسل پاك یاسینم بود قرآن کتاب من زحق دارای تحسینم همین فصل الخطاب من
سخنور اشرف الدینم فلك زیر رکاب من نه ازبرق و نه ازظلمت نه ازتستیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

تو بنداریکه افتاده بعقل من خلل هی هی تو پنداریکه میترسم زدزدان دغل هی هی

من این تصویر دنیارا بگیرم در بغل هی هی   نه از عکس نه از صورت نه از تصویر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم   اگر از مشربم پرسی مطیع شرع و قرآنم
اگر از دین من جوئی مسلمانم مسلمانم   نه از واعظ نه از مفتی نه از تقریر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

خدایا مالک الملکا تو در هر عالمی شاهی   ترا دارم چو غم دارم ز حال من تو آگاهی
بمن هنگام تنهائی درین غربت تو همراهی   نه از ذلت نه از غربت نه از شب گیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

درون مطبخ آخر وقت مردن میدهم جانرا   میان دیگ جوشان میخورم مرغ و فسنجانرا
الا ایمطبخی زحمت مده کفگیر قازغانرا   نه از قاشق نه از چمچه نه از کفگیر میترسم
نه از کشتن نه بستن نه از تکفیر میترسم

(دلداری و تسلا به ملت مظلوم ایران)

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند   بروی برف نشان قدم نخواهد ماند
وجود حجت حق در عدم نخواهد ماند   رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چه چشمهٔ خورشید روشن است امشب   دلم ز روی دلارام گلشن است امشب
عزیز ماه لقا در بر من است امشب   مرا بخانهٔ دلدار مسکن است امشب
بگو جهاش دگر این پیچ و خم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

اگر چو مذهب اسلام پایمال شده   اگر چو خون همهٔ مومنین حلال شده

اگرچه واهمه مانع ز هر خیال شده   سخنوران فصیح و بلیغ لال شده
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

کنونکه گرگ اجل پاره میکند رمه را   مکن بصوت حجازی بلند زمزمه را
مگر نمیشنوی قیل و قال همهمه را   چو پرده دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

برای امر بمعروف استخاره نما   نظر بکوچه و قرآن پاره پاره نما
مگو امید شفا نیست ٭ فکر چاره نما   توانگرا سوی درویش خود نظاره نما
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

ببین رواق مساجد شده است ویرانه   رواج یافته (سرکوتباترو) میخانه
کنونکه یکسره آتش گرفته کاشانه   غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

کنونکه گشته گران قند و چائی و شکر   کنونکه تلخ شده کام اکبر و اصغر
بگیر دست فقیران عاجز و مضطر   برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

مدام شیوهٔ مردان حمایت از دین بود   بساط عقل ز قرآن و علم رنگین بود
همیشه درسر فرهاد شور شیرین بود   سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

همیشه ورد من زار یا علی مدد است   علی است یار چو باکی مرا ز دیو و دد است
نگاهدار من آن ذات واحد احد است   چو جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

فتاده روشنی از نور روح بر سر من   نشسته روح قدس همچو حور در بر من

دهیدمژده که ماه آمده بستر من   تبارک‌الله ازین شعر روح پرور من

یقین نسیم شمال این رقم نخواهد ماند

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند



قاطی واطی

ای سر زلف خم خمت مایهٔ صد معطلی   باز فتاده بر سرت فکر و خیال ازلی

میروی از حضور من همچو شعاع منجلی

حال که میروی برو دبرو که رفتی بامبولی

باز ز پیش چشم من همچو خدنگ میروی   چتر بکف فکل زده شیک و قشنگ میروی

ملتفت حریف شو مست و ملنگ میروی   میدود از قفای تو داش حسن و نجفقلی

حال که میروی برو دبرو که رفتی بامبولی

بر دل عاشقان خود تیر مزن مزن مزن   حال که تیر میزنی دیگر مزن مزن مزن

طعنه بشیخ و مرشد و پیر مزن مزن مزن   پیش عروس تازه‌ات نام مبر ز سوگلی

حال که میروی برو دبرو که رفتی بامبولی

باده بریز در قدح تازه بتازه نو بنو   قوس بیار در قزح تازه بتازه نو بنو

شعر بخوان بصد فرح تازه بتازه نو بنو   کار اداره‌ها همه یللی است و تللی

حال که میروی برو دبرو که رفتی بامبولی

از رخ خوب دلکشت رنگ برنگ رسته گل   منتظر قدوم تو صحن چمن نشسته گل

موی تو مشک قیمتی روی تو همچو دسته گل   سرو بپیش قامتت همچو درخت جنگلی

حال که میروی برود برو که رفتی بامبولی

باغ ز لاله ساخته شمع و چراغ ایصنم   گشته خجل ز عارضت لاله بباغ ایصنم

خیز ز جام می نما تازه دماغ ایصنم   زمزمهٔ وطن بخوان با نغمات کابلی

حال که میروی برو دبرو که رفتی بامبولی

عشق تو از درون من میرود و نمیرود   سرخی تو ز خون من میرود و نمیرود

از سر من جنون من میرود و نمیرود   این همه خلق را مکش بواشکی ز برجلی

حال که میروی برود برو که رفتی بامبولی

گوش بعرض کمترین میدهی و نمیدهی   وعده بمن چو سایرین میدهی و نمیدهی

قول حضور حاضرین میدهی و نمیدهی   مرغ و فسنجنت چه شد باره‌های دوقلی

حال که میروی برو دبرو که رفتی بامبولی

رفع بلا ز مبتلا میشود و نمیشود   گرگ بگله آشنا میشود نمیشود

این مس قلب ما طلا میشود و نمیشود   گشت اساس شهر ما باز بشکل اولی

حال که میروی برود برو که رفتی بامبولی

من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر مکن   زحمت هشت ساله را بوچ مکن هدر مکن

این پدر فقیر را مفلس و دربدر مکن   بود جواب تو بمن شام و سحر بلی بلی

حال که میروی بر دبرو که رفتی بامبولی

ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه   باد و برادرت برو سوی کلاس مدرسه

که بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه   جانب کوچه‌ها مرو با رجب و حسینقلی

حال که میروی برودبرو که رفتی بامبولی

قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده   قامت اسکناس هم باز ز غم کمان شده

قند چهارده قران حال به نرخ جان شده   باز همان حکایت شنگلی است و منگلی

کاغذ ما شد حلبی چائی ما شد عسلی

عادت طبع ما شده خوردو خوراک تنبلی   حال که میروی برودبرو که رفتی بامبولی

(فاتحه)

رفت ازدار فنا مشروطه

رحمت اللّه علا مشروطه

مجلس فاتحه بر پا سازید — قاری خوب مهیا سازید

ازعسل شربت و حلوا سازید — این سخن را همه انشا سازید

رحمت الله علا مشروطه

جمع گردید همه باتب و تاب — مجلس فاتحه خوانی بشتاب

صرف گردید چو قلیان و گلاب — پس بخوانید همه بهر ثواب

رحمت الله علی مشروطه

رخت پاکیزه بپوشید همه — بهر مشروطه بکوشید همه

همچو زنبور بجوشید همه — چائی و قهوه بنوشید همه

رحمت الله علا مشروطه

فرش و قالیچه ز کرمان آرید — گل گلدسته ز کاشان آرید

آب نارنج ز گیلان آرید — ماهی و مرغ و فسنجان آرید

رحمت الله علی المشروطه

پس بیارید بصد سوز و گداز — روضه خوانی که بود خوش آواز

ازپس روضه و تعقیب نماز — هی بخوانید باواز حجاز

رحمت الله علی المشروطه

ما سخنهای نهانی داریم — سوی مجلس نگرانی داریم

باز امید جوانی داریم — مجلس فاتحه خوانی داریم

رحمت الله علی المشروطه

لوطیان خوب بماحقه زدند — طرز مرغوب بماحقه زدند

عکس مطلوب بما حقه زدند — در (دزاشوب) بما حقه زدند

رحمت الله علا مشروطه

بودا گر گردن مشروطه کلفت — پس چرا زود بیك تیر بخفت

نعمتی بود ز کف رفت بمفت — واعظی بر سر منبر میگفت

لعنت الله علا مشروطه

اهل طهران چو نشانها دادند — اهل تبریز چه جانها دادند

اهل گیلان چو جوانها دادند — آخر این شعر بانها دادند

رحمت الله علی المشروطه

علما گر نیست عمل هم خوبست — اصلا گر نیست بدل هم خوبست

قند اگر نیست عسل هم خوبست — خواندن شعر و غزل هم خوبست

رحمت الله علی المشروطه

حیف ازان زحمت بیحاصل ما — حل نشد عاقبت این مشکل ما

دده بزماره) شده خوشکل ما — دل ما ، وای دل ما ، وای دل ما

رحمت الله علی مشروطه

یزد و کاشان و فراهان و عراق — قم و قزوین و خراسان و نراق

قصرشیرین و کرند و پل و طاق — بر زبان همه بازور و چماق

رحمت الله علی مشروطه

خلق ازجان همه بیزار شدند — زارعین جمله گرفتار شدند

کسبه یکسره بیکار شدند — اغنیا داخل این کار شدند

بود مال فقرا مشروطه

رحمت الله علی مشروطه

وقتیکه قند سیری صد دینار سیری یك قران شده بود گفته شد

بازدرشهر خبر های دگر میبینم　　همه جا ولولهٔ قندو شکرمیبینم
گوش هارا همه ازغلغله کرمیبینم　　این چوشوری است که دردور قمر میبینم
همه آفاق پراز فتنه و شر میبینم

خواب خوش گشته بمردان خداترس حرام　　دین شده مضمحل و گشته شریعت کمنم
هیچکس نیست که یاری بکند از اسلام　　هر کسی روزخوشی می طلبد از ایام
عجب این است که هرروز بتر می بینم

عمل قند درین ملك خراب است خراب　　دل تجار ازاین غصه کباب است کباب
قحطی کاغذ و تعطیل کتابست کتاب　　مایهٔ شادی ما جام شراب است شراب
چون جهان را همه پرخوف وخطر میبینم

دل من برلب شیرین دهنان پابنداست　　پیش شهدلبشان قند ندانم چنداست
شیخ عطار ازین داد و ستد خورسنداست　　ابلهان را همه شربت ز گلاب و قنداست
قوت دانا همه از خون جگر میبینم

شیره را همچو عسل کرده گران بقالان　　روزوشب از تك و دو گشته جدو دلالان
کله قنداست بدوش همه حمالان　　اسب تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

بچه ها جمع شده دورسماور یکسر　　پدر از بهر دوحب قندزندچك پیسر
کشمش انداخته مادر بدهان دختر　　دختر ارا همه جنگست وجدل با مادر
پسران را همه بد جواه پدر می بینم

روزوشب درغم اندوه جمیع کسبه　　گشته عاجز ز کتابت علما و (کتبه
مفلس و خوار شده سلسله منتخبه　　می زند برسر این واقعه مسکین طلبه
خلق را غرقه بدریای ضرر میبینم

نه همین قیمت قنداست بیازار گران　　چیت غوغائی و پیراهن و شلوار گران
گالش و کیوه و فاستونی و چلوار گران　　نفط و کبریت گران، کاغذ سیکار گران
گوشتها را همه از لحم بقر می بینم

نکند کس کمك امروزبنان مفلس　　عورو مفلوك و گرسنه پسران مفلس
وای برحال دل بیوه زنان مفلس　　پرخون میجورد ازداغ جوان مفلس
جمله را جامه افلاس ببر می بینم

دوش از غیب بگوش دلم این مژده رسید　　ای قلندر مشو از مرحمت مانومید
صحبت ازمرغ و فسنجان کن و از قندسفید　　ماه شعبان مده از دست قدح کین خورشید
تا بماه رمضان طور دگر می بینم

نیست ازغیرت و انصاف و دیانت خبری　　گشته قرآن خداخوار بهر رهگذری
کن بقرآن کمك ای شیعه اثناعشری　　آخرای شیعه تو هم امت خیرالبشری
گرچه من این سخنان را بهدر می بینم

کس نفهمید که این خاك چه برسردارد　　چه خیالی بسر این ملت مضطر دارد
هر که رامی نگری دیده زخون تردارد　　هیچ رحمی نه برادربه برادردارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

شد هوا گرم برو جانب شمران یاهو　　درلب چشمه بخور مرغ فسنجان یاهو
هردم ازدوغ عرب ریز به «فنجان یاهو»　　بفقیران بنما بخشش و احسان یاهو
کین سخن خوبتر از لعل و گهر می بینم

(القران يشكو الى الله)

در قیامت ازشماقران شکایت میکند

حق مجازات شمارا در قیامت میکند

آخر این قران همه وحی خدای اکبراست　　آخر این ایات روشن معجز پیغمبر است

این کلام الله امانت از رسول اطهر است　　هیچ کافر با امانت این خیانت می کند
در قیامت از شما قران شکایت می کند

روز محشر در میان انبیا و اولیا　　میکند قران شکایت در بساط کبریا
میزنند از غم بسر پیغمبران و اصفیا　　پس خدا تشکیل دیوان عدالت میکند
در قیامت از شما قران شکایت می کند

من چه کردم با شما این قسم خوارم کرده اید　　پیش هر لامذهبی بی اعتبارم کرده اید
درمیان کوچه پر گرد و غبارم کرده اید　　هیچ کس با دین و آئین این شناعت میکند
در قیامت از شما قران شکایت میکند

من کلام روح بخش کبریائی بوده ام　　معجز پیغمبر و الهام خدائی بوده ام
من کجا ای قوم اسباب گدائی بوده ام　　هر کسی احکام دینش را رعایت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت میکند

اینکه خود در اشیعه نامید بد در روی زمین　　هیچ ملت با کتابش کرده رفتار اینچنین
شاهدی بر حال قر آن یا اله العالمین　　سوره هایم یك یك اقرار شهادت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت میکند

هیچ (توراتی) شده پیش یهودان مثل من　　هیچ (انجیلی) بخاك افتاده غلطان مثل من
هیچ (زندی) گشته پامال مجوسان مثل من　　هیچ هندوئی چنین ظلم و فضاحت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

ای جماعت جامع احکام ربانی منم　　در جهان بالاترین برهان رحمانی منم
دفتر توحید و دستور مسلمانی منم　　خلق را جز من بسوی حق که دعوت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

چون که شد در کعبه ظاهر خاتم پیغمبران　　بود قر آن معجز او از برای کافران

در بریك آیه اش گشتند عاجز شاعران　　بهر معجز آیه واحد کفایت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

جمع گردیدند در کعبه فصیحان عرب　　معجزم را جملگی تصدیق کردند ای عجب
هان چه میخواهید از من ای گروه بی ادب　　فعل ناپاکان مرا غرق خجالت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

با چه زحمتها فراهم گشت قر آن شریف　　نقل شد از جلد آهو روی اوراق لطیف
حال اندر کوچه ها افتاده دست هر کثیف　　هر که می بیند باین اوضاع لعنت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

گر شما ای اهل قر آن بر محمد ص قایلید　　پس چرا این نوع بر تخفیف قر آن مایلید
مفتضح از دست یك مشتی گدای سایلید　　همت مردانه رفع این مصیبت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

مرد میخواهم که از دین خدا یاری کند　　مرد میخواهم که از قر آن هواداری کند
مرد میخواهم که از مذهب نگهداری کند　　یاری از قر آن جوان پاك طینت کند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

بهر قر آن ای شهنشاه معظم همتی　　گر شما را دین و ایمانست محکم همتی
محض لله ای مسلمانان عالم همتی　　کارها را جمله اقدامات و همت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

کرده حلق خلق را چون قند شیرین این نسیم　　میدهد هر هفته حاویات رنگین این نسیم
حجت قاطع بود ای اشرف الدین این نسیم　　از کلام الله ربانی حمایت میکند
در قیامت از شما قر آن شکایت می کند

(علامات ظهور)

نمیدانم که درعالم چه شور است   ز هر جانب عیان شورنشوراست
توگوئی رجعت اهل قبور است   قیامت شد عیان بانفخ صوراست ،
همه اینها علامات ظهور است

همه اوضاع عالم گشته در هم   شده اسباب بدبختی فراهم
تمام خلق دشمن گشته باهم   دریغا زخم ما را نیست مرحم .
همه اینها علامات ظهور است

زنان پارسا از غصه دلگیر   جوانان غیور از غم شده پیر
عموم مرد و زن از جان شده سیر   دعاها هم ندارد هیچ تاثیر
همه اینها علامات ظهور است

شدیم آخر اسیر دام صیاد   عجب دادیم سر در دست جلاد
تمام آبرومان رفت بر باد   عجب رسوا شدیم ای دادو بیداد
همه اینها علامات ظهور است

مگر امروز فردائی ندارد   مگر این عبد مولائی ندارد
مگر این شهر ملائی ندارد   اگر دلها شکیبائی ندارد
همه اینها علامات ظهور است

اگر ناموس برباد فنا رفت   اگر از دیدها شرم حیا رفت
اگر رونق زقانون خدا رفت   اگر از یاد شرع انبیا رفت
همه اینها علامات ظهور است

زنان با شوهران حاضر جوابند   همه در فکر پوتین و نقابند
گروهی همچو مردان بی حجابند   حرمهای جناب مستطابند
همه اینها علامات ظهور است

نه بر پیران نمایند احترامی   نه دانشمند را مانده مقامی
نه از قاتل بگیرند انتقامی   نه افساری است باقی نه لجامی
همه اینها علامات ظهور است

زدفتر نام مایك پاره جنگ شد   جواب حرف قانونی کتك شد
نصیب ما همه اردنك وچك شد   تمام کارها دوز و کلك شد
همه اینها علامات ظهور است

زالوند و دماوند و نهاوند   برفتم تا بخاراو سمرقند
بعمر خود بدیدم قحطی چند   ولی امسال دیدم قحطی قند
همه اینها علامات ظهور است

فرنگستان پر از جنجال وجنك است   جوانان را رخ از خونابه رنك است
همه دلها از این آشوب تنك است   بهر جا صحبت ازجنك فرنك است
همه اینها علامات ظهور. است

معاصی پر ملا گردیده یا هو   سلاطین مبتلا گردیده یا هو
هجوم آور بلا گردیده یا هو   جهان پر ابتلا گردیده یا هو
همه اینها علامات ظهور است

عیان شد کر گدن ها ای قلندر   بخون غلطان بدن ها ای قلندر .
اثر رفت از سخنها ای قلندر   مقفل شد دهنها ای قلندر
همه اینها علامات ظهور است

معمم میخورد چك از مکلا   طلای اهل عرفان شد مطلا
کبوتر میکند رقص معلا   امان از سید و درویش و ملا
همه اینها علامات ظهور است

یکی شد صاحب اسب دلیجان یکی شد حجت‌الاسلام زنجان
بهرشب میخورد مرغ وفسنجان یکی از بهر نانی میدهد جان

همه اینها علامات ظهور است

برای امتحان اینها ضرور است

این هم بگذرد

طلعت ماه مبارك شد پدید روزه خواران‌را مصیبت شدجدید
هست اگر گرمای‌تابستان شدید غم مخور یا هو که اینهم‌بگذرد

گرشده منسوخ آداب ورسوم گر به بیدینی شده میل عموم
لشگرجن گر بما کرده هجوم غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

گربه منبر واعظ‌شیرین کلام گوید از غول بیابانی مدام
گرتمام خلق را خواهدعوام غم‌مخور یا هو که انیهم بگذرد

گر فلانی جای علم و معرفه شغل خود را کرده عاص و گنجفه
میکند لعنت بعلم و فلسفه غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

گر فرنگی در کمال اشتهار سفره حاضر کرده در وقت نهار
میخوردآش و پلوبا روزه دار غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

گر زنان گشتندیکسر بیحجاب چهره‌شان ظاهر شد از زیرنقاب
گرنگهداران‌دین‌را برده‌خواب لال شو یا هو که اینهم بگذرد

گاو اگرزدحرف درمازندران گربه گر زائید روی نردبان
جوجه گردررشت‌شدآوازه‌خوان غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

گر بمسجد دزدهای روسیاه میبرند از خفتگان کفش و کلاه
پا برهنه مانده جمعی‌خیر خواه غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

گر بما آخوند بهتان میزند افترا بر اهل ایمان میزند
تیر بر قلب مسلمان میزند صبر کن یا هو که اینهم بگذرد

کهنه‌دزدان از برای‌مال مفت متصل هر گوشه در گفت و شفت
میخورد گرروزه را گردن‌کلفت غم مخور یا (هو)که اینهم‌بگذرد

گر زنان هرشب خیابان میروند رو سوی کوه و بیابان میروند
خر سواره سوی‌شمران میروند صبر کن یا هو که اینهم بگذرد

ملت بیچاره گر پامال شد گر جمیع کارها اهمال شد
گر زبان اهل معنی لال شد صبر کن یا هو که اینهم بگذرد

کارها گر «تلی» شد یکسره شد مدیر مکتب ما مسخره
میکند ناظم نگاه از پنجره لال و ساکت شو که اینهم‌بگذرد

گر کلام الله گشته بی معین گر شده پامال عقل وشرع ودین
رفت‌اگر انصاف‌ازروی زمین غم مخور یا هو که اینهم‌بگذرد

چند روزی‌قند اگر نایاب شد هم نبات و هم شکر کمیاب‌شد
شیره و خرماو کشمش یاب‌شد صبر کن یا (هو)که اینهم بگذرد

گرهمه بازارها گشته کساد گر شده عالم پراز ظلم و فساد
لعن کن برشمرو بر ابن‌زیاد غم مخور یا هو کهاینهم‌بگذرد

نصیحت حکما

ای رخت نور بخش منزل ما گفتگوی تو راحت دل ما
از تو حل شدتمام مشکل ما گوش کن این نصیحت حکما

اولا ، فکر کن ببین چه کسی
با چه کس هم نشین همنفسی

سال بگذشته ماهرو بودی شوخ شیرین و مشکمو بودی
با بزرگان بگفتگو بودی خالهٔ خاله و عمو بودی

از چه امسال تند خو شدهٔ
دشمن خاله و عمو شدهٔ

صحن تجریش معبر عامست در لب چشمه اش نهان دامست
آن درخت چنار بد نامست چون (قراقوش) بر لب بامست

بر لب چشمه با نشاط مرو
بی موالات و احتیاط مرو

آنحریفی که نام اوست حبیب آنکه ببرید صد هزاران جیب
ریش او کوسج است و بد ترکیب (آبلیت) دارد و شده سرتیب

خانهٔ او چو گلشن ارمست
عاص طاس و قمار روی همست

آنحریف ظریف شعبده باز چون بیانو کند سخن آغاز
با هزاران تعارف و اعزاز وعده میگیردت بعجز و نیاز

که قدم رنجه کن بخانهٔ ما
عیش کن در قمار خانهٔ ما

چونکه رفتی بخانه اش ناچار میدهد بر تو با شراب نهار

بعد می آورد بساط قمار باتو گوید مقابل حضار

که بفرما قمار بازی کن
توله را از قمار تازی کن

اهل شیراز جمله شنگولند اهل بوشهر جمله منگولند
اهل تبریز جمله ، مقبولند اهل گیلان تمام با پولند

پول داری قمار بازی کن
(پا-ور) غنچه نار بازی کن

پس یکی سفره با اساس آرد عاص پشت بالتماس آرد
چونحریف تو پنج عاس آرد حمله بر کندن لباس آرد

میبرد ساعت و لباس ترا
نشنود هیچ التماس ترا

آدم عاقل مآل اندیش نزند تیشه را بریشهٔ خویش
ننهد خود بخود حنا برریش حکما آنچه گفته اند از پیش

گوش کن تا که رستکار شوی
لایق لطف کردگار شوی

ای برادر مباش مائل چرس از خطرهای چرس بنگ بترس
کن بباغ عمل تو نیکی غرس عمر خود صرف کن بمشق و بدرس

در بلاها همه صبوری کن
از رفیقان بد تو دوری کن

گر تو خواهی شود حسابت پاك رود از مغز تو برون ادراك

سینه ات گردد از فلاکت چاک   هر کجا میرسی بکش تریاک
تا ببینی رشادت وافور
آفرین بر شجاعت وافور
لاغری را به تن بهانه مکن   جای در گود زورخانه مکن
دست بر تخته و کمانه مکن   خویش را رستم زمانه مکن
رستم زال اگر شوی دوغی
گر تهمتن شوی ملندوغی
باده گر میخوری زیاد مخور   گر ترا هست اعتقاد مخور
باده را از پی فساد مخور   هر که لبریز کرد و داد مخور
کان پدر سوخته غرض دارد
بهر چاپیدنت مرض دارد
جان من جنس خود بمفت مده   آشکارا بده نهفت مده
هر که پولت ندادو، گفت مده   جنس خود را بطاق وجفت مده
میشود جنس نازکت پاره
کس بدردت نمیکند چاره

التوبه

تا کی بخوابی ـ ای پیر گمراه   بر خیز از جاه ـ وقت سحرگاه
با چشم گریان ـ رو کن بدرگاه   هر لحظه برگو ـ با ناله و آه
التوبه توبه ـ استغفرالله
از کثرت سن ـ قدت خمیده   نور دو چشمت ـ رفته ز دیده

از ضعف پیری ـ رنگت پریده   آن آرزوها ـ این عمر کوتاه
التوبه توبه ـ استغفرالله
دستی بزاری ـ سوی خدا کن   ای بیمروت ـ با حق صفا کن
ریشت سفیداست ـ آخر حیا کن   تا که خودتیر ـ بر آن نشانگاه
التوبه توبه ـ استغفرالله
دندان برای ـ خوردن نداری   آذوقه بهر ـ بردن نداری
گویا خیال ـ مردن نداری   با اینکه هستی ـ از مردن آگاه
التوبه توبه ـ استغفرالله
منکوحه ات گشت ـ بیمار از تو   واندختران ـ بیزار از تو
حال پسرهات ـ شد زار از تو   گشته وجودت ـ خاری سر راه
التوبه توبه ـ استغفرالله
کار جهان را ـ مغلوطه دیدی   هم مستبد ـ هم مشروطه دیدی
جنگ قدیفه ـ بافوطه دیدی   هم فقر دیدی ـ هم حشمت و جاه
التوبه توبه ـ استغفرالله
از پیری تو ـ دلها غمین است   شش زن گرفتی این هفتمین است
جای تو آخر ـ زیر زمین است   آذوقه بردار ـ از بهر این راه
التوبه توبه ـ استغفرالله
گاهی نشستی ـ بالای قالی   گفتی منم من ـ سرکار والی
کردی کناره ـ از نان خالی   جوجه پلو را خوردی باکراه
التوبه توبه ـ استغفرالله
خواهی که دلبر ـ آید بپابوس   بر ریش سرخت ـ هر دم زند بوس

میه‌خور (توامیك) ـ باسطخودوس   شاید فزاید ـ برقوت باه
التوبه توبه ـ استغفر الله

کردی سیاحت. دررشت وزنجان   هر صبح خوردی. چائی سه‌فنجان
درسفره‌اش بود. مرغ وفسنجان   اکنون بهم‌خورد. انکاخ وخرگاه
التوبه توبه ـ استغفر الله

در فصل‌پیری ـ ای مرد حاجی   باید دو زن خواست. چون‌نان‌ساجی
دست حنائی ـ ریش دو خاجی   بر همچو ریشی ـ صد بارك‌الله
التوبه توبه ـ استغفر الله

بمناسبت گرانی قند ۱۳۳۴

(یا شیخ) چرا قامت تریاك کمان است   چون قند گران است
وافورچرا دور زما در بدران است   چون قند گران ست
از قهوه چی بی سرو پا حال چه‌پرسی   احـوال چـه پرسـی
کارش همه شب ناله و فریاد فغانست   چون قند گران است
امسال چرا یکسره‌ساکت شده‌طهران   خلوت شده شمـران
تجریش‌فقط ریش‌ز هر سمت‌عیان‌است   چون قند گران است
وافور کشان شیرهٔ بقال چو دیدند   فـی‌الفـور خـریدند
گوئی بمثل روغن زرد همدان ست   چون قنـد گرانست
آن کلهٔ قندی‌که از آن‌دورهویداست   با کاغذ اعـلااست
طفل است‌که درحکم بگیروبنشان‌است   چون قند گران است
هرچند که در چرس بجز ترس‌ندیدیم   بسیـار کشیـدیم

شیرینی و حلوای خرابات از آن‌است   چون قند گرانست
از مسقطی‌وپشمك و حلواخبری‌نیست   گویا شکری نیست
بر راحت حلقوم (زلوبی)نگرانست   چون قند گرانست
امسال چرا قحط شده کشمش‌قزوین   کو (شانی) شیرین
گویاکه(دخو)طالعش اندرسرطان‌است   چون قند گران است
آن بستنی‌وشربت‌وشالوده چطو شد   فالوده چطو شد
آن شربت آلبالوی‌ما آب‌روان است   چون قند گران است
خرما ز چه ناید ز دیار عربستان   سوی عجـمستان
در اول افطار (رطب)شیرهٔ‌جان‌است   چون قند گران است
ای‌قند..ارس‌جای‌خطا .. شکرلاهور   گشتیـد زما دور
چشم‌ازغم هجران‌شما اشك‌فشان‌است   چون قند گران است
از گرسنگی جسم‌ضعیفم شده خیره   چشمم شـده تـیره
افطار بیاربد که ماه رمضان است   چون قند گران است
چشمی بهوادارم‌چشمی سوی‌حضار   در موقـع افطـار
گوشی‌بسوی(توپ‌و) گوشی‌باذان‌است   ماه رمضـان است
(بادوست) بخور دوعوض‌قندچغندر   اوزند و قلندر
هرچندکه بازار «لبو» فصل‌خزانست   چون قند گرانست
در اول افطار سوی کوچه دویدم   از دور بدیدم
بوی خورش ازخانه ارباب‌وزان‌است   ماه رمضان است
دیدم که‌خورشها زده در سفره‌تنوره   با جوجه] و غوره
درصدر فقط جای فلان‌ابن فلان‌است   مـاه رمضـان است

گفتم بخورم جوجه ازین سفره الوان   یا مرغ و فسنجان
دل گفت فسنجان خورش روح روانست   ماه رمضان است
ز مال وطن جز دل ز پیچ نداریم   ما هیچ نداریم
آنجا که عیان است نه حاجت به بیانست

فسنجان

اقلیم چراغان شد   چشم همه روشن باد
دل همه شادان شد   چشم همه روشن باد
آفاق گلستان شد   چشم همه روشن باد
معشوقه بسامان شد   چشم همه روشن باد
کفرش همه ایمان شد   چشم همه روشن باد

بر روی زمین بارید   از رحمت حق باران
آیات امید آمد   از بهر گنه کاران
گشتند بیکجا جمع   از وجد شعف یاران
داروی شفا کردند   در شربت بیماران
بیمار غزلخوان شد   چشم همه روشن باد

بر قالب افسرده   صد مرده ز روح آمد
معشوقه سوی ساحل   با کشتی نوح آمد
بر لب همه استغفار   مانند نصوح آمد
شب رفت صبوح آمد   غم رفت و فتوح آمد
خورشید درخشان شد   چشم همه روشن باد

هرچند که شد ویران   از کشمکش اینخانه
شد بار دگر آباد   این کلبهٔ ویرانه
امد بسوی زندان   آن دلبر جانانه
من مستم و دیوانه   خوردم دوسه پیمانه
این دوره مستان شد   چشم همه روشن باد

شد مدرسه‌ها ایجاد   هر کوچه بهر گوشه
آماده شد از مکتب   هم راحله هم توشه
چیدند همه طفلان   ازعلم و هنر خوشه
دارند بکف (دیپلوم)   با دفتر منقوشه
نقاش فراوان شد   چشم همه روشن باد

بسیار چو ما دیده   این گنبد فیروزه
بگذر سوی قبرستان   هر ساعت و هر روزه
ساقی می رحمت ریز   بر کاسه تو از کوزه
مستم کن از آن باده   با این دهن روزه
می رافع عصیان شد   چشم همه روشن باد

ماه رمضان است این   یا فصل قمار است این
این خانه مولاناست   یا منزل یار است این
اینسفره افطار است   یا میز نهار است این
این کاسه پر از دوغست   یا ماست و خیار است این
هنگامه بشمران شد   چشم همه روشن باد

با این بدن سالم   ای روزه‌خور نادان
بهرچه خوری روزه   در خانهٔ این و آن

اعمال قبیح تو   از حق نبود پنهان
آخر تو باین هیکل   داری لقب وعنوان
ارزانی عنوان شد   چشم همه‌روشن‌باد

عمرت‌زجهل‌بگذشت   هوئی نکشیدی تو
از شربت (الاالله)   جامی نچشیدی تو
با نغمهٔ یا «من هو»   سازی نشنیدی تو
هرچندکه حق‌داری   چون مرد ندیدی تو
هان نوبت مردان شد   چشم‌همه‌روشن‌باد

دیشب سحری رفتم   درمنزل درویشان
خوردم‌قدحی شربت   از مرحمت ایشان
دیدم که‌نشسته پیر   با طایفه و خویشان
بعد از همه صحبتها   بر رغم بد اندیشان
صحبت ز فسنجان شد   چشم‌همه‌روشن‌باد

پرسید ز من مرشد   ای شاعر والافر
در سفره بعقل تو   باشدچوخورش‌بر تر
گفتم‌که‌فسنجان است   از هرخورشی بهتر
شدنصف‌فسنجان‌جان   زیتروشده جان‌پرور
سلطان بدن جان‌شد   چشم همه‌روشن‌باد
چشم همه روشن‌باد   بزم همه گلشن باد

تار اقفا

نه سرکار والا . نه عالیجنابم
نه قایم مقامم . نه نایب منابم
نه‌درفکر روسم] نه‌درفکر آلمان
نه در فکر نانم . نه‌درفکر آبم
نه‌درفکر درسم . نه‌درفکر مشقم
نه فکر حسابم . نه فکر کتابم
فقطعینك استو وفکل مایه‌من
فرنگی مآبم . فرنگی مآبم

شکایت یك تازه عروس بی علم از شوهر باعلم بخانباجی خودش

خانباجی عافلی از شوهر من   که چه آورده بلا بر سر من
کاش در خانهٔ خالوی عزیز   خدمت خانه نمودم چو کنیز
با قد و قامت و رعنا بودم   من یکی دختر زیبا بودم
چهره ام بود ز عصمت گلگون   باز خانه ننهادم بیرون
روی بیگانه ندیدم هرگز   اسم شوهر نشنیدم هرگز
شبش مادر خود می جستم   رخت های بچه را می شستم
دختری بودم مقبولو زرنك   زیرك عاقلو داناو قشنك
چهره ام را نه که داماد ندید   بلکه همزادو پریزاد ندید
مادرم بود یکی نقالی   پدرم بود یکی بقالی
عمهٔ من بهزاران تدبیر   کرد شاه پریان را تسخیر

دائی من بدهات قزوین بود باقال نخود طالع بین
روغن و لورو بنیرو قبماق بود در خانه ما مبل اطاق
در همه خانهٔ ما یک ملا از زن و مرد نمیشد پیدا
خانه مان طاقچه ها سر تا سر بود خالی ز کتاب و دفتر
گوش ما نام معلم نشنید چشم ما کاغذ و سرمشق ندید
وای از آن روز که شوهر کردم دوری از مادرو خواهر کردم
گفتم این شوهر من انسان است اهل عیش است و بك است و جان است
میخورد مرغ و فسنجان و کباب میزند هرشب و هرروز شراب
حال دیدم که چه حیوان است این بدتر از غول بیابان است این
نیست شوهر بسری پا بهواست نیست شوهر همگی دردو بلااست
رنگش از مشق جنون زرد بود نیست شوهر که شکم درد بود
روزوشب هست سرش گرم کتاب همچه شاعر بود این خانه خراب
همسر شاعر سرسخت شدم ننه جون زود سیابخت شدم
نزند حرف بمن یک کلمه روزوشب شوهرمن چون ظلمه
گاه در فکر خطوط میر است گاه فکر کتب تفسیر است
گاه از فکر شود محوو خراب * گاه بیهوش شود روی کتاب
سرشب تا بسحر در کار است همه خوابیده و او بیدار است
گر کند خواب بچشمش تاثیر دفعتا می جهد از خواب چو تیر
میرود با عجله سوی چراغ می نهد صورت خود روی چراغ
باز مشغول بـه تحریر شود بلکه خطش چو خط میر شود

خانباجی شوهر من شوهر نیست هیچ در فکر زن و دختر نیست
همه در فکر کتاب و رقم است صبح تا شام بدستش قلم است
ده ورق کاغذ الوان چو کلاه میکند هر شب هر روز سیاه
خانه ما چو نمائی تو گذر گر کنی بر درو دیوار نظر
عوض لاله و لامپا و حباب کاغذ مشق و بیاض است و کتاب
هست در طاقچه بی اندازه دفتر تازه کتاب تازه
رقم هندسه و جغرافی کتب حکمت و عرفان بافی
آتش شوق چو می افروزد بهر شوهر دل من می سوزد
گاه میگویمش ای شوهر من رحم کن رحم بیا در بر من
بنشین شام بخور صحبت کن جان من خسته شدی راحت کن
هستی امروز تو داماد آخر میرود جان تو برباد آخر

فخریه یك پیرمرد دولتمند

گرچه من پیرم و خم گشته زپیری کمرم از جهان بیخبرم
چار زن دارم و در فکر عیال دگرم از جهان بیخبرم
چار زن دارم و ده صیغه مراهست ببر بهتر از قرص قمر
من شب و روز درین شهر قرین با قمرم از جهان بیخبرم
نیست امروز به شمران زجمیع طهران مثل من خوش گذران
در نود سالگی امروز یکن شیر نرم از جهان بیخبرم
ملك مختصی من شصت ده ششدانك است پولم اندر بانك است
صاحب خانه و باغ و حشم گاو و خرم از جهان بیخبرم
صورتم زرد و دهانم کج و چشمم چپکی است همدمم دمدمکی است
لیك در مجلس عیش از همه مرغوب ترم از جهان بیخبرم
ریشم از رنك و حنا صیقلی و براق است من دماغم چاق است

صاحب منصب و القاب و بدون هنرم   از جهان بیخبرم
چو نسیمی چوشمالی چو معارف چو علوم   چومدارس چورسوم
میزنند نام مدارس بجگر نیشترم   از جهان بیخبرم
من کجا صحبت اعلان (رومانی بکیجا   آلمانی بکیجا
غرق خون گشت ازین جنك اروپا جگرم   از جهان بیخبرم
مشرق و مغرب عالم همه بر هم خورده   بنده خوابم برده
منکه مست از عرق و بنك ز شب تاسحرم   از جهان بی خبرم
لیلبو) وارسرم طاس ز زخم کجای است   زلفهایم عملی است
یك (دوجین) زلف خریدم (یدکی) بهر سرم   از جهان بیخبرم
زلف مصنوعی و دندان بدهان مصنوعی   دیدگان مصنوعی
مات ومبهوت من از صنعت نوع بشرم   از جهان بیخبرم
ششصد انگشتر الماس و برلیان دارم   لعل و مرجان دارم
شب کلاهی بود از ترمهٔ قرمز بسرم   از جهان بیخبرم
ریش من نرم و سفید است مثال پنبه   بدنم چون دنبه
علت آنست کەدر خرمن گل غوطەورم   از جهان بیخبرم
زنم از شانهٔ صندل بسر و ریش قشو   قول یارو (خره شو)
نوك بیداد گرم هم که رمهم باسه رم   از جهان بیخبرم
هر زنی را که به بینم به سر راهگذر   میکنم خوب نظر
تا قیامت نرود صورت خوب از نظرم   از جها ن بیخبرم
کارمن عیش و نشاط است وشراب است وقمار   با دف و تنبك و تار
خصم جان فقرا دشمن هر رنج برم   از جهان بیخبرم
خاك عالم بسرم



کاغذیکه چند شب قبل برای جناب سر کار مفتخورالدوله نوشته بودیم صورتش این است

خان والا •• ز شوق هلهله کن   راه دور است فکر راحله کن

از قفای تو دزد می آید   بارفیقان تو قطع مرحله کن
کاروان رفت و در عقب ماندی   خویش را متصل به قافله کن
ساعتی از قمار دست بکش   لحظهٔ با خدا معامله کن
پسرو دخترت بزرك شدند   هردوشان را بمدرسه یله کن
گر زالواط شهر می ترسی   تا که زود است فکر یك لله کن
للهٔ خوب اگر نشد پیدا   چندروزی بخواب حوصله کن



مفتخورالدوله متغیرانه این اشعار را درجواب ما نوشته‌اند صورتش این است

اشرف ازین بیش جسارت مکن
در سر مشروطه لجاجت مکن

با همهٔ خلق منم خصم و ضد   می نشوم با احدی متحد
مستبدم . مستبدم مستبد   هیچ به مشروطه تودعوت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن
فایده در مدرسه و درس نیست   مونسی امروز به از چرس نیست
یك لله خوب خدا ترس نیست   بر (لله) اینقدر دلالت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن
میرسد از غیب برندان شکار   مدرسه امروز نیاید بەکار
ما امرار را به عدالت با چه کار   مسخره برسعنص وقرشت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

مثل تو (دیوانه) نیم نا خلف   تا شوم عاق پدران سلف
من بچه ها را تمایم تلف   اینهمه تعریف ز صنعت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

کشت سفید از سخنت ریش من   صحبت ملت منما پیش من
زخم مزن بر جگر ریش من   قلب مرا غرق جراحت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

دختر من خانهٔ خاله قزی است   چارقد مشمش او قرمزی است
همسرو همبازی او عمقزی است   اینهمه توصیف نزاکت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

اصل‌و نسب دارم و خان زاده‌ام   باغ‌و دکان را بگرو داده ام
بندهٔ وافور و می و باده ام   منع ز وافور و زعادت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

من چکنم زارع بیچاره مرد   یا که فلان پیره زنك جان سپرد
کار من امروزه بود دستبرد   گریه بر احوال رعیت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

من فقط ازبهر امورات خویش   صرف نمودم همه اوقات خویش
غوطه ورم‌من بخیالات خویش   یاد خیالات جماعت مکن
اشرف ازین‌بیش جسارت مکن

مست شرابم سرشب تا بسحر   زیرو زبر گر شود این بحروبر
بی خبرم بی خبرم بی خبر   بی خبران را تو شماتت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

شیوهٔ من خواب‌وخمار است‌وبس   در کف من قاب قماراست بس
بوالهوسم بوالهوسم بوالهوس   بوالهوسان را تو نصیحت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

میخورم از خون رعیت شراب   میکنم ازگوشت رعیت کباب
هیچ نترسم ز غذاب و عقاب   وعده بفردای قیامت مکن
ذوق ز بیداری ملت مکن

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خدا وندا جهان را آفریدی
زمین و آسمان را آفریدی
مکان و لامکان را افریدی   تمام‌انس و جان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی
بعالم نعمت مشروطه دادی   بما جای قدیفه ، فوطه داری
بدریای جهالت غوطه داری   بطهران پارلمان‌را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی
صراط‌حشرو نشرو برزخ ازتست   درانعالم‌بهشت و دوزخ‌ازتست
تمام (میل‌ومطر)وفرسخ از تست   عراق و اصفهان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی
یکی‌رانصف شب گلبانك دادی   یکی‌را اصکناس بانك دادی

یکیرا یکده ششدانك دادی
برتورشت و لاهیجان را آفریدی
چـرا ایرانیـان را آفریدی

زلطف تستاین نطق سخن‌ساز
بحکم تست چاو وش علمباز
میان‌روضه خوانهای خوش آواز
توشیخ‌روضه خوان راآفریدی
چرا ایرانیـان را آفریدی

درین‌طهرون‌که‌هرچیزی گران‌است
کباب کله‌ودیزی گران‌است
چاوی‌خاص تبریزی گران‌است
توهر چیز گران‌را آفریدی
چرا مـا مفلسان را آفریدی

تودادی جایزه ، با آن بزر گی
شلیل خوشمزه ، با آن‌بزر گی
به پیش خربزه با آن بزر گی
درخت گردکان را آفریدی
چـرا ما مفلسان را آفریدی

توموداروکچل‌را خلق کردی
خروس بی‌محل‌را خلق کردی
تواین‌شعرو غزل‌را خلق کردی
تمام شـا عران را آفریدی
چرا ما مفلسان را افریدی

بهرجاصحبت ازاخبار جنگ‌است
توای نغمه !!! آواز تفنك‌است
تو کوئی‌نقل‌هرمجلس‌فشنك‌است
تواین (آیروپلان) را آفریدی
چرا ما مفلسان را آفریدی

گروهی ازتو پول زورخواهند
در آندنیا بهشت‌و حورخواهند
دریندنیا می‌و وافور خواهند
تو جمعی‌حرسیان‌را آفریدی
چرا مامفلسان را آفریدی

یکی وافور میخواهد ، ، ندارد
شراب‌شورمیخواهد ،، ندارد
یکی انکور میخواهد ، ، ندارد
بمستی‌امتحان را آفریدی
چرا ما مفلسان را افریدی

خبر ها سربسر پوچ است یا هو
دو چشم احولان‌لوچ‌است‌یاهو
بهرجا صحبت کوچ است یاهو
تواین‌جنك‌آوران‌را آفریدی
چرا ما مفلسان را آفریدی

بحر تقارب در مذمت عرق

الا هوشمند معارف شعار
که‌هستی جهان دیده‌و هوشیار
کلام الملوك و ملوك الکلام
ببحر تقارب بخوان اشکار
بود راحت آدمی در سه چیز
چنین گفت جمشید والا تبار
اول لقمه پاك و رزق حلال
دوم راستی ، در سخن با وقار
سوم‌حسن خلق‌است‌برمردوزن
کشد خلق خوش بر بلاها حصار
کمالات انسان‌بود درسه‌چیز
چنین گفت هوشنك ایران‌مدار
نخست اینکه‌دردین آئین‌خویش
بمانی تو پاینده و استوار
دوم صبر در هر بلا بایدت
صبوری نما تا شوی رستکار
سوم‌سعی درشغل کسب‌معاش
ندارد جوانمرداز کسب عـار
سه‌مطلب میسر نشد باسه چیز
ارسطو چنین گفت با شهر یار
یکی دولت و مال با آرزو
کشد آرزو خاك در رهکذار
دوم تن درستی به زور دوا
سوم نو جوانی به نقش و نکار
شودشخص بی‌آبرو ازسه‌چیز
اول از دروغ و دوم از قمار

سوم از بساط شراب و عرق | ادب میکند همچو (آهو) فرار
بساط عرق چون شود منبسط | حیا و ادب میشود تا رو مار
سه‌چیز است خاصیت اندر عرق | که جان میزند از خواصش شرار
اول سکته‌و صرع‌ودیوانگی | دوم مستی‌و خواب و بی اختیار
سوم (کلیه) سوراخ گردد ز حرك | چو «الکل» برارد زدندان دمار
شنیدم که مستی زبام او فتاد | بخاکش سپردند در شام تار
شب دیگر آن مست بنك‌و عرق | بیامد به خواب یکی هو شیار
بپرسید ازو هوشمند ای رفیق | چو مردی بحالت که شد غمگسار
بگفتا بجون سبیلت قسم | که یکسر فتادم بدار البوار
سه چیزاست لازم برای مزه | کباب‌و دل قلوه ماست و خیار
بساط عرق چونکه آماده شد | مکش دست از پاسور غنچه‌نار
عرق چونکه ملحق شود باورق | شود مجلس عیش کامل عیار
عرقخور، دوجوراست ما دیده‌ایم | یکی کهنه کارو یکی تازه‌کار
اگر کهنه کارش دو بطری بخورد | بود لال‌و ساکت چو (عجل‌خوار)
بود لوطیان رامزه خاك پاك | خصوصاً بداش مشدی کهنه کار
کنون بشنو از تازه‌کارحوان | که مست ازعرق گشته شام‌و نهار
ز گیلاس اول شود منقلب | شود چشم او سرخ دیوانه واز
ز گیلاس دوم شود کام تلخ | زتلخی برآید زچشمش شرار
ز گیلاس سوم بخواند رجز | بگوید منم همچو اسفندیار
من از نسل عباس‌شاهم که کرد | مسخر ز بغداد تا قندهار
ز گیلاس چارم چو عقلش پرید | کند عیش را برهمه زهرمار

خانباجی شوهر من شوهر نیست | هیچ در فکر زن‌و دختر نیست
همه درفکر کتاب‌و رقم است | صبح تا شام بدستش قلم است
ده ورق کاغذ الوان چو کلاه | میکند هر شب هر روز سیاه
خانه ما چو نمائی تو گذر | گر کنی بر درو دیوار نظر
عوض لاله و لامپا و حباب | کاغذ مشق‌و بیاض است‌و کتاب
هست در طاقچه بی اندازه | دفتر تازه کتاب تازه
رقم هندسه و جغرافی | کتب حکمت و عرفان باقی
آتش شوق چو می افروزد | بهر شوهر دل من می سوزد
گاه میگو بمش ای شوهر من | رحم کن رحم بیا در بر من
بنشین شام بخور صحبت کن | جان من خسته شدی راحت کن
هستی امروز تو داماد آخر | میرود جان تو برباد آخر

فخریه یك پیرمرد دولتمند

گرچه من پیرم و خم گشته زپیری کمرم | از جهان بیخبرم
چار زن دارم و در فکر عیال دگرم | از جهان بیخبرم
چار زن دارم و «ده صیغه مراهست به‌بر | بهتر ازقرص قمر
من شب و روز درینشهر قرین با قمرم | از جهان بیخبرم
نیست امروز به شمران زجمیع طهران | مثل‌منخوش گذران
در نود سالگی امروز یکن شیر نرم | از جهان بیخبرم
ملك مختصی من شصت ده ششدانك است | پولم‌اندربانك‌است
صاحب‌خانه و باغ و حشم گاو و خرم | از جهان بیخبرم
صورتم‌زرد ودهانم کج‌و چشمم چپکی‌است | همدمم‌دمدمکی‌است
لیك در مجلس عیش از همه مرغوب ترم | از جهان بیخبرم
ریشم از رنك و حناصبقای و براق است | من‌دماغم چاق‌است

صاحب منصب و القاب و بدون هنرم
چو نسیمی چوشمالی چو معارف چو علوم
میزند نام مدارس بجگر نیشترم
من کجا صحبت اعلان (رومانی بکجا
غرق خون گشت ازین جنك اروپا جگرم
مشرق و مغرب عالم همه بر هم خورده
منکه مست از عرق و بنك ز شب تا سحرم
لیلبو) وارسرم طاس ز زخم کچلی است
یك (دوجین) زلف خریدم (بد کی) بهر سرم
زلف مصنوعی و دندان بدهان مصنوعی
مات ومبهوت من از صنعت نوع بشرم
ششصد انگشتر الماس و برلیان دارم
شب کلاهی بود از ترمهٔ قرمز بسرم
ریش من نرم و سفید است مثال پنبه
علت آنست که در خرمن گل غوطه ورم
زنم از شانهٔ صندل بسر و ریش قشو
تو ك بیداد گرم هم کسه رم هم یابه رم
هر زنی را که به بینم به سر راهگذر
تا قیامت نرود صورت خوب از نظرم
کارمن عیش و نشاط است و شراب است و قمار
خصم جان فقرا دشمن هر رنج برم

از جهان بیخبرم
چومدارس چورسوم
از جهان بیخبرم
آلمانی بکجا
از جهان بیخبرم
بنده خوابم برده
از جهان بی خبرم
زلفهایم عملی است
از جهان بیخبرم
دیدکان مصنوعی
از جهان بیخبرم
لعل و مرجان دارم
از جهان بیخبرم
بدنم چون دنبه
از جهان بیخبرم
قول یارو (خره شو)
از جهان بیخبرم
میکنم خوب نظر
از جهان بیخبرم
با دف و تنبك و تار
از جهان بیخبرم
خاك عالم بسرم



کاغذیکه چند شب قبل برای جناب سرکار مفت‌خورالدوله نوشته بودیم صورتش این است

خان والا ،، ز شوق هلهله کن — راه دور است فکر راحله کن
از قفای تو دزد می آید — بار فیقان تو قطع مرحله کن
کاروان رفت و در عقب ماندی — خویش را متصل به قافله کن
ساعتی از قمار دست بکش — لحظهٔ با خدا معامله کن
پسرو دخترت بزرگ شدند — هردوشان را بمدرسه یله کن
گر زالواط شهر می ترسی — تا که زود است فکر یك لله کن
للهٔ خوب اگر نشد پیدا — چند روزی بخواب حوصله کن

مفت‌خورالدوله متغیرانه این اشعار را درجواب ما نوشته‌اند صورتش این است

اشرف ازین بیش جسارت مکن
در سر مشروطه لجاجت مکن

با همهٔ خلق منم خصم و ضد — می نشوم با احدی متحد
مستبدم . مستبدم مستبد — هیچ به مشروطه تودعوت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

فایده در مدرسه و درس نیست — مونسی امروز به از چرس نیست
یك لله خوب خدا ترس نیست — بر (لله) اینقدر دلالت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

میرسد از غیب برندان شکار — مدرسه امروز نیاید به‌کار ،
ما امرار را به عدالت با چه کار — مسخره بر سعفص وقرشت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

مثل تو (دیوانه) نیم نا خلف — تا شوم عاق پدران سلف
من بچه ها را ننمایم تلف — اینهمه تعریف ز صنعت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

کشت سفید از سخنت ریش من — صحبت ملت منما پیش من
زخم مزن بر جگر ریش من — قلب مرا غرق جراحت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

دختر من خانهٔ خاله قزی است — چارقد مشمش او قرمزی است
همسرو همبازی او عمقزی است — اینهمه توصیف نزاکت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

اصل و نسب دارم و خان زاده‌ام — باغ و دکان را بگرو داده ام
بندهٔ وافور و می و باده ام — منع ز وافور و زعادت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

من چکنم زارع بیچاره مرد — یا که فلان بیوه زنک جان سپرد
کار من امروزه بود دستبرد — گریه بر احوال رعیت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

من فقط ازبهر امورات خویش — صرف نمودم همه اوقات خویش
غوطه ورم من بخیالات خویش — یاد خیالات جماعت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

مست شرابم سرشب تا بسحر — زیرو زبر گر شود این بحروبر
بی خبرم بی خبرم بی خبر — بی خبران را تو شماتت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

شیوهٔ من خواب و خمار است و بس — در کف من قاب قمار است بس
بوالهوسم بوالهوسم بوالهوس — بوالهوسان را تو نصیحت مکن
اشرف ازین بیش جسارت مکن

میخورم از خون رعیت شراب — میکنم از گوشت رعیت کباب
هیچ نترسم ز عذاب و عقاب — وعده بفردای قیامت مکن
ذوق ز بیداری ملت مکن

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا جهان را آفریدی
زمین و آسمان را آفریدی
مکان و لامکان را افریدی — تمام انس و جان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی
بعالم نعمت مشروطه دادی — بما جای قدیفه ، فوطه داری
بدریای جهالت غوطه داری — بطهران پارلمان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی
صراط حشر و نشر و برزخ از تست — در آن عالم بهشت و دوزخ از تست
تمام (میل و مطر) و فرسخ از تست — عراق و اصفهان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی
یکی را نصف شب گلبانگ دادی — یکی را اسکناس بانگ دادی

یکیرا یکده ششدانك دادی   بتورشت و لاهیجان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی

زلطف تستاین نطق سخن‌ساز   بحکم تست چاو وش علمباز
میان‌روضه خوانهای خوش آواز   توشیخ‌روضه خوان راآفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی

درین‌طهرون‌که‌هرچیزی گران‌است   کباب کله‌ودیزی گران‌است
چاوی‌خاص تبریزی گران‌است   توهر چیز گران‌را آفریدی
چرا مـا مفلسان را آفریدی

تودادی جایزه ، با آن بزر کی   شلیل خوشمزه ، با آن‌بزر کی
به پیش خربزه با آن بزر کی   درخت گردکان را آفریدی
چـرا ما مفلسان را آفریدی

تومودارو، کچل‌را خلق کردی   خروس بی‌محل‌را خلق کردی
تواین‌شعرو غزل‌را خلق کردی   تمام شـا عران را آفریدی
چرا ما مفلسان را افریدی

بهرجاصحبت ازاخبار جنك‌است   توای نغمه !!! آواز تفنك‌است
تو کوئی‌نقل‌هرمجلس‌فشنك‌است   تواین (آیروبلان) را آفریدی
چرا ما مفلسان را آفریدی

گروهی ازتو پول زورخواهند   در اندنیا بهشت‌و حورخواهند
دریندنیا می‌و وا فور خواهند   تو جمعی‌حرسیان‌را آفریدی
چرا مامفلسان را آفریدی

یکی وافور میخواهد ،، ندارد   شراب‌شورمیخواهد ،، ندارد
یکی انکور میخواهد ،، ندارد   بمستی‌امتحان را آفریدی
چرا ما مفلسان را افریدی

خبرها سربسر پوچ است یا هو   دو چشم احولان‌لوچ‌است‌یاهو
بهرجا صحبت کوچ است یاهو   تواین‌جنك‌آوران‌را آفریدی
چرا ما مفلسان را آفریدی

بحر تقارب در مذمت عرق

الا هوشمند معارف شعار   که‌هستی جهان دیده‌و هوشیار
کلام الملوك و ملوك الکلام   ببحر تقارب بخوان اشکار
بود راحت آدمی در سه چیز   چنین گفت جمشید والا تبار
اول لقمه پاك و رزق حلال   دوم راستی در سخن با وقار
سوم‌حسن خلق‌است‌برمردوزن   کشد خلق خوش بربلاها حصار
کمالات انسان‌بود درسه‌چیز   چنین گفت هوشنك ایران‌مدار
نخست اینکه‌دردین آئین‌خویش   بمانی تو پاینده و استوار
دوم صبر در هر بلا بایدت   صبوری نما تا شوی رستکار
سوم‌سعی درشغل کسب‌معاش   ندارد جوانمرداز کسب عـار
سه‌مطلب میسر نشد باسه چیز   ارسطو چنین گفت با شهر یار
یکی دولت و مال با آرزو   کشد آرزو خاك در رهکذار
دوم تن درستی به زور دوا   سوم نو جوانی به نقش و نکار
شودشخص بی‌آبرو ازسه‌چیز   اول از دروغ و دوم از قمار

سوم از بساط شراب و عرق　　ادب میکند همچو (آهو) فرار
بساط عرق چون شود منبسط　　حیا و ادب میشود تا رو مار
سه‌چیز استخاصیت‌اندو عرق　　که جان میزند از خواصش‌شرار
اول سکته‌و صرع‌ودیوانکی　　دوم مستی‌و خواب‌و بی اختیار
سوم(کلیه)سوراخ گرددز چرك　　چو «الکل» برارد زدندان دمار
شنیدم که مستی زبام او فتاد　　بخاکش سپردند در شام تار
شب دیکر آن‌مست‌بنك‌و عرق　　بیامد به خواب یکی هو شیار
بپرسید ازو هوشمند ای‌رفیق　　چو مردی بحالت‌که شدغمکسار
بکفتا بجون سیلت قسم　　که یکسر فتادم بدار البوار
سه چیزاست لازم برای‌مزه　　کباب‌و دل قلوه ماست و خیار
بساط عرق چونکه آماده‌شد　　مکش دست از پاسور غنچه‌نار
عرق‌چونکه ملحق‌شود باورق　　شود مجلس عیش کامل عیار
عرقخور،دوجوراست‌ماديده‌ایم　　یکی کهنه کارو یکی تازه‌کار
اکر کهنه کارش‌دو بطری‌بخورد　　بود لال‌وساکت چو (عجل‌خوار
بود لوطیان رامزه خاك پاك　　خصوصاً بداش مشدی کهنه کار
کنون بشنو از تازه‌کارحوان　　که مست ازعرق کشته‌شام‌و نهار
ز گیلاس اول شود منقلب　　شود چشم او سرخ دیوانه واز
ز کیلاس دوم شود کام‌تلخ　　زتلخی برآید زچشمش شرار
ز کیلاس سوم بخواند رجز　　بگوید منم همچو اسفندیار
من از نسل‌عباس‌شاهم که کرد　　مسخر ز بغداد تا قند هار
ز کیلاس‌چارم چو عقلش‌برید　　کند عیش را برهمه زهرمار

ز کیلاس پنجم اگر قی نکرد　　برو احتیاطاً لگن را بیار
مضرات «الکل» بود صد ورق　　ولی من نوشتم یکی از هزار
عرق خور شعورش ز سر میرود　　عرق خور نداند یمین از یسار
شود از عرق مست بی آبرو　　شود از عرق مرد بی اعتبار
عرق ای عرق ای‌عرق ای عرق　　جگرهای خلق ازتوشد لکه دار

تو بمیری هیچی

خبر از کار چو داری — تو بمیری هیچی
تازه اخبار چو داری — نو بمیری هیچی

داش‌حسن‌ماهمکی‌مخاص‌دیرین‌توایم　　روزو شب‌منتظر صحبت شیرین‌توایم
همکی عاشق تقریر و مضامین توایم　　نطق شاکار چوداری توبمیری هیچی

خبر تازه چو داری ز سلاطین فرنك　　باز روتر چو خبر داده ز هنكامهٔ جنك
تلکرافات چو آمد بمضامین قشنك　　رمزواسرار چوداری توبمیری‌هیچی

مرغ دل کشته دراین‌دوره گرفتارخبر　　توئی از نطق و بیان زینت بازار خبر
باز ای بلبل شوریده ز گلزار خبر　　گل بمنقار چوداری توبمیری هیچی

خبرتازه بکوشت چورسیده‌است بکو　　میوهٔفتح دراین‌جنك‌که‌چیده‌است بکو
مرغ دولت بچواقلیم بریده است بکو　　نقش پرکار چوداری توبمیری هیچی

شهر پاریس بود مجمع‌خوبان یاخبر　　برج (ایفل) بود ازدورنمایان یاخبر
(شانزلیزه) شده پر از مه تابان یاخبر　　خبر از یار چوداری توبمیری هیچی

خبر تازه بفرمای که دلها تنك است　　درچونقطه‌بکوامروزفرونت‌جنك‌است
در کجاباز زخون کوه‌و بیابان‌رنگست　　رنك کلنار چوداری توبمیری هیچی

رمز لشکر کشی روس و بریطانی چیست   قصد اطریشی و عثمانی و آلمانی چیست
علت ذلت این ملت ایرانی چیست   چارهٔ کار چو داری توبمیری هیچی

متزلزل شده ارکان عقاید امروز   صحبت خلق شده حشو زواید امروز
خبر تازه چو خواندی زجراید امروز   لعل شهوار چو داری توبمیری هیچی

راحت و امن شده صفحهٔ امکان یا نه   متمالی شده کابینه بطهران یا نه
خلق شادند ز تغییر وزیران یا نه   حرف بازار چو داری توبمیری هیچی

اهل بازار زکابینه چها می گفتند   محرمانه چو بهم از علماء می گفتند
چو زتوصیف عموم وزراء میگفتند   رمز دربار چو داری توبمیری هیچی

درق درق گدك آوه کجا منجر شد   شرق شرق درهٔ ساوه کجا منجر شد
دروراْمین عمل کاوه کجا منجر شد   خبر از خوار چو داری توبمیری هیچی

ما گذشتیم از این جنك و جدال و خبرش   ما گذشتیم ز هاروبلنه و شور و شرش
ما گذشتیم ز خمباره و خوف و خطرش   تفنك و تار چو داری توبمیری هیچی

بس بیا خربزه خوشمزه بانان بخوریم   گاه با قیمه پلو ماهی بریان بخوریم
گاه با قرمه چلو مرغ و فسنجان بخوریم   پول در کار چو داری تو بمیری هیچی

ترانهٔ مذهبی

اجنبی شد حمله ور بر مذهب و آئین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای جوانان وطن الیوم یوم همت است   ای هواخواهان دین روز بروز غیرت است

میرود ناموس آخر این چه خواب غفلتست   دشمن بیگانه آمد بر سر بالین ما
ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایجوانان همتی این موقع جنك است جنك   زندگی با این مذلت بهر ما ننك است ننك
عرصه بر ما اهل ایران بعد از این تنگست تنك   زانکه کافر میدهد هم غسل هم تلقین ما
ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

حکم آیات نجف گردید صادر الجهاد   امر قطعی گشته صادر از مصادر الجهاد
تا شما ها یك نفر هستید قادر الجهاد   میکند مام وطن هر ساعتی نفرین ما
ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

اولا حکم جهاد از خط آیات آمده   ثانیاً از شهرها هم تلگرافات آمده
ثالثاً هر سو پر از قزاق و سالدات آمده   رشت ما طهران ما تبریز ما قزوین ما
ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایسپهر کجروش آن شمس نورانی چه شد   عالم ربانی و مولای روحانی چه شد
نور مطلق آیت الله خراسانی چه شد   آمو واویلا که غایب گشت شمس الدین ما
ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

مالك این آب و خاك مملکت ملت بود   تاجگیر و تاج بخش سلطنت ملت بود
صاحب قدر رفیع و منزلت ملت بود   شد وکیل پارلمان هم تابع و تعیین ما
ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

کیست ملت دستهٔ دهقانیان رنج بر   کیست ملت فرقهٔ بازاریان خون جگر
کیست ملت جوقهٔ صنعتگران باهنر   زین جماعت شد هویدا زینت تحسین ما
ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

آنکه دولت را از این ذلت رهاند ملت است   آنکه کشتی را سوی ساحل رساند ملتست

آنکه سلطان را سر مسند نشاند ملت است   شاهد احساس ملت دیدهٔ خونین ما

ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

فرقهٔ روحانیان در اصفهان داده قرار   پنج تن عالم شود از هر دیاری اختیار

جملگی گردند بر (معصومهٔ قم) رهسپار   تا شود فکری برای رفع این توهین ما

ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایدریغا ریخت دشمن زهر قاتل در ایاغ   ایدریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ

این سخن میگفت گل با بلبلی در صحن باغ   سوخت از عشق وطن این (اشرف) مسکین ما

ایدریغا میرود هم مملکت هم دین ما

لاتقنطوا من رحمة الله

هر چند که قفل بی کلید است   هر چند کناره نا پدید است

هر چند عذاب ما شدید است   در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سفید است

هر چند که ما ذلیل گشتیم   از غصه و غم علیل گشتیم

بی صاحب و بی کفیل گشتیم   امید به خالق مجید است

درنومیدی بسی امیداست

هر چند ذلیل و بی پناهیم   هاروت صفت بقعر چاهیم

ما عاشق طرهٔ سیاهیم   هرچند که ریش ما سفیداست

درنومیدی بسی امید است

در باغ بجز خسی نداریم   سرو و گل و نرگسی نداریم

ما غیر خدا کسی نداریم   حق حفظ کنندهٔ عبید است

درنومیدی بسی امیداست

بر ما شده روز کار خیره   ما مانده گرسنه بی ذخیره

آن وعدهٔ اسکناس و لیره   در خانهٔ خالد و ولید است

درنومیدی بسی امید است

کس در پی انضباط ما نیست   جز آه در این بساط ما نیست

یک میوه در این حیاط ما نیست   این خانه پر از درخت بیداست

درنومیدی بسی امید است

در عهد قدیم میر بودیم   پیل افکن و شیر گیر بودیم

کی دستخوش و اسیر بودیم   این حرف زعقل ما بعید است

درنومیدی بسی امیداست

(پائیز) رسید با اجازه   بر خیز و برو سوی مغازه

بستان دوسه دست رخت تازه   چون موقع دید و باز دیداست

درنومیدی بسی امیداست

امروز ز فقر و بی نوائی   مذهب شده آلت گدائی

هر چند که مذهب آز مائی   در ایران مدتی مدید است

درنومیدی بسی امید است

یک باره دروغ شد خبر ها   رفته است ز حرف حق اثر ها

قرآن شریف در گذر ها   افتاده بدست هر پلید است

درنومیدی بسی امید است

بی عصمتی و بی آبروئی   لا مذهبی و دروغ گوئی

افعال قبیح و زشت خوئی   اینها همگی (مد) جدید است

درنومیدی بسی امیداست

هر چند رعیتیم و جاهل   هر چند پدید نیست ساحل

امید که طی شود مراحل		این کوشش و سعی ما مفیداست
درنومیدی بسی امید است
ای رنج بر فقیر و مغموم		تا کی شوی از حقوق محروم
ای زارع بینوای مظلوم		رزاق تو رازق حمید است
در نومیدی بسی امید است
گاهی به خیال یار لمانیم		گاهی به هوای حفظ جانیم
یکروز بفکر آب و نانیم		امسال ستاره مان سعید است
در نومیدی بسی امید است
ای آفت عقل و دشمن جان		ما را ز جفا چنین مرنجان
حاضرشده جوجه و فسنجان		از رشته پلو به دل نوید است
درنومیدی بسی امیداست

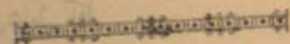
زبان حال مشتریهای بیچاره در دکان نانوائی.

در ین فصل خزان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
چرانان شد گران ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
سه ساعت میشود دراین دکانیم		معطل بهر نانیم
همه پیر و جوان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
دوچشم مشتریها سوی یار واست		نگاه تو به یارو است
عجب کردی لشان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
سیاهی رفته از چشم حسن بک		برای نون سنگک
ببین غش کرده خان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
چرانان توچون زقوم تلخ است		مگر دیوان بلخ است

بترس ازحکمران ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
از آن نان سیاه وار گونه		خودت بهر نمونه
بفرما امتحان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
بجای نون سنگک میخوریم آب		بجای گوشت سیراب
درین آخر زمان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
اگر سر بشکنیم امروز شاید		ولی ترسم بیاید
زهرجانب (آژان) ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
بفصل سنبله سنبل نچیدیم		زگلشن گل نچیدیم
چه شد آن باغبان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
زبی چیزی ازین طهرون شبانه		گروهی محرمانه
رفتند اصفهان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
سوی مازندران رفتند بعضی		نهان رفتند بعضی
برشت و لاهجان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
بزرگان جملگی مست شرابند		میان رختخوابند
رعیت در فغان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
نه آخر مارفیق و داش بودیم		بهم قارداش بودیم
عزیز مهربان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
تومارا میکشی در شهر طهران		بزور تلخی نان
شدیم آوازه خون ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
رفیقانم معطل بهر نانند		سوی قزوین روانند
روانشد کاروان ای شاطر آقا		امان ای شاطر آقا
صلات ظهر شد وقت نمازاست		دکان وحجره بازاست

مؤذن زد اذن ای شاطر آقا
امان ای شاطر آقا
زنان دست و پاشکسته یکسو
گدا بنشسته یکسو
شده مملو دکان ای شاطر آقا
امان ای شاطر آقا
ندارم پول تا هر شب خورم من
مسما و فسنجن
خورا کم هست نان ای شاطر آقا
امان ای شاطر آقا

(فغان ای شاطر آقا) (سوار قاطر آقا) (مرتجان خاطر آقا)



گفتم بچشم

گفت (نانوا) غم مخور از بهر نان گفتم بچشم
نام شاطر را میاور بر زبان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی بگیری نان سنگ وقت ظهر
با ادب منت بکش از شاطران گفتم بچشم
گفت در این فصل خرمن اول ماه خزان
غم مخور گر قیمت نان شد گران گفتم بچشم
گفت در دکان نانوائی برای یک دو نان
با هیاهو بشکنندت استخوان گفتم بچشم
گفت اگر میترسی ازرنج تب ولرز و زکام
میوه کمتر خور درین فصل خزان گفتم بچشم
گفت اگر نان ها سیاه تلخ و بدطعم است و شور
صبر کن شاید شوی از صابران گفتم بچشم
گفت اگر خواهی خبر های دروغی نشنوی
نصف شب رو کن به (کندو سولقان) گفتم بچشم

گفت اگر میترسی از اسهال و (کلرین) و وبا
رو بکوهستان لار و طالقان گفتم بچشم
گفت اگر از طالع تو مشتری گشته زحل
روز شب بیکار بنشین در دکان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شوی شیرین بچشم اغنیا
عرعری کن همچو خرجفتک زنان گفتم بچشم
گفت اگر میترسی از تکفیر ملا یقتلی
حرف مذهب را مگو با این و آن گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شود آسوده مغزت از خیال
دم مزن از درس و بحث و امتحان گفتم بچشم
گفت اگر پنجاه تومان گشته خرواری برنج
رو برشت و ساری و مازندران گفتم بچشم
گفت اگر در کشوروی عمر عشرت گشته طی
جانب شیراز رو یا اصفهان گفتم بچشم
گفت اگر قند وشکر گردید در طهران گران
لبلبو پر کن میان استکان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شوی روئین تن و گردن کلفت
غم مخور یکجو ز اوضاع جهان گفتم بچشم
گفت از انجیر و انگور و خیار و خربزه
هر چه میخواهی بخور همراه نان گفتم بچشم
گفت اگر مرغ و فسنجانت نباشد وقت شام
چون هما عادت نما با استخوان گفتم بچشم

در سال وبائی کفته‌شد ۱۳۳۴ لوی ئیل

یارب‌چومحشری‌است‌دراین آخرالزمان   شد قامت جمیع خلایق‌زغم کمان
میبارد از چهارطرف غم ز آسمان   یکسمت‌ضعف‌مذهب‌ویکسمت‌قحط‌نان

عجل علی‌ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداءُ لك الغوث الامان

یاصاحب الولایه دل خلق آب شد   عصمت بباد رفت ولایت‌خراب‌شد
از قاف تا بقاف پر ازانقلاب‌شد   ازشرق تابغرب جکرها کباب‌شد

عجل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولا لك الفداءُ لك الغوث الامان

از سختی زمانه گروهی گداشدند   بعضی زنان تلخ به دق‌مبتلا شدند
یك فرقه دربدر زخیال وبا شدند   مجموع کاینات دوچار بلا شدند

عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداءُ لك الغوث الامان

بر باد رفت مذهب‌ودین وامصیبتا   افسانه گشت شرع‌مبین وامصیبتا
بگرفته کفرروی زمین وامصیبتا   کی بود حال خلق چنین وامصیبتا

عجل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولا لك الفداءُ لك الغوث الامان

پیران سالخورده جوانان تیره‌بخت   هرگزندیده اندچنین‌سالهای‌سخت
دلهاشد از گرانی امسال لخت‌لخت   بعضی‌بفکر نان‌و گروهی‌بفکر رخت

عجل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

از هیچ سمت واهنمائی نمیرسد   کوریم و عاجزیم عصائی نمیرسد

آماده ایم جمله بلائی نمیرسد   هرچند عرض بقده بجائی نمیرسد

عجل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

بازارعلم‌و دین‌وعبادت شده کساد   حرص‌واتفاق‌وجنك‌وعداوت‌شده‌زیاد
ظاهرشده‌است‌بدعت‌ورایج‌شده‌فساد   کویا روز حشر ندارند اعتقاد

عجل علی ظهورك یا صاحب‌الزمان
مولا لك الفداءُ لك الغوث الامان

رخسار (عال‌قرمزو)این بیحجابها   پیداست همچوماه ز زیر نقابها
هر گوشهٔ ستاده فرنکی ماه بها   در فکر لاس دستهٔ عالیجناب‌ها

عجل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولا لك الفـداء لك الغوث الامان

زخم دل‌فلکزده مرهم پذیر نیست   درفکرما کسی زامیرو وزیرنیست
یکتن زاغنیا بخیال فقیر نیست   افتاده‌ایم هیچکسی دستکیر نیست

عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

شاطر عبث‌عبث بکسی‌نان نمیدهد   قصاب گوشت شیشك لرزان‌نمیدهد
عطار قندوچای بمیزان نمیدهد   بقال روغن و کره ارزان نمیدهد

عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفـداء لك الغوث الامان

ازباد رفت رسم قوانین انبیا   پامال گشت‌مصحف و آیات کبریا
رفتند زیرخاك بزرکان واولیا   منسوخ‌شد سخاوت ومعدوم‌شد حیا

عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفـداء لك الغوث الامان

کوبکنفر که یاری دین خدا کند　　فکری بحال ملت زار گدا کند
خودراز (شهربند) طبیعت جدا کند　　بر عاشقان کرب و بلا اقتدا کند
عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

بمناسبت ۱۹ محرم الحرام ۱۳۳۵

بازاین چه غلغله است که در کشور جم است　　(قحط الرجال) و فقر و فنا هر دو باهم است
اسباب تیره بختی ملت فراهم است　　بازاین چو شورش است که در خلق عالم است
بازاین چه نوحه و چو عزاو چه ماتم است

عالم در انقلاب ، زجنك مهاجمین　　جانها در اضطراب و اجل جسته از کمین
شدشهرها خراب و دل مرد و زن غمین　　بازاین چو رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است

آسایشی برای خلایق پدید نیست　　روزی نمیشود که بلائی جدید نیست
از بهر قفل بستهٔ ایران کلید نیست　　گر خوانمش قیامت عظمی بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است

هر مادری زداغ پسر گشته دل کباب　　گردیده گیسوان عروسان بخون خضاب
از شرق تا بغرب روان کشته خون چو آب　　گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است

ایران شده است باغم واندوه رو برو　　دریای خون شده متلاطم زچار سو
جز مرك مطلب دگری نیست آرزو　　این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

در برو بحر غیر نزاع و جدال نیست　　راه گریز سمت جنوب شمال نیست

جز (الفراق) زمزمهٔ (الوصال) نیست　　دربارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

زین غصه حوریان بجنان گریه می کنند　　پیغمبران چو ماتمیان گریه می کنند
ارواح کائنات عیان گریه می کنند　　جن و ملك بر آدمیان گریه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

شاهی که بود فاطمه را نور هر دو عین　　مارا ازواست چشم شفاعت به نشاتین
شد پاره پاره پیکرش از خنجر و سنین　　خورشید آسمان زمین ماه مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

بند دویم

مایك نمونه ایم زدستان کربلا　　مایك اشاره ایم به عنوان کربلا
گرئیم درعزای شهیدان کربلا　　کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
در خاك خون فتاده بمیدان کربلا

این انقلاب و زلزله در روزکار چیست　　باعث به این تزلزل و این انقلاب کیست
کس نیست کز عزای حسین اشکبار نیست　　گر چشم روزکار بر و فاش میگریست
خون میگذشت از سرایوان کربلا

گردید کفر باطنی دشمنان عیان　　لب تشنه شاه را بگرفتند درمیان
ناید حدیث تشنگی شاه در بیان　　از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بر روی مانمیرسد آبی بغیر اشك　　در شط دیده نیست حبابی بغیر اشك
با این گناه نیست ثوابی بغیر اشك　　نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشك
زان گل که شد شکفته به بستان کربلا

سال هزار و سیصد و سی و پنج شد جدید　　شور و تشور و ولوله در دهر شد پدید

نوردو چشم فاطمه لب تشنه شد شهید   بودند دیو و دد همه سیراب میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

دردو بلای ما نه یك است و نه ده نه صد   ایوب میبرد به صبوری ما حسد
درخاك و خون فتاد ز لب تشنگان جسد   زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا

ابن زیاد از صف فردا نکرده شرم   از محضر خدای تعالی نکرده شرم
یکذره از پیمبر و زهرا نکرده شرم   آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

شاهی که وصف او به کلام مجید شد
از بهر حفظ حرمت قران شهید شد

خطاب به قلم

غلغلی انداختی در شهر طهران ای قلم   خوش حمایت میکنی از شرع و قرآن ایقلم
گشت از برق تو ظاهر نور ایمان ایقلم   مشکلات خلق گردد از تو آسان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ایقلم

ایقلم چون شهسواران خویشرا جولان مده   گر که جولان میدهی در صفحهٔ طهران مده
ور بطهران میدهی در پیش این و آن مده   هرچو می بینی بزن بر طاق نسیان ایقلم
نیستی آزاد در ایران و یران ایقلم

ایقلم تا میتوانی در قلمدان صبر کن   یوسف آسا الهادر کنج زندان صبر کن
همچو یعقو بحزین در بیت الاحزان صبر کن   کور شو بیرون میا از شهر کنعان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم بنداشتی هنگامهٔ دانشوری است   دورهٔ علم آمده هر کس بعرفان مشتری است

تو نفهمیدی که اوضاع جهان خر تو خری است   خر همان است و عوض گردیده پالان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم گویا نمی بینی که با صد ولوله   آه مظلومان فکنده در (ثریا) غلغله
از زمین تا آسمان یك آه باشد فاصله   الحذر از آه جانسوز فقیران ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم با این فلاکت حرف حق منویس هیچ   طعنه بر گردنکلفت کله شق منویس هیچ
کارها گردیده بی نظم و نسق منویس هیچ   دم مزن از مجلس اشراف و اعیان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ایقلم

مدتی از حق نویسی دست بردار ای رفیق   بارها گفتم که دست از مست بردار ای رفیق
از خور شاهر چه میلت هست بردار ای رفیق   دم مزن از چائی و سیکار و قلیان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم گیرم و کیل اکبر و اصغر شدی   یا وزیر داخل و خارج درین کشور شدی
صاحب ملك منال و اسب و گاو و خر شدی   میشوی آخر بزیر خاك پنهان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

(ایها الشاعر) تو هم از شعر گفتن لال باش   شعر یعنی چه برو حمال شور مال باش
چشم بندی کن میان معرکه نقال باش   حقه بازی کن تو هم مانند رندان ای قلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

این زمستان سخت میگیرد فلك بر ما بله   هر شبی صد صد گدا میمیرد از سرما بله
اغنیا یخ میخورند از شدت گرما بله   بی ذغال و خاکه جمعی لخت و عریان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یومی از ایام با ملا حسین شوشتری   در دکان زرگری رفتم پی انگشتری
دسته دسته هی گدا دیدم بجای مشتری   پر شد از کور و کچل بازار و دکان ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یاداز اشوب و جنجال فرنکستان مکن   ازعراق و اصفهان و آوه هم عنوان مکن
صحبت از تبریز و از قزوین و از زنجان مکن   دم مزن از رشت و دار المرز گیلان ایقلم
نیستی آزاد در ایراز ویران ای قلم

مردمان عهد ماضی را خدا رحمت کند   صاحبان این اراضی را خدا رحمت کند
سیدو آخوندو قاضی را خدا رحمت کند   از برای والدین کن وقف غفران ایقلم
نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

بعد از ین طهران مارشك جنان خواهد شدن   چشمه های علم از هر سو روان خواهد شدن
نرخها ارزان فراوانی نان خواهد شدن   هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ایقلم
میشود روشن دوچشم اهل طهران ایقلم



در وفات آیة الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی اعلی الله درجاته در سنه ۱۳۲۹

دیشب ملکی می گفت در صورت انسانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

ای قافلهٔ اسلام آن راهنما چون شد   تاریك شده آفاق آن شمع هدا چون شد
بی نور شده امکان آن مرد خدا چون شد   کو آیت سبحانی کو عالم ربانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

از یاد نخواهد رفت هر گز زحمات او   اندر ره مشروطه دیدن صدمات او
از موجهٔ استبداد خوردن لطمات او   آزادی ایران راست او باعث و او بانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

اندر مه ذالحجه در نیمه شب ناگاه   جان کرد بحق تسلیم با روح و دلی آگاه
زیرا که همانشب بود موعود بدعوتگاه   شد غرقه بنور الله با عارض نورانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما
علم ما صنعت ما دولت ما ملت ما

بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم   همه از خلعت مشروطه سرافراز شدیم
جمله یکرنك و هم آهنك و هم آواز شدیم   ای دریغا که فزون گشت دو صد علت ما

باز هستند گروهی که ستمکاران اند   مستبد فطرت و بد طینت و غداران اند
ظاهراً آدم و باطن همه خونخواران اند   رفت برباد ازین قوم دغل عزت ما

مستبد گه بلباس علما جلوه کند   گه بجلد امراو وزراء جلوه کند
آه از آندم که بشکل وکلا جلوه کند   میزند تیشه بامنیت و حریت ما

این همان سعی و تلاشست که در سابق بود   این همان جنس و قماشست که در سابق بود
این همان کاسه و آشست که در سابق بود   هیچ تغییر نکرده صفت و حالت ما

بسکه فریاد زدیم ایوکلای ملت   ای که هستید بهر درد دوای ملت
بفلك میرسد امروز صدای ملت   لخت دل گشته غذا خون جگر شربت ما

سینهٔ اهل ارومی بگرفت از فریاد   عصمت طارم و خلخال همه رفت بباد
نه بعاجزکش ما کو احدی کیفر داد   نه عیان شد فرجی بعد همه شدت ما

اهل ایران همگی واله و مانند بله   متزلزل شده بی صبر و ثبات اند بله
غرق ذلت شده جویای نجات اند بله   اف برین ذلت و تف باد برین غیرت ما

خسروا دادگرا میرا شاهنشاها   ملك الشرقا جمجا ها ظل اللها
بخداوند و بسی جزو کلام اللها   مپسند این همه بیچارگی و ذلت ما

❀ مرثیه ❀

گردید وطن غرقهٔ اندوه و محن وای
ایوای وطن وای
خیزید روید ازپی تابوت وکفن وای
ایوای وطن وای

از خون جوانان که شده کشته در اینراه   زنگین طبق ماه
خونین شده صحرا وتل ودشت دمن وای   ایوای وطن وای
کو همت وکو غیرت کو جوش فتوت   کو جنبش ملت
دردا که رسید از دو طرف سیل فتن‌وای   ایوای وطن وای
افسوس که اسلام شده از همه جانب   پامال اجانب
مشروطه ایران شده تاریخ زمن وای   ایوای وطن وای
تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام   کمنام شد اسلام
پژمرده شد این باغ وکل سرو سمن وای   ایوای وطن وای
بلبل نبرد نام کل از واهمه هرگز   نرکس شده قرمز
سرخند ازین غصه سفیدان چمن وای   ایوای وطن وای
بعضی وزراء مسلکشان را هزنی شد   سری علنی شد
گشته علما غرقه درین لای ولجن وای   ایوای وطن وای
سوزد جکر از ماتم خلخال خدایا   محشر شده آیا
یك جامه ندارند رعیت ببدن وای   ایوای وطن وای
گاهی خبر ارند که سر عسگر رومی   امد با رومی

که استره ویران شده از شاهسون وای   ایوای وطن وای
افسوس ازین خاك کهر خیز کهر زا   کردید مجزا
از چار طرف خاك به از مشك ختن وای   ایوای وطن وای
کو بلخ و بخارا وچه شد خیوه وکابل   کو بابل و زابل
شام و حلب وارمن و عمان و عدن وای   ایوای وطن وای
بر منظرهٔ قصر زراند و دو مطرا   جغد است صف ارا
بنشسته درین بوم دمن زاغ وزغن وای   ایوای وطن وای
یکذره ز ارباب ندیده است معیت   بی چاره رعیت
کارش همه فریاد حسین وای حسن وای   ایوای وطن وای
اشرف بجز از لالهٔ غم هیچ نبوید   هر لحظه بکوید
ایوای وطن وای وطن وای وطن وای   ایوای وطن وای

xxxxxxxx xxxxxx

زبان حال وطن

ای دل غافل بر احوال وطن خون گریه کن
خیز ای عاقل باین دشت و دمن خون گریه کن
ای دریغا دستخوش شد کشور کاوس کی
آه واویلا که عمر مملکت گردید طی
جای رطل جام می غولان نهادستند پی
جای بلبل تکیه زد زاغ و زغن خون گریه کن
می نه بینی کشور ایران غریب است و وحید
یا غیاث المستغیثین کردد از هر سو پدید

كل يوم يظهر فی الملك افات جديد
بهر سرحدات و سیل ریشه‌کن خون گریه کن

ای دریغا خصم دون ببرید پستان زنان
اجنبی ها بهر ما از چار سو دستك زنان
سرو کاج و نارون گردید ازخون ارغوان
زد خزان افت باین باغ و چمن خون گریه کن

نه امینی نه وکیلی نه وزیری نه شهی
نه رجال کافئی نه مرد از کار اگهی
اه واویلا وطن یك تن ندارد همرهی
میرود ازدست این شهر و وطن خون گریه کن

دولتا ایران فنا شد قدرت دولت چه شد
ملتا تا کی مذلت شورش ملت چه شد
گر مسلمانیم ما غیرت چه شد همت چه شد
در رسید از شش جهت سیل فتن خون گریه کن

ایدریغا ریخت دشمن زهر قاتل در اياغ
ایدریغا گشت خواموش از همه ایران چراغ
ای دریغا شد مجزا سقز و ساو جیلاغ
کرد عثمانی تصرف زین سخن خون گریه کن

آه واویلا که ایران شد زکف وا ملتا
زین تعدیها رعیت شد تلف وا ملتا
مستبدین بهر ملت بسته صف وا ملتا
رنجبر بر تن ندارد پیرهن خون گریه کن

سر برهنه پا برهنه زارعین بینوا
روزگار جمله عاشور او ایران کربلا
نایب و فراش و دهباشی بصد ظلم و جفا
برد حیرا چرج دوك پیره زن خون گریه کن

ادبيات

دوش می‌گفت این سخن دیوانهٔ بی باز خواست
درد ایران بی دواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
درد ایران بی دواست

مملکت از چار سو در حال بحران وخطر ... چون مریض محتضر
باچنین دستور این رنجور مهجور از شفا است ... درد ایران بیدواست
پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه ... زین مصیبت آه آه
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم انخطا است ... درد ایران بیدواست
هر کس باهر کسی خصم است و بدخواه است وضد ... گوید او را مستبد
باچنین شکل ای بسا خونها هدر جانها هباست ... درد ایران بیدواست
صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید ... ملا نصرالدین رسید
مجلس و حبل‌المتین سوی عدالت رهنماست ... درد ایران بیدواست
باوجود این جراید خفتهٔ بیدار نیست ... یکرگی هشیار نیست
اینجراید همچو شیپور و نفیر و کرنا است ... درد ایران بیدواست

هکر میگردیم جمعی کارها مضبوطه شد   مملکت مشروطه شد
باز می‌بینیم ان‌کاسه است وان آش است وماست   درد ایران بیدواست
با خرد گفتم که اخر چارهٔ اینکار چیست   عقل قاطع هم‌گریست
بعد آه و ناله گفتا چاره دردست خداست   درد ایران بیدواست
شیخ عالیجاه یکسو دیگری از یکطرف   بهر ملت بسته صف
چار سمت توپخانه حرب گاه شیخناست   درد ایران بیدواست
هیچ دانی قصدقاطرچی دراین‌هنگامه چیست   یاری اسلام نیست
مقصداو ساعت‌است و کیف و زنجیر طلاست   درد ایران بیدواست
مسجد مروی پر از اشرار غارت گر شده   مدرسه سنگر شده
روح‌واقف دربهشت ازاین مصیبت درعزاست   درد ایران بیدواست
تو نه پنداری قتیل دشتهٔ قاطر چیان   خونشان رفت‌ازمیان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست   درد ایران بیدواست
اشرفا هرکس درین مشروطه جانبازی نمود   رفعت وقدرش فزود
در جزا استبرق جنات عدنش متکا است   درد ایران بیدواست

xxxxxxxxxxx

(ادبیات)

تا کلهٔ شیخنا ملنك است   تا دردل ما غبار و زنك‌است
تا پیردلیل مست ومنك‌است   تا رشته بدست این دبنك است
این قافله تا بحشر لنك است
تا مصدر کار مستبد است   تا دل بنفاق مستعد است
تا ملت ما بشاه ضد است   تا شاه بخائنین مد است

جان‌کندن وسعی‌ما جفنك‌است
این قافله تا بحشر لنك است
گفتیم قلم شده است آزاد   ایران خرابه گشته آباد
مشروطه قوی نموده بنیاد   بس مدرسه ها شده‌است‌ایجاد
افسوس‌که شیشه‌مان بسنك‌است
این قافله تا بحشر لنك است
مشروطهٔ نشانهٔ ترقی است   مجلس هم خانهٔ ترقی‌است
این شعله زبانهٔ ترقی است   این شعر ترانهٔ ترقی است
اسلام چرا دوچار ننك است
این قافله تا بحشر لنك است
مشروطه‌ومشورت‌خدا گفت   پیغمبر نیز بر ملا گفت
حریت خلق را صلا گفت   افسوس که باز شیخنا گفت
مشروطه نمونهٔ فرنك است
این قافله تا بحشر لنك است
خر صاحب اختیار گشته   سك مصدر کار و بار گشته
روبه عظمت مدار گشته   شاپشال خزینه دار گشته
شه مات‌و بخلق عرصه تنك‌است
این قافله تا بحشر لنك‌است
من‌بعد شود جهان گلستان   درصحن سراو باغ و بستان
مشروطه شود هزار دستان   اشرف بمزار همچو مستان
تیرش زنشاط بر خدنك است
این قافله تا بحشر لنك است

دندان مار

ایران زعطر علم معطر نمیشود — در شوره زار لاله میسر نمیشود
سنك کلوخ لوء لوء گوهر نمیشود — صد بار گفته ایم و مکرر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

ظالم کجا و رسم معدلت کجا — سلطان کجا و با ضعفا مرحمت کجا
طفل محله گرد کجا تربیت کجا — بازور و زر گزر چو چقندر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

گفتم علم وصنعت وثروت زیاده شد — از فیل ظلم شاه بکلی پیاده شد
با قوت فن کاسه گری قلع ماده شد — دیدیم مشکل است حجر زر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

نه قولمان درست نه افعالمان صحیح — نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمان معین نه حالمان صحیح — والله این فقیر توانگر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

رنج دو ساله رفت هدر وا مصیبتا — شد کار و بار خلق بتر وا مصیبتا
خوردیم زهر جای شکر وا مصیبتا — دیدیم هر سیاه چو قنبر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

هرجا نهال نورس مشروطه رخ گشود — در پای او جداول جون جای آب بود
باید بپای نخل وطن خون روان نمود — بی اب هیچ نخله تناور نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

صحرای رشت گشته قدمگاه دشمنان — خلخال خال خال شداز ظلم رهزنان

تبریز مال مال شد از نالهٔ زنان — در حیرتم که گوش فلك کر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

دردا وحسرتا که فزون شد جنون ما — بامستبد مگو سخن از چند وچون ما
قاضی برشوه شده راضی بخون ما — این ماده بز بحق خدا نر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

ایمات غیور کنون وقت غیرت است — ای ملت نجیب کنون روز همت است
مذهب زدست رفت ووطن درمذلت است — مسلم مطیع ظالم و کافر نمیشود
دندان مار دستهٔ خنجر نمیشود

تصنیف

میشه دولت بملت یار گردد — نگو هر گز نمیشه های های
باهل مملکت غمخوار گردد — نگو هر گز نمیشه های های
شبیه نادر افشار گردد — نگو هر گز نمیشه های های
نگو هر کز نمیشه های های
سیا قرمز نمیشه های های

میشه گرگی بگله آشناشه — نگو هر کز نمیشه های های
میشه شیطان بشکل اولیا شه — نگو هر کز نمیشه های های
میشه شهوت چرانی رهنما شه — نگو هر کز نمیشه های های
نگو هر کز نمیشه های های
سیا قرمز نمیشه های های

بیا شاهان صفا کن جان مولا　　نگو هر کز نمیشه های های
رعیت را رها کن جان مولا　　نگو هر کز نمیشه های های
بملت خوب تا کن جان مولا　　نگو هر کز نمیشه های های
نمد شولا نمیشه های های
جان مولا نمیشه های های

میشه ایران وران گردد اباد　　نگو هر کز نمیشه های های
شود ظالم ازین مشروطه دلشاد　　نگو هر کز نمیشه های های
کمی روزنامه‌چی هم گردد ازاد　　نگو هر کز نمیشه های های
یارو راضی نمیشه های های
بشه قاضی نمیشه های های

میشه ما خفتگان بیدار کردیم　　نگو هر کز نمیشه های های
چوژاپون شهره در اقطار گردیم　　نگو هر گز نمیشه های های
چو امریکائیان هشیار گردیم　　نگو هر گز نمیشه های های
نگو هر گز نمیشه های های
سیا قرمز نمیشه های های

(ادبیات)

الا تا چند راحت آرمیدن　　نرفته کی توان جائی رسیدن
ندیده کی توان صورت کشیدن　　محمد دیدن و موسی شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
خبر آمد که ایران را بهاراست　　بهارستان پراز مشک تتاراست

فضای پارلمان هم عطر باراست　　بباید لاله از مشروطه چیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
خبرآمد جهان امن و امان شد　　برغبت شه مطیع پارلمان شد
بدولت نیز ملت توامان شد　　گذشت آن ظلم و قتل و سر بریدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
جهان روشن شد ازانوار مجلس　　بود روح القدس معمار مجلس
باطراف در و دیوار مجلس　　بباید عنکبوت آسا تنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
بحمد الله ز قید ظلم رستیم　　سر دیو جهالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم　　چو وحشی باید ازظالم رمیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
خبرآمد که شد دوران ملت　　خلاص ازمستبد شد جان ملت
فنا گشتند سلاخان ملت　　نداند گرک بر بره پریدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
خبرآمد که ظالم ازجهان رفت　　ازاستبداد هم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلاق ازمیان رفت　　نداند گربه بر دنبه جهیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
نباید زد بسر افسار و الله　　نباید رفت زیر بار و الله
نباید شد خر اغیار و الله　　چو خوش بی روح انسانی دمیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن
شها تریاك جای قند تا کی　　بدزدان دغل پیوند تا کی
بقرآن بی جهت سوگند تا کی　　نصیحت باید ازاشرف شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن

مکتوب

اشرفا این ناله و فریاد چیست
از برای خلق آه و داد چیست

فاش بر گو کیستی تو چیستی
یك منی یا ده منی یا بیستی

گرکه این شهرو وطن را آب برد
تو یقین میدان که مارا خواب برد

روزنامه چیست این‌هنگامه چیست
فکرکاری کن که‌صنعت قحط‌نیست

روس و ژاپون بهر ما ناید بکار
با پروس و آلمان ما را چه کار

نیر مشروطه ساطع شد چه شد
آفتاب علم طالع شد چه شد

میکنی ترغیب و تحریص شدید
کودکان را بر مکاتیب جدید

گاه میخواهی بهر شهر و دیار
یك معلمخانه سازی استوار

حیف ازطفلی که بر مکتب رود
طفل باید کوچه بر کوچه دود

طفل باید بادبان سازی کند
طفل باید شیرخط بازی کند

طفل باید پای ملا بشکند
روز شب باسنك سرها بشکند

طفل باید پهلوان سنك زن
بدتر از گربه بصورت چنك‌زن

روز این‌اطفال‌را چون شب مکن
نام زندانخانه را مکتب مکن

چون بزیر خاك بگذارندمان
انگلیسی نیست ما را ترجمان

گر هجوم آور شده سیل بلا
غم مخور چون البلاء للولاء

گر در این دنیا ذلیلیم ای عمو
لیك در محشر جلیلیم ای عمو

با قلم بر گردن ما چك مزن
روی بام شیخنا تنبك مزن

اشرفا ترغیب بر صنعت مکن
از علوم خارجه صحبت مکن

ترسم آخر بشکنندت پا و دست
فال بین و مرشد و ماضی پرست

ادبیات

امروز چو ما هیچ کس انگشت نما نیست
زیرا که کسی جاهل و بی علم چوما نیست

در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم
در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم
بر جان هم افتادهٔ شب و روز به جنگیم
شرمی ز کلام‌الله و ترسی ز خدا نیست

اینك کلمات علما نص صریح است
براین که بنزد عقلا ظلم قبیح است
مشروطه چودرعقل‌وچودرشرع‌صحیح‌است
هرکس کند انکار ز جمع عقلا نیست

افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت
هم زحمت ارباب جراید بهدر رفت
مشروطه درین ملك بجوشید و زسررفت
چون صحبت این دوره بغیراز من و ما نیست

زود ای علما مرکب مشروطه برانید
داد دل مظلوم ز ظالم به ستانید
هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید
زیرا کسی امروز به اعزاز شما نیست

مشروطه درختی است پراز میوه و اثمار
عدلیه و انصاف و مساوات ورا بار

قانون اساسی است درو ناظر هر کار
فرقی به میان غنی و شاه و گدا نیست

امروز نگهبان خلایق علما اند
بعد از علما حافظ ملت وکلا اند
مسئول به هر جزئی و کلی وزرا اند
درصحت مشروطه دگر چون و چرا نیست

امسال دو سال‌است که مشروطه شد ایران
پر شد در و دیوار ز شب نامه و اعلان
کو مجری قانون چه شد همت مردان
افسوس که مارا هوس صلح و صفا نیست

هر عقل که فرمانبر افسونگر و فال‌است
هرمغز که ازچرس بفکراست و خیال‌است
هر ملك که علمش همگی قال و مقال‌است
قانون بچنین مملکتی راهنما نیست

عتاب خطاب بملا نصرالدین تفلیسی

هر چند توئی قدوهٔ احرار املا | شعر تو بود لوءلوء شهوار آملا
نام تو بود شهرهٔ اقطار آملا | با این همه شیرینی گفتار آملا
بیهوده مزن چانهٔ بسیار املا

درنقطهٔ‌قفقاز‌توچون‌شمع‌وچراغی | درخطهٔ تفلیس تو چون بلبل باغی
اما پیر کهنه پرستان چو کلاغی | از بسکه زدی بر همه منقار املا

ایا بتو این مرشد بی پیر چه کرده | یا چله نشین صاحب تسخیر چه کرده
رمال چه‌کرده بتو جن‌گیر چه کرده | تا چند به حاجی دهی آزار املا
دانی‌تو که‌این مرشد نقال فقیر است | جن‌گیر بود مفلس‌و رمال فقیر است
این‌شیخ‌مقدس که‌زند فال فقیرا ست | از فقر شده داخل این کار املا
گر اهل نمازی جزع نیم شبت کو | ور اهل حجازی هله لحن عربت کو
عمامه و تحت الحنك یك وجبت کو | تا چند زنی حرف خللدار املا
درتعزیه گوئیکه‌سراپا رجزاست‌این | این‌حرمله‌نبود‌حسن‌رنك‌رزاست‌این
اینشمر نباشد قلی‌کله بز است این | از مرثیه خوانهم کنی انکار املا
زنهار بارباب عمائم منما شك | ریش فضلا را نتوان گفتن ریشك
کفش علما را نتوان گفتن کفشك | شکاك بود در صف کفار املا
گاهی‌کنی انکارتو از جان و بنی جان | که طعنه بقزوین زنی و گاه بزنجان
حرفت‌همه‌ازجوجه‌ومرغست‌فسنجان | گویا که توئی مرد شکمخوار املا
تمجید کنی گاه تو از علم ریاضی | یا علم مساحت بی تقسیم راضی
تکذیب نویسی تو زاخوندو زقاضی | حاشا که توئی مؤمن و دیندار املا
ملا تو بگو غسل‌جنابت چه‌طریقست | برجن‌زده ترتیب‌طبابت‌چه‌طریقست
درادعیه عنوان‌کتابت چه‌طریقست | بنویس یکی نسخهٔ احضار املا
جسته زخطر کشتی ایران بسلامت | منویس زایران تو دگر هیچ‌ملامت
زیراکه زمشروطه‌عیان گشت علامت | از مهلکه رستیم بیك بار املا
من بعد دگر زهرهٔ ظالم بگذارد | شه بر سر مهر اید ملت بنوازد
زیراکه از این بیش تحمل نبرازد | نیکو نبود این همه کشتار املا

ایلا عمو چوخده بزیم شاهه ساتاشها   ایرانده اولان خسرو وجمجاهه ساتاشها
ییرلات باباسن خیمه وخرگاهه ساتاشها   ژورنالده بو خلقی ایلمه خوار املا
یکلحظه ز قفقاز برو جانب تبریز   انگشت بدندان گز ازآن خاك جوان خیز
ازحب وطن جام غیوران همه لبریز   بیدار شده ملت هشیار املا
وانگاه ز تبریز بگیلان نظری کن   بر همت والای دلیران نظری کن
دررشت باین گلهٔ شیران نظری کن   زان پس بجراید بکن اخطار املا
رشت است که یکدشت در او شیر نهان است   یا ارژنهٔ ثانی مشهور جهان است
محبوب همه ملت و محسود شهان است   ازلطف خداوند جهاندار املا
زین شعر نرنجی که تورا این صفات است   الفاظ تو مثل شکر اندر کلمات است
اشعار دربار تو چون قند و نبات است   قدری جلو هجو نگهدار املا
اشرف بودت یار وفادار املا



(آخ)

آخ عجب ایام خوشی داشتیم
حجت و احکام خوشی داشتیم

صحبت مشروطه و دولت نبود   شورش بیداری ملت نبود
نقل خط آهن و سرعت نبود   در احدی حق جسارت نبود
کله و اغنام خوشی داشتیم

بود روان گرد جهان نامه مان   سندس و استبرق و زرجامه مان
خلق هراسان همه از خامه مان   دل بطپش بود ز عمامه مان
عزت و اکرام خوشی داشتیم

خلق جهان تابع ما بود و بس   دهر بکام علما بود و بس
منزلمان قبله نما بود و بس   سجده گه ارض و سما بود و بس
کعبه و احرام خوشی داشتیم
آخ عجب ایام خوشی داشتیم

پیش بخاری ز بخار علو   بحث نمودم ز لما و لو
مرغ پر اجیل بزیر پلو   جوش کنان قرمه چلو درجلو
سفره و انعام خوشی داشتیم

قول فرنگان حسب الجربزه   بود (دسر) بعد غذا خربزه
با قلوا مسقطی خوش مزه   شب چره در منزل شاوز وزه
پسته و بادام خوشی داشتیم

بود سرسفره خورش در خورش   ماهی ازاد برش در برش
فرنی و مشکوفی مرغ ترش   خلق همه منتظر لفظ چش
گاو خر رام خوشی داشتیم

حال جهان رو بخرابی شده   تازه رسان مست شرابی شده
شیخ مقدس سك ابی شده   خلق همه دهری و بابی شده
شعبه و اقسام خوشی داشتیم

ایطلبه نعمت الوان چه شد   ای کسبه مرغ فسنجان چه شد
ای فلك ان کشکی بادنجان چه شد   ای علما باکت عنوان چه شد
قدوة الاسلام خوشی داشتیم

ما علما چون عسسیم ای نسیم   بهر هدایت جرسیم ای نسیم
گرد عسل چون مگسیم ای نسیم   از پی اخذ زروسیم ای نسیم
در همه جا دام خوشی داشتیم
شربت و دوغ ترشی داشتیم

❀ ادبیات ❀

ملت تبریز خدا یارتان
دست خدائی کمک کارتان

نام شما در همهٔ بحر و بر   گشت به مردی و هنر مشتهر
درج نمودند بالواح زر   در همه جا نقشه و اثارتان
ملت تبریز خدا یارتان

ریشهٔ ظالم ز شما کنده شد   نام شما باقی و پاینده شد
دین محمد ز شما زنده شد   احمد مختار نگهدارتان
ملت تبریز خدا یارتان

حضرت ... بر غم حسود   ستر عیوب ازهمه ایران نمود
پشه اگر حمله نماید چه سود   صرصر عاد است جلودارتان
ملت تبریز خدا یارتان

خطهٔ تبریز سلام علیك   شهر غم انگیز سلام علیك
خاك جوان‌خیز سلام علیك   شیر شکار امده سردارتان
ملت تبریز خدا یارتان

الحق شیرانه هنر کرده‌اید   دست مریزاد ظفر کرده اید
خلعت مشروطه ببر کرده‌اید   به به از ان خلعت زرتارتان
ملت تبریز خدا یارتان

مشق شجاعت بجهان داده‌اید   بهر وطن روح و روان داده‌اید
حکم‌حجج را جریان داده‌اید   حافظ دین ملت هوشیار تان
ملت تبریز خدا یارتان

فتح وظفر نقش‌لوای شماست   عقل و هنر راهنمای شماست
روح‌الامین ازوکلای شماست   نصر الهی است مدد کارتان
ملت تبریز خدا یارتان

خواسته بودید زاظهار رشت   درهیجان ملت بیدار رشت
گشته خداوند نگهدار رشت   انکه بود یاور و غمخوارتان
ملت تبریز خدا یارتان

رشت زیمن قدمش گلشن‌است   دیده ملت ز رخش روشن‌است
حفظ الهی بهتنش جوشن‌است   خوشدل‌وخوشوقت زاخبارتان
ملت تبریز خدا یارتان

مردم گیلان پی جان بازیند   پیر و جوان فکر سرافرازیند
یکسره در کسوت سربازیند   چشم بره طالب دیدارتان
ملت تبریز خدا یارتان

در پی تبریز و صفاهانیان   شورش و سربازی گیلانیان
داده دو صد فخر بایرانیان   امده مشهور به انظارتان
ملت تبریز خدا یارتان

وقت تماشای چمن نیست نیست   خوبتر از حفظ وطن چیست چیست
همسر اشرف بسخن کیست کیست   منتظرم تا رسد اشعارتان
ملت تبریز خدا یارتان

xxxxxx xxxxxxx

❀(ادبیات)❀

اصفهانا گشتهٔ ماوای شیران آفرین
کردهٔ بنیاد استبداد ویران آفرین

دادهٔ سر مشق بر شیراز وکرمان آفرین
آمده در زیر حکمت یزدو کاشان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان افرین

اصفاهان خاك پاکت هست اکسیر الوجود
چار باغت امده همتای جنات الخلود
آب رکناباد کی گردد بطعم زنده رود
سلسبیل خلد بر وصل توعطشان آفرین
افرین بر همت اهل صفاهان افرین

اصفهانا در جهان جای شهان بودی بلی
مسکن دانشوران و عالمان بودی بلی
مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی
حال از مشروطه گشتی باغ رضوان افرین
افرین بر همت اهل صفاهان آفرین

السلام ایخاك پاك ایچشمهٔ نوش السلام
معدن عقل و علوم و فکرت وهوش السلام
کرده مدحت را جهان آویزهٔ گوش السلام
گشتهٔ جولان گه مشروطه خواهان افرین
افرین بر همت اهل صفاهان آفرین

اصفهانا از کمند ظلم رستی مرحبا
از هجوم جور استبداد جستی مرحبا
مغز دشمن را بیك شورش شکستی مرحبا
عدل را کردی زنو تأسیس بنیان افرین
افرین بر همت اهل صفاهان آفرین

آفرین بر همت والای صمصام دلیر
به به از اقدام ضرغام شجاع شیر گیر
مرحبا بر ملت دانا و بینا و خبیر
بختیاری داد در راه وطن جان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان افرین

تا ز شیپور عدالت گشت بیدار اصفهان
شیر نر صمصام را بنمود سردار اصفهان
پارلمان را است شد مشغول در کار اصفهان
نوبت اخذ حقوق امد بگیلان افرین
افرین بر همت اهل صفاهان افرین

تا که احکام حجج بر اهل رشت اظهار شد
مسلمین را ساغر از حب الوطن سر شار شد
رشت اندر ربع ساعت خالی ازا غیار شد
ظالمان مفت خور گشتند پنهان افرین
افرین بر همت اهل صفاهان افرین

مجلس عیش قشنگی بود در انروز جنك
شعله ها رقاص ومطرب توپ ور امشکر فشنك
نغمه ها خواندی شرپنل ساز ها میزد تفنك
بمب و نارنجك چو قمری شد غزلخوان افرین
افرین بر همت اهل صفاهان افرین

تا جهان باقی است ازادی ایران زنده باد
غیرت مردان تبریز و صفاهان زنده باد

همت والای سربازان گیلان زنده باد
رشت شد از شعر اشرف شکرستان افرین
افرین بر همت مردان ایران افرین

[ادبیات]

درویش نهنك بلنکعلی چطو شد   انکه میگفت بلی بلی چطو شد
ورد خفی ذکر جلی چطو شد   ان لمعات منجلی چطو شد
ان جذبات عملی چطو شد
نور عدالت تابیده ، ای والله   بیدق ظالم خوابیده ، ای والله
صبح معارف دمیده ، ای والله   وقت چراغان رسیده ، ای والله
ان کفتگوی اولی چطو شد
معلوم شد که ما ملنك بودیم   یعمنی بوچ و جفنك بودیم
در ره علم و عقل لنك بودیم   با یکدیگر بیخود بجنك بودیم
ان منتشای جنگلی چطو شد
یادت میاد چه کار ها میکردیم   بشهر ها شکار ها میکردیم
بجبه ها چه مار ها میکردیم   چه (برسه) دربازارها میکردیم
حاصل دخل انزلی چطو شد
گنجشك سان بشاخها پریدیم   ز قریه ها به شهر ها دویدیم
دست تهی چه کیفها کشیدیم   از کیمیا چه گوشها بریدیم
ای راستی لوطی بامبولی چطوشد
فصل ییلاق چه ابها میخوردیم   دیکجوشها کبابها میخوردیم

روی حشیش شرابها میخوردیم   بلو چلو با قابها می خوردیم
حلوای زرد عسلی چطو شد
آدرویش علم‌ومعرفت صحیح‌است   درهمه کار مشورت صحیح‌است
ظلم قبیح و معدلت صحیح‌است   مشروطه بهر مملکت صحیح‌است
صحبت کور موصلی چطوشد
هرچند زحمت کشیدی ادرویش   اما بمطلب رسیدی ادرویش
رنك عدالت را دیدی ادرویش   لالهٔ عشرت را چیدی ادرویش
بجنکجوی جدلی چطو شد
مدارس جدید را ثمر ها است   دار الفنون چشمهٔ هنرها است
روز نشاط دختر و پسرهاست   من بعد بهر شیخنا خطرهاست
اشیخ رجب ملا قلی چطوشد
یا طرقو ، عمر عدو سر امد   طایر مشروطه بشهر امد
شاه بصلح و مرحمت در امد   ملت هوشیار مظفر امد
آی لله ر قص کابلی
مشروطه را قوت بده یا مولا   احرار را نصرت بده یا مولا
اسلام را عزت بده یا مولا   نسیم را قدرت بده یا مولا
ان التفات اولی چطو شد

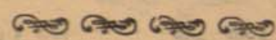
xxxxxxxxxx

ادبیات

خسروا ای که مالك رقابی   ای که با ما بقهر و عتابی
گر تو خائف ز یوم الحسابی   از چه داری بکشتن شتابی

چندگوئی شها چون کنم من | نهرها جاری ازخون کنم من
شهرهارا چوهامون کنم من | خسروا کن ز قتل اجتنابی
کهنه دنیا بقائی ندارد | این عجوزه وفائی ندارد
باغ عالم صفائی ندارد | لاله اش خار وعذبش عذابی
فعلهٔ بینوا گنگ وکور است | زارع مبتلا لخت و عور است
مملکت‌را رعیت ضرور است | زلف معشوقه را پیچ و تابی
ای شهنشاه با حشمت و فر | ای مهین پور سلطان مظفر
مسلمین را مپندار کافر | نام قمری منه بر غرابی
عزت اهل ایمان نگهدار | حرمت پیشوایان نگهدار
احترامات قران نگهدار | به ز قران نباشد کتابی
عدل‌ومشروطه‌زاحکام‌دین‌است | شاهد ما کتاب مبین است
ذات حق اسرع الحاسبین است | نیست از عدل بهتر ثوابی
ای صبا عرضه ده پادشا را | قتلکه کردهٔ باغ شا را
تنك کردی بخود دلگشا را | روز و شب غرقه دراضطرابی
رحم کن رحم بر حال ایران | مملکت را مفرمای ویران
باز هستند هر گوشه شیران | منتظر تا شود انقلابی
ما رعایا امانات حقیم | عدل و انصاف را مستحقیم
حیف اواره و تق و لقیم | گردن هر یك از غم طنابی
شاه باید که ملت نوازد | از تلطف رعیت نوازد
خلق را از عدالت نوازد | نه که خونها بریزد چو ابی
گوشهٔ طاق کسری نوشته | شاه عادل بود چون فرشته
خاکش ازعدل واحسان سرشته | مملکت را بود احتسابی

عید امساله دنباله دارد | ژاله خون در دل لاله دارد
بلبل اندر چمن ناله دارد | با گل سرخ دارد خطابی
گوید ای گل زمانی سفرکن | سوی تبریز لختی گذر کن
لاله زار وطن را نظر کن | ریز بر خاك حسرت گلابی
بارلها رسان پادشاهی | شاه با قدرتی داد خواهی
حکمرانی عدالت پناهی | مشرق ملك را افتابی
هرکه با اهل گیلان در افتاد | نامش از لوح امکان بر افتاد
شعراشرف که چون شکر افتاد | کرده از فیض حق اکتسابی

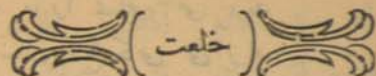


(زبان حال پیر مردان بر ضد تجدد)

بازاین چه شوراست در ماسوالله | مشروطه داده بر ما شهنشاه
ما پیرمردیم بی‌علم و خودخواه | یك پا لب گور یك پا لب چاه
التوبه توبه استغفرالله
ازاد گشتند خلق از اسارت | ملت نمودند کسب شرافت
طفلان بفکر علم و صناعت | لا مع مساوات طالع عدالت
ای پیرمردان زین بدعت ایواه
این شیخ عاجز مشعر ندارد | شور ترقی بر سر ندارد
این پیر کفتار کفتر ندارد | این خرمقدس یك خر ندارد
با این خر لنك کی طی شود راه
یاران به بینید غوغای اطفال | کشته فرنگی ملای اطفال
شد پوست خیکی سرهای اطفال | پوطین و گالش در پای اطفال
من محو و ماتم والله بالله

ما پیر مردیم دندان نداریم   دندان اگر هست ما نان نداریم
چون نان بیارند ماجان نداریم   با ریش قرمز عنوان نداریم
خندند برما اطفال قاه قاه
التوبه توبه استغفر الله
جن‌گیرو رمال جستند و رفتند   دروش و نقال رستند و رفتند
افسونگرو فال هستند و رفتند   عمامه و شال بستند و رفتند
آواره درویش بیچاره ملاه
گشتند اطفال بابی سراسر   الفاظ روسی کردند ازبر
دایم به فکر چرنیل و دفتر   علم عدد را خوانند یکسر
گوید معلم چون بارك الله
ملا نمایان مهموم و مغموم   از ناز و نعمت کردیده محروم
قند و مزعفر مفقود و معدوم   نه قیمه پیدا نه قرمه معلوم
نه مرغ ماهی نه وجه تنخواه
اطفال نورس دسته بدسته   اندر مکاتب چون کل نشسته
بر طوف تحصیل احرام بسته   از قید موهوم بالمره رسته
گردیده ازعلم مشهور افواه
ماپیر مردیم مارا نشان هاست   این توبه ما را ازامتحان هاست
الفاظ تازه ورد زبان هاست   مشروطه خواهی کار جوان‌هاست
باید بخوانیم ما قل هو الله
فصل بهاراست ای کربلائی   با ریش قرمز دست حنائی
خیلی قشنك‌است نو کدخدائی   با این فلاکت با این گدائی
باید عروسی الحکم لله

ما خیل احرار تا میتوانیم   از بهر ملت جان می فشانیم
تن میدهیم و جان می ستانیم   قدر وطن را ما خوب دانیم
مشروطه شد ملك الملك لله
التوبه توبه استغفر الله



خلعت

عید نوروز امده خلعت بما کی میرسد
وعدهٔ اسایش و راحت بما کی میرسد
موقع ارزانی نعمت بما کی میرسد
لالهٔ از گلشن جنت بما کی میرسد
دهر شد ظلمتگده شمشیر اسکندر کجاست
اب حیوان مضمحل شد خضر پیغمبر کجاست
تشنه لب مردیم اخر ساقی کوثر کجاست
از بلورین جام او شربت بما کی میرسد
بوی عشقی نیست پیدا عشقبازان را چه شد
شیرمردان را چه‌امد ، سرفرازان را چه‌شد
خون چکید ازبرك گل باد بهاران را چه‌شد
نفحهٔ از روضهٔ رحمت بما کی میرسد
کوه وصحرا پر خطر شد چارهٔ این جنك چیست
قعردریا برشرر شد چارهٔ این جنك چیست
بحرو بر زیروزبرشد چارهٔ این‌جنك چیست
مژدهٔ از صلح شش دولت بما کی میرسد

قحطی انصاف ورحم ومردی وجود وسخاست
رونق بازار بی انصافی و ظلم و جفاست
حال ما امروز همچون حال مرغان هواست
یارب آن سیمرغ با قدرت بما کی میرسد

نام ما را جمله با بی احترامی می برند
حاصل ما یملك ما را تمامی می برند
طوطیان در شکرستان تلخ کامی می برند
یار شیرین کار خوش صحبت بما کی میرسد

اندرین فصل بهار و عید جمشیدی اساس
می کنیم از پادشاهان جمله خلعت التماس
خلعت ما صلح این جنك است نه رخت ولباس
وعدهٔ این خلعت و شوکت بما کی میرسد

خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است
خلعت ما روح و استقلال این ملیت است
خلعت ما بهر ایران کوشش وجدیت است
جنبش اقدام و جدیت بما کی میرسد

عید نوروز است جام بادهٔ حمرا بیار
باقلوا و پشمك و سوهان روح افزا بیار
نقل وپشمك گر نداری ارده وحلوا بیار
کله های قند بیزحمت بما کی میرسد

ایدریغا دوغ ودوشاب اندرین کشور یکی است
پیش بعضی نغمهٔ داود صوت خر یکی است
شعر سعدی با کلام میرزا مفخر یکی است
مژدهٔ صراف خوش فطرت بما کی میرسد

﴿ در سال ۱۳۳۵ که علاقها بذغال زرورق زده بود ساخته شد ﴾

ای که روت شده پنهان به جوال
آذغال . شازده ذغال . میرزا ذغال

شعله ات دلکش و ونگا رنك است   هم سماور ز تو خوش آهنك است
جانشین تو ذغال سنك است   آذغال . شازده ذغال. میرزا ذغال
کار کرسی همه معمور از تست   قلب رندان همه مسرور از تست
مایهٔ آتش وافور از تست   اذغال . شازده ذغال ؛ میرزا ذغال
هست القاب تو افزون زحساب   بود اوصاف تو خارج ز کتاب
به به از (مذغل) و این آب لعاب   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو وافور کشان مست همه   قهوه چیها بتو پابست همه
اهل معنی بتو همدست همه   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
زینت خانه ومطبخ از تست   گرمی عالم برزخ از تست
رونق آتش دوزخ از تست   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
هست از تو متنعم زرگر   کار و کسب از تو کند آهنگر
میشود نرم زتو آهن و زر   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
طعنه زد سرخی رنك تو به گل   سینهٔ کفتر و چشم بلبل
بی تو قلیان ننماید غلغل   آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو شد مجلس یاران روشن   وز تو شد کرسی و منقل گلشن
بتو محتاج چو رستم چه پشن   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
روغن و گوشت اگر گشته گران   هست امید که گردد ارزان
لیك نرخ تو همان است همان   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال

زده علاف بسرخ زر ورقت   قیمت لعل بود یك طبقت
شد (اژان) ضابط نظم ونسقت   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
اغنیا از تو بعیش و طربند   وزرا کرم زتو روز و شبند
فقرا بی تو برنج و تعبند   آذغال شازده ذغال میرزا دغال
ان کسانیکه بخاری دارند   اسکناس و دو هزاری دارند
روی در آمل و ساری دارند   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
دست سرما زده مایل به علو است   گاهی اوقات علو به ز پلو است
انچه ناید بنظر قاب چلو است   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو روغن شده جوشان در دیك   مرغ از تو شده بریان در دیك
نه بزد بی تو فسنجان در دیك   اذغال شازده ذغال میرزا ذغال
امده از تو سماور در جوش   از تو دیك خورش امد بخروش
[لاغلاغی] گشته ترا حلقه بگوش   طعنه زد رنك تو بر دانهٔ خال

[ادبیات]

ای تشنه لب شراب عدالت چشیده گیر   خودرا بباغ علم و معارف کشیده گیر
در عالم خیال گل از باغ چیده گیر   مشروطه‌را چو مرغ سعادت شنیده گیر
این اسم را شنیده ولیکن ندیده گیر
ایمرغ پر شکسته مفلوك و مستمند   ایطوطی بهشتی پرورده ز اب قند
ای اهوی خطائی افتاده در کمند   ای روح فیض بخش مقید بقید وبند
خود را زقید بند اسارت رهیده گیر
هر اختراع تازه که در آلمان بود   هر کارخانه که جدید الزمان بود

هرماه طلعتی که لبش دلستان بود   هر لعل گوهری که بهندوستان بود
مجموع را به پول خیالی خریده گیر
با سبز خانگی چو شوی همدم خیال   ده روزه میشوی بخدا محرم خیال
بحر محیط قطرهٔ از شبنم خیال   با این عذاب وحشت در عالم خیال
خود را بباغهای بهشت ارمیده گیر
شهر فرنك را همه ویران خیال کن   پاریس را خرابه چه ایران خیال کن
این شوره زار را شکرستان خیال کن   مرغ نه پخته را تو فسنجان خیال کن
قاب پلو خورش بسر سفره چیده گیر
ایران کجا و فتح دبستان معرفت   کی شوره زار گشته گلستان معرفت
خوش میسرود بلبل دستان معرفت   باشیخ مفتخور مکن عنوان معرفت
ابلیس را زعلم الهی رمیده گیر
بر سیب روح داده سهیل علوم رنك   از علم صاحب درجاتند در فرنك
اطفال ما زنند سرکوچه ها شلنك   یك دست بادبان وبیك دست قلوه‌سنك
سر پا برهنه کوچه بکوچه دویده گیر
دل را زداغ محنت ایام رسته دان   از ملك رشته های ستم راکسته دان
دست ستمگران جفا کیش بسته دان   در صحن پارلمان وکلارا نشسته دان
در انتخاب هم عقلا را گزیده گیر
هرغول‌ودنك رندو قلندر نمیشود   بازور وزر گزر چه چقندر نمیشود
هر گز کلاغ مثل سمندر نمیشود   ایران فقیر توانکر نمی‌شود
اما تو صد خزانه بچنك اوریده گیر
از ظالمان طریق عدالت مجو مجو   زین نابرادران تو اخوت مجو مجو

از سفرهٔ بخیل تو نعمت مجو مجو بریان مرغ ماهی و شربت مجو مجو
ماهی در اب مرغ هوارا بریده گیر

مشروطه نور بخش اروپاست داش حسن مشروطه شمع انجمن اراست داش حسن
قانون حقوق مردم دنیاست داش حسن ایران ازین حقوق مجزاست داش حسن
خود را بخاك خون مذلت طپیده گیر
مشروطه را شنیده ولیکن ندیده گیر

ادبیات

ای ملت مظلوم همت حالا وقته تحصیل جلال و شهرت حالا وقته
تکمیل قواه و قدرت حالا وقته تدریس علوم و صنعت حالا وقته
همت حالا وقته نصرت حالا وقته

خاموش نباشید دل درخفقان است ساکت ننشینید روز هیجان است
هان از دوطرف ابر خونابه فشان است در زلزله دلها در ولوله جان است
از خون بکفنها زینت حالا وقته

مشروطه اگر هست امضای حجج کو درقلزم دلها طوفان و لجج کو
گر میل بنائی است پس آجر و کچ کو بر گشته بطهران قزاق کرج کو
اجرای خطوط حجت حالا وقته

شیرانه بجنگید مردانه بکوشید تا رخت زنان را یکباره نپوشید
ازحق مگریزید دین را مفروشید کوشید که شربت درخلد بنوشید
با حور بهشتی عشرت حالا وقته

هنگام دروشد گندم همه جو شد درموسم حاصل خرمن به علوشد
اسباب زراعت یکسر به گرو شد بودی که چه کردند دیدی که چطوشد
ای زارع مظلوم ذلت حالا وقته

در سفرهٔ ارباب برمرغ مسمن قرقاول و جوجه غرقابهٔ روغن
مرغابی و اردك گردیده فسنجن با زمزمه قیمه گوید به متنجن
از ماهی آزاد لذت حالا وقته

از لذت دنیا محروم دهاتی عریان و برهنه مظلوم دهاتی
از سیلی فراش مغموم دهاتی بر حاکم ظالم محکوم دهاتی
با آن همه زحمت محنت حالا وقته

ایام بهار است بلبل سر دار است اما دل ملت بیصبر وقرار است
چون وعده غلط شد باز اول کار است الطاف الهی با ما همه یار است
ای تازه نهالان غیرت حالا وقته

یك یك وکلا را گوئید ز احسان آیا بچه جرئت آئید بطهران
گویا که گذشتید یکسر زسروجان باور منمائید صد وعده بدینسان
درمجلس شوری صحبت حالا وقته
همت حالا وقته نصرت حالا وقته

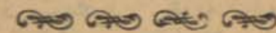
ادبیات

رفع نقار شیخنا میشود و نمیشود شاخ نفیر کرنا میشود و نمیشود
توپ وتفنك بیصدا میشود ونمیشود غول دلیل ورهنما میشود ونمیشود
گرك بگله آشنا میشود و نمیشود

میوهٔ باغ معدلت دربر ظالمان مجو ظالم اگر کشد ترا ناله مکن امان مجو
بهر خلاص جان خود جز ره پارلمان مجو . ظلم زمملکت رها میشود و نمیشود
فصل بهار وعید شد لاله نچین طبق طبق شد زنسیم صبحدم دفتر گل ورق ورق

کرده ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق   عید بهار دلکشا میشود و نمیشود
دسته بدسته در چمن سبزه مقتش امده   بسته به بسته یاسمن رسته بجنبش امده
مرغ زعطر نسترن جسته بشورش امده   حاجت باغبان روا میشود و نمیشود
باش خموش اشرفا مدرسه و کتاب چه   بهر علوم خارجه اینهمه آب و تاب چه
هندسه و حساب چه صنعت واکتساب چه   عیش چه عیش فقرا میشودو نمیشود
جای علوم خارجه نسخهٔ کیمیا بخوان   طاس بین وجام زن رمل بکش دعا بخوان
درعوض فرانسه یضرب و یضربا بخوان   امثله خوان از فضلا میشودو نمیشود
همت ما کجا رسد بهمت فرانسه   لوی کبیر کشته شد زغیرت فرانسه
داده خدای پارلمان بملت فرانسه   کوفه چه شام باصفا میشودو نمیشود
داد مزن حبیب من گوش جهان کر است کر
باد مزن طبیب من هیزمشان تر است تر
خر ببهشت اگر رود باز همان خر است خر
دزد بشکل اولیا می شود و نمی شود

های گیله مردان ویریزید بلبل بنشته دارسر
های سرخ ریشان بخوسین جغلان بشیدی کارسر
های سیم شهید کور شهید لشته نشا بازار سر
شاه ز مشروطه رضا میشود و نمیشود
گرک بگله آشنا می شود و نمی شود



ادبیات

عربم من بهمه خلق سرآمد عربست   صاحب علمو قوانین مجدد عربست
آنکه بسته بره دشمن دین سد عربست   اشرف و افضل هم اعلم و اسعد عربست
بعرب چون ندهم دل که محمد عرب است

خاك فخریه ز نام عربستان دارد   عالم ازعلم عرب راحت وریحان دارد
صحبت رحم ومساوات بقران دارد   آیه در آیه پراز حجت و برهان دارد
بانی مدرسه و مسجد و معبد عرب است
محو شد کفر چو گردید مقابل بعرب   مفتخر گشته همه ایل وقبایل بعرب
کی شود انفس آفاق معادل بعرب   مردمان طعنه زنندم که مده دل بعرب
بعرب چون ندهم دل که محمد عرب است
گشت ظاهر چو رسول عربی وقرشی   شد عرب شهرهٔ آفاق زخورشیدوشی
خسروان دربر اعراب غلام حبشی   قیصران کرده چو حمال همه بارکشی
صاحب منقبت و سیف مهند عرب است
مرتفع شد همه جا رایت تکبیر عرب   فتح شد (اندلس) ومصر زتدبیر عرب
آمد (افریقیه) وروم بتسخیر عرب   بود در تاب وطپش شیر زشمشیر عرب
حامی شرع نبی صاحب مسند عرب است
عرب ازپادشهان باج گرفته است بلی   ازسر تاجوران تاج گرفته است بلی
ازخدا رفعت ومعراج گرفته است بلی   عرب ازدریا امواج گرفته است بلی
آنکه بیواهمه بر بحر بلا زد عرب است
گر بقانون عرب خلق عمل میکردند   ور بقرآن خدا رفع خلل میکردند
مسلمین یکسره تسخیر ملل میکردند   حلقه درگوش سلاطین دول میکردند
آنکه ازوی شود اسلام مجدد عرب است
مرغ دولت زعرب برسرما بنشسته   زاغ از باغ عجم رفته هما بنشسته
داعی الحق شده بلبل بصلا بنشسته   شـاه احمد بسر تخت طلا بنشسته
میکند فخر ازاین نام که احمد عرب است

بارالها تو بده داد دل ملت را   دور کن ازتن مجروح وطن علت را
رفع کن از سر ایران ستم وذلت را   مددی بخش ز الطاف خفی دولت را
روشنی بخش جهان روح مجرد عرب است
بعرب چون ندهم دل که محمد عرب است

مکتوب پسر یهودی از طهران

السلام ای اشرف الدین السلام   ای مقالات تو شیرین السلام
گرچه دورم ازوصالت ای نسیم   لیك غرقم در خیالت ای نسیم
کمترین شمعون یهودی زاده‌ام   در پی تحصیل دین افتاده ام
صورتم ازبرك گل نازك تراست   لعل جان بخشم چویاقوت تراست
پیکرم چون نقرهٔ خام‌است و بس   چشم مخمورم دو بادام‌است و بس
شانزده سال‌است ز مادر زاده‌ام   پا بگلزار جهان بنهاده ام
خواستم تا اندرین فصل بهار   مذهب اسلام را سازم شعار
با دوصد فکرو خیالو وسوسه   پا نهادم در میان مدرسه
دیدم آخوندی‌فقیری سرخ ریش   شانه میزد متصل برریش خویش
گفتمش درباب این شرمنده را   من یهودم کن مسلمان بنده را
دست من بگرفت آخوند فقیر   گفت نامت چیست ای‌طفل‌صغیر
گفتمش شمعون بود نامم بلی   گفت من نام تو را کردم قلی
در میان مدرسه ملا منم   صاحب اسب و خر و شولا منم
هستم‌اندر رأی‌خود چون‌مستبد   میشوم یکسال دیگر مجتهد
نیست‌این‌مشروطه درایران مفید   از غم مشروطه شد ریشم سفید
پس چراغ‌افروخت وقت‌شام‌شد   گفتگو از شیوهٔ اسلام شد

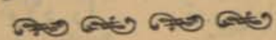
گفت آیا درس خواندی ای‌قلی   گفتمش جغرافی‌و روسی بلی
گفت هست اینها علوم باطله   کن شروع ازصرف میرو امثله
هر که خواند صرف میر میررا   بشکند هم قفل و هم زنجیر را
هرکه خواند صرف میرو امثله   میشود ملای بی فهم و دله
پس فرود آورد از طاق اطاق   شیشهای سرخ با صد طمطراق
گفت این‌دنیا دو روزاست ایقلی   عمر چون برف تموزاست ایقلی
ایقلی زین شربت رنگین بخور   توت شمران کشمش‌قزوین‌بخور
پس دودست انداخت اندرگردنم   باز کرد او تکمهٔ پیراهنم
گه کشیدی دست برزلفان من   گه نهادی دست روی ران من
من نمیگویم که آن بیدین چه‌کرد   با من بیچارهٔ مسکین چه کرد
صبحگاه از مدرسه بیرون شدم   در گذشتم ازقلی شمعون شدم
من یهودم من یهودم من یهود   هرچه دیدم هرچه‌گفتم خواب‌بود
فاش میکویم الی یوم المعاد   منقرض بنیاد استبداد باد

یاد آوری

از تقاضای فلك یاد آورید   از زمان خان و بك یاد آورید
کدخدا میزد کتك یاد آورید   ریزه ریزه نم نمك یاد آورید
از پریزاد ملك یاد آورید
یاد آرید عهد استبداد را   حاکمان ظالم جلاد را
پیش مادر کشتن اولاد را   قدری ازشلاق‌و چك یاد اورید
یاد دهباشی و یوز باشی بخیر   یاد ان میر اخور ناشی بخیر
یاد ان شلاق فراشی بخیر   از جهنم از درك یاد اورید

ای مسلمان و یهود و ارمنی — تا بکی دارید با هم دشمنی
قول رندون سن منی یامن سنی — از نفاق گرگ وسك یاد اورید
اول صبح است برخیز ای ندیم — ده شراب سرخ از رطل قدیم
خوب ازیقرم فراری شد رحیم — از کبك اوغلی کبك یاد اورید
چونکه فراشی بده کردی ورود — جوجه و مرغ دهاتی هرچه بود
میزدی برسیخ و میافروخت دود — زاتش و فلفل نمك یاد اورید
تا که می افتاد زارع در تله — میزدش شلاق نایب چلچله
از درفش و داغ چوب واشکله — با دف و چنك و لبك یاد اورید
یاد ان روزی که با اردنك و چك — بایها رفتی ز زانو بر فلك
خوب این مشروطه شد سنك محك — قدری ازچوب و فلك یادآورید
داشت هر فراش با صد واهمه — یك کلاه ده منی با یك قمه
اندرین ماه صفر با زمزمه — گاهی از دوز و کلك یاد اورید
کو غذاهای لذیذ و رنك رنك — پیشخدمت های مقبول قشنك
میزدی درپیش رو شاطر شلنك — قدری از شاوز وزك یاد اورید
ایفلك جفت و کلك سازی چه شد — عاص و طاس و مهرهٔ بازی چه شد
اسب بندی طوله وتازی چه شد — از سمند تیز تك یاد اورید
(شیخنا) براین وان بیخود مپیچ — اندرین مشروطه دلخوش کن بهیچ
گه ار عمامه های پیچ پیچ — گاهی از تحت الحنك یاد اورید

از کلاچ و کشکرك یاد اورید
از تقاضای فلك یاد اورید



نصیحت بمجاهدین سر سخت بد بخت

هله ای گروه مجاهدین — بشوید یکره و یکدله

بدهید جان براه وطن — بنشاط و شادی و هلهله
هله باز موسم حج شده — دل ما غریق لجج شده
بجهاد حکم حجج شده — بشتاب بهر مقاتله
شده حج اکبر ما وطن — عرفات ما شده انجمن
همه جای (برد) به برکفن — بطریق حاج بهر وله
شده باز مملکت عجم — بخیال حفظ حقوق جم
ز عناد مظلمه و ستم — شده قطع رشتهٔ سلسله
هله مستبد بکنار شد — طبقات مظلمه خوار شد
بوطن دوباره بهار شد — بگریخت دی ز مقابله
بخدای کون و مکان قسم — برسول عالمیان قسم
بخود امام زمان قسم — هله نیست وقت مجادله
بشوید همره و متحد — بکنید کوشش و جهد وجد
بکشید بر سر مستبد — زمداد خون خط باطله
کند این نفاق و دودستگی — همه را دوچار بخستگی
بوطن هزار شکستگی — رسد ازخصومت داخله
ز گروه فتنه گر الحذر — ز نفوس حیله ور الحذر
ز دو رنك الحذر الحذر — که بود بصورت چلچله
طرفین بفکر و خیالتان — همه ناظرند بحالتان
بکنید فکر مآلتان — ز هجوم وقعهٔ هایله
چو بسا ز زمرهٔ قاعدین — شده در لباس مجاهدین
مخورید گول معاندین — ز مکالمات و مقاوله

همه رشتیان بی امتحان | زمجاهدین وطن ستان
همه حاضریم ببذل جان | بنفوذ قدرت کامله
وطن است شیرهٔ جان ما | وطن است روح روان ما
وطن است گنج نهان ما | وطن است توشه و راحله
شرفا بشعر هنر کنی | بدهان خلق شکر کنی
ز متاع شعر ضرر کنی | شود ار نقد مباده

جواب آخوند ملا نصرالدین

طعنه بر ملت ایران مزن ای ملا عمو
نقب در خانهٔ ویران مزن ای ملا عمو

می ندانی که درینخاك چو شیران بودند | کافیان کار کنان صاف ضمیران بودند
تاج بخشان و شجاعان و دلیران بودند | پنجه در پنجهٔ شیران مزن ای ملا عمو
دست بر خنجر بران مزن ای ملا عمو
کن زتفلیس بگیلان و بطهران گذری | بین که از ظلم وجفا هیچ نمانده اثری
بجز از صحبت مشروطه نیابی خبری | سنك بر شیشهٔ رندان مزن ای ملا عمو
خاك ایران نه مگر جنت این دنیا بود | وسعت خانه ما تا خط افریقا بود
هفده شهر زقفقازیه هم از ما بود | خویش برقلزم عمان مزن ای ملا عمو
بتو چه مملکت ما شده ویران یا هو | یا شده راهنما غول بیابان یا هو
یا شده عاجز وسرگشته مسلمان یا هو | تیر بر قلب مسلمان مزن ای ملا عمو
بتو چه ساحر و جن گیر کلامش غلط است
صحبت مرشد و نقال تمامش غلط است

جام زن مسخره و نقشهٔ جامش غلط است
طعنه بر جان وبنی جان مزن ای ملا عمو
گشت مشروطه چو خورشید درخشان بتو چه
شه شده عازم روسیه هراسان بتو چه
ظل سلطان شده آواره بگیلان بتو چه
طعنه بر کهنه پرستان مزن ای ملا عمو
شیخ بوشید اگر جامهٔ اطلس چکنم
یا که بر ریش حنا بسته مقدس چکنم
یا که معزول شده حضرت اقدس چکنم
دم زشاهان و وزیران مزن ای ملا عمو
گر چه مدهوش ایدی انسانلاری ایرانلیلارن
ایندی با هوش اولوب اوغلانلاری ایرانلیلارن
طیب وطاهر ایمش قانلاری ایرانلیلارن
حرف گیلان و صفاهان مزن ای ملا عمو
بعداز این یکسره تغییر بده عنوان را | منما هجو تو طهران و بهارستان را
منما باره بدندان بدن ایران را | بیجهت صدمه بدندان مزن ای ملا عمو
یا شاسون دهر ده قانون محمد یا شاسون
تخت مشروطه ده سلطان مز احمد یا شاسون
خاك ایران ابد الدهر مخلد یا شاسون
صدمه بر نرگس وریحان مزن ای ملا عمو
دست بر خنجر بران مزن ای ملا عمو

(ادبیات)

ای غیوران وطن یاری کنید
ای وطن خواهان هواداری کنید
ایدریغا میرود دولت ز دست ایدریغا خورد این ملت شکشت
ایدریغا دست مارا ظلم بست چون شما را نیست یکتن پرست
پس شما از خود پرستاری کنید
ایدریغا بخت ایران شد تباه مردم غوغا طلب بر ضد شاه
بادشه هم بی خبر از راه چاه آه آه از این مصیبت اه اه
جوی خون از دیده‌گان جاری کنید
قاضی و داروغه دزد و جیب بر صاحبان جاه و منصب مفتخور
شاعر ترکی زبان خوش سفت در قان توکون قان توکاغك ایا میدود
همچو شیر شر زه خونخواری کنید
زین وزیران و وکیلان دو رنك بر خلایق زندگی گردیده تنك
نه شفا پیدا نه مرك بیدرنك مملکت بیمار و زار و زردرنك
عاقلانه رفع بیماری کنید
بعد از این آیند بیهوشان بهوش غیر قانون نغمهٔ ناید بگوش
بلبل مشروطه آید در خروش روز آزادی و فصل عیش و نوش
یادی از مرغان گلزاری کنید
بعد از این دوران امنیت شود روز عیش دولت و ملت شود
همت مولا منافق چت شود جانتان چون غرقه در نعمت شود
مر فقیران را نگهداری کنید

[تشجیع]

ایشهنشاه جوان شیران جنك آور نگر در نگر عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت ازمشروطه سرتاسر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان برکام تست رام تست شاه احمد نام تست
در محامد خویشرا همنام پیغمبر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
دادخواهیکن درین مشروطه چون نوشیروان درجهان رخش همت برجهان
خویشرا والاتر ازدارا و اسکندر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
درمعارف دشمنان علم را نابود کن جودکن جهل را مفقود کن
وقت تنك و رخش لنك و سختی معبر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم پاتخت کی اهل وی غرق غفلت تا بکی
باغبانا باغ را بی شاخ و برك و بر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
ای جهانگیر رشید ایروح بخش زنده دم دمبدم در ترقی زن قدم
نام خودرا تاجهان باقی است دردفتر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
پارلمان را ازوکیلان صحیح آباد کن داد کن ملتی را شاد کن
خائنین را زودکن اخراج برمحضر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
شمعلونی) دستگیر فرقهٔ احرار شد خوار شد مقتدر بر دار شد
وان مفاخر گشت حلق آویز بر کیفر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
مدتی (ایرنده) رفتی باحریفان ساختی تاختی دیدی آخر باختی
حال و روز بعدازاینت را ازاین بدتر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید بزاری درجلو کو چلو آخ چه شد خرمابلو
کوفسنجن کومتنجن جای شربت تر نگر در نگر عالمی دیگر نگر
کو خورشهای لذیذو مرغهای با مزه خوشمزه کو کباب و خربزه
کبك رادر کوهسارو بره را دربر نگر در نگر عالمی دیگر نگر

خطاب بدزدها

آنچه من دیدم ازین خانه بگویم یانه
★ (آخ نگو من بمیرم) ★
مرد مردانه و شیرانه بگویم یا نه
★ (آخ نگو من بمیرم) ★

میل داری بنویسم ز حکایات شما   زان فرستادن کاغذ بولایات شما
زان قسم خوردن برمصحف وایات شما   سخن عقل بدیوانه بگویم یا نه
★ (اخ نگو من بمیرم) ★

میل داری بنویسم که چها بردی تو   پولها را بکجا بردی و بسپردی تو
یاکه دیشب بسر سفره چها خوردی تو   زان شراب و خم خمخانه بگویم یانه
★ (اخ نگو من بمیرم) ★

میل داری بنویسم وزرا بی باکند   بهر خونریزی ملت ظلمه چالاکند
علمای نجف ازداغ وطن غمناکند   نقل مشروطه و افسانه بگویم یانه
★ (اخ نگو من بمیرم) ★

میل داری همه جا سر تورا فاش کنم   نخود حرف تورا قاطی هرآش کنم
صحبت دزدی ان رند قزلباش کنم   داستان سك و انبانه بگویم یا نه
★ (اخ نگو من بمیرم) ★

مستبدین بچه اسمی چو هجوم اوردند   حلق ملت را با پنجهٔ ظلم افشردند
مال ملت را بردند و زدندو خوردند   انچه بردند دلیرانه بگویم یا نه
★ (اخ نگو من بمیرم) ★

خصم اگر پای در این خاك فشرده بتوچه   یاکه لشگر همی اورده و برده بتوچه
در اوروه بتوچه درنیاورده بتوچه   خاك ایران شده ویرانه بگویم یا نه
★(اخ نگو من بمیرم)★

شهر تبریز اگر گشت قرین تب و تاب   گر بکاشان دل ملت همگی گشت کباب
گر بروجرد شد از حاکم خونخوار خراب   زان خراباتی مستانه بگویم یا نه
★ (اخ نگو من بمیرم) ★

بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی   دل ز مشروطه ایندفعه کبابست حاجی
فکر نانی بکن این خربزه ابست حاجی   ها ازان ویش و ازان شانه بگویم یانه
(آخ نگو من بمیرم شور محشر میگیرم)

(رمضانیه)

ماه مبارك امد بگذشت ماه شعبان   این ماه میمنت بخش یکدفعه شد نمایان
ماه صیام الحق برماههاست سلطان   بی شبهه اندرین مه روزی شود فراوان
اعیان همه نمایند احسان بلو فسنجان   دل میبرد صدای کفگیر صوت قازغان
نغمات شیشه های   قنداب و قهوه قلیان
افطار خوب دلخواه   به به تبارك الله

منعم ز دست پرجود هرسو طلا فشانست   افطار نذر واحسان درخانها عیانست
این صحن سفره خانه چون روضهٔ جنانست   روغن ز مرغ وجوجه زیر پلو روانست
بنشسته صدر سفره اعیان وبك وخانست   به به تمام مجلس ملا و روضه خوانست
چیزیکه نیست پیدا   درویش ناتوانست
زین بزم خوب دلخواه   به به تبارك الله

ایزارع گرسنه چون اتش است آهت   با گریه سوی ارباب مخفی بود نگاهت
ازبهر خرج اطفال بفروش این کلاهت   ازاغنیا مجو رزق روزی دهد الاهت
بیجا مگو تملق این است اشتباهت   تابود اینچنین بود اوضاع سال وماهت

جزاه ودادوفریاد نبود پناهگاهت
بهر پلو بکش اه الحکم حکم لله
هرروزه میکندوعظ باطمطراق ملا گویدکه دل مبندید فانی است مال دنیا
دوری کنید ازعلم احمق شویدیکجا جنت زابلهان است اثبات میکنم ها
انوارسجده ظاهر ازجبهه ام چوبیضا من رهنمای خلقم باعلم و نطق گویا
من پیشوای شرعم با این عبای (گویا)
عالم نما و گمراه الحکم حکم لله
یارب گناهکاریم استغفرالله توبه ازمعصیت فکاریم استغفرالله توبه
هرچندروزه داریم استغفرالله توبه شبها پی شکاریم استغفرالله توبه
تا صبح درقماریم استغفرالله توبه چون ظهر شدخماریم استغفرالله توبه
در فکر زهرماریم استغفرالله توبه
افتاده ایم در چاه الحکم حکم لله

★ کیش کیش ★

بعد از نماز با شیخ مشغول ذکر خود باش
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
در روزگار هرکس مشغول کارخویش است
بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است
ریشو بفکر بی ریش کوسه بفکر ریش است
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
ای نوردیده بابا صحرا چریده بابا درمدرسه شب وروز زحمت کشیده بابا
جز قیل وقال اخوند چیزی ندیده بابا هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش

جمعی باسم شیخی بعضی باسم بابی یك جوقه اعتدالی یکدسته انقلابی
یکطایفه شب وروز درفکر بیحسابی هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش
بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند ازبهر مال دنیا رو بر یزید کردند
اولادمصطفی را ناحق شهید کردند هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش
بعضی باسم سلطان گشتندخان سرتیب القابها گرفتند بیعلم و عقل و ترتیب
انباشتندازپول صندوق وکیسه وجیب هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش
بعضی باسم ملت اموال خلق بردند بردند پولها را در بانگها سپردند
نقل وشراب وشامپا بالای میز خوردند هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش
بعضی شترسواره عازم سوی حجازند بعضی میان مسجد مشغول درنمازند
یکدسته جنده بازند یکفرقه بچه بازند . هرکس بفکر خویشه توهم فکر خودباش
جمعی باسم جمعه بعضی باسم شنبه مانند سك دریدند ازیکدیگر شکمبه
آخرزدند رندان آتش به پشم وپنبه هرکس بفکر خویشه توهم فکر خودباش
یکدسته شارلاتانها درطبع روزنامه بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه
واحسرتا که اخوند برداشته عمامه هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش

(زارع در زیر شلاق به ارباب گوید)

ای ظالم ستمگر بزن بلا نه بینی
شلاق را به لنگر بزن بلا نه بینی
ما زارعین مظلوم هر روزه در بلائیم گاهی بچنك ارباب گه دست کد خدائیم
اخر ترحمی کن مابندهٔ خدائیم بر مفلسان مضطر بزن بلا نه بینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نه بینی

مشروطه‌را گرفتیم اخر نتیجه این‌شد   گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
داغ ودرفش شلاق قسمت بزارغین‌شد   ای موذی مزور بزن بلا نه بینی

شلاق را بلنگر بزن بلا نه بینی

پیغمبر مکرم ان هوشمند بارع   فرمود حاصل زرع باشد حلال زارغ
یعنی ززارعین‌است محصول‌این‌مزارع   ای دشمن پیمبر بزن بلا نه بینی
گویا گرفتی از شمر تعلیم این نسق را   پامال کردی ازظلم یکباره حرف حق‌را
من زیرچوب شلاق تومیخوری عرقرا   یك چطور ودو چطور بزن بلانه‌بینی
ما مردمان دهقان از علم وعقل دوریم   هر چند چشم داریم اما کریم کوریم
سال دوازده ماه عریان ولخت عوریم   ای .فتخوار ابتر بزن بلا نه بینی
مشروطه گرفتید کو قسمت رعیت   بر باد رفت ناموس کو غیرت حمیت
اسلام مضمحل شد کو ذرهٔ معیت   ای مستبد کافر بزن بلا نه بینی
ما تشنه وگرسنه در افتاب وگرما   زیر پلوی ارباب مملو زمرغ وخرما
کمتر بما بده فحش مقصود را بفرما   ای منگر قلندر بزن بلا نه بینی
بردم برای ارباب دار وندار خودرا   دوشاب ومرغ وجوجه ماست تقار خودرا
هم مالیات دادم هم ایلجار خود را   باسنك وچوب گوسر بزن بلانه‌بینی
افسوس حق زارع امروز پایمالست   حاصل ازین ادارات فریاد قیل وقالست
گویا که خون ملت برما لکین حلالست   ای خواجه توانگر بزن بلا نه بینی

شلاق را بلنگر بزن بلا نه بینی

ارباب همینکه این اشعار را شنید حکم کرد
همان ساعت باجوالدوز دهان زارع بیچاره را دوختند



❋(تبریك عید ۱۳۳۵ به ملت و معنی سال تحویل)❋

دهید مژده که فصل بهار و عید آمد
بگوش نغمهٔ (ایامکم سعید) آمد

رسید عید وجهان‌را فزود حسن وجمال   زهی مبارك ماه وزهی مبارك سال
بهار امد و بوی بهار می آید   نسیم از طرف لاله زار می اید
بکوه ودشت عیان لاله های احمر شد   دمید صور سرافیل روز محشر شد
ازین نسیم بهاری طیور زنده شدند   درختها همه از نفخ صور زنده شدند
ز ابر های گهر بار واز نسیم بهار   جمیع باغ وچمن گشت پر زنقش ونگار
بروی لاله نشسته است ژاله چون الماس   زمغز عارف وعامی ربوده هوش وحواس
درین بهار به ملت نوید می گویم   ز صدق بر همه تبریك عید میگویم
ایا فلك زده ایرانیان سلام علیك   مهین سلالهٔ ساسانیان سلام علیك
سلام من بشما ای برادران عزیز   مخدرات جگر خسته خواهران عزیز
سلام من بکسانی که شعر میدانید   به اشتیاق نسیم شمال می‌خوانید
امید وار چنانم همیشه خوش باشید   نه اینکه در کف اغیار دستخوش باشید
سلام من برخ جمله ملت طهران   دهید مژده که دیگر تمام شد بحران
اساس وعشرت اقبال نو) مبارك باد   به مرد وزن قدم سال نو) مبارك باد
سؤال کرد زمن یکنفر زاهل کمال   که چیست معنی (تحویل) اول هر سال
جواب گفتمش از قول فیلسوف عجم   که مانده در عجم این عید یادگار زجم
زبرج حوت به برج حمل چو شد خورشید   نشسته بود به اورنك خسروی جمشید
مقابلش قدحی بود از طلای مذاب   در آن قدح دو سه ماهی فکنده بود بر آب
در آن دقیقه که تحویل سال شد ناگاه   جهید ماهی سرخ از قدح بدامن شاه

ز (حوت) اینحرکت چونکه شاه ایران دید
شکفت عارض رخشان وی چوگل خندید

یقین نمود که آنروز روز تحویل است   زمان شادی عیش ونشاط تجلیل است
نمود حکم هماندم اقاره خانه زدند   سرودعید مبارك بصد ترانه زدند
به بخت طالع جمشید مرد وزن انروز   تمام جشن گرفتند وعید شد نوروز
چو این فسانه زجم یادگار باقی ماند   بساط عید درین روزگار باقی ماند
بزرگوار خدایا بحرمت ابرار   بحق سرور آفاق احمد مختار
بحق جملهٔ پیغمبران اهل ولا   بخون پاك شهیدان دشت کرب وبلا
تو حفظ کن زبلا جمله اهل ایرانرا   خصوص ملت پاك نجیب طهرانرا
همان خوش است زاخلاص عزم راه کنیم   دعا زصدق وارادت بجان شاه کنیم
همیشه تا بجهان عید بر قرار بود   همیشه تا طرب آنگیز نو بهار بود
به تخت باقی وپاینده باد احمد شاه   بعیش نوش طرب زنده باد احمد شاه

شها همیشه ثنا گوت اشرف الدین است
بر آستان تو تبریك عید من این است

قوقو لیقو

میخواند خروسی به شبستان قوقولیقو   میگفت که ای فرقهٔ مستان قوقولیقو
کو بهمن وکورستم دستان قوقولیقو   آوخ که خزان زد بگلستان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

ازسیل فتن شهر و وطن روبخرابی   ماخفته و مدهوش چه مستان شرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آبی   در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو

خون گریه کند مزرعه برحال دهاتی   سوزد جگر سنك باحوال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی   ایوای ز بدبختی دهقان قوقو لیقو
اف باد باین زندگی و طالع منحوس   تف باد باین غیرت و این دفتر معکوس
افسوس که تبریز شده دستخوش لوس   قزوین شده جولانگه لوسان قوقولیقو
کو بلخ وبخارا و چه شد خیوه وکابل   کو هندو سمرقندو چه شد بابل وزابل
کو نقطهٔ قفقاز و چه شد آن چمن گل   این بحرخزر بود زایران قوقولیقو
آوخ که زکف شهرو وطن میرود آسان   اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
آوخ که به تبریزو بقزوین وخراسان   سالدات بهر صبح دهد سان قوقولیقو
هی هی بخروشید که بازاول کاراست   شیرانه بجوشید که هنگام شکار است
مردانه بکوشید که دشمن بکناراست   زیر لگد افتاده خراسان قوقو لیقو
کافر بکجا خاك مسلمان قو قو لیقو

تضمین غزل

بهبه عجب رنگین شده ، صحرا و بستان سنگنك
بلبل همی چهچه زند ، مانند مستان سنگنك
رفت ازشبستان ماه من ، سوی گلستان سنگنك
من دوش پنهان میشدم ، در قصر جانان سنگنك
نرمك نهادم پای را ، رفتم به ایوان سنگنك
میراب) قدرت در چمن ، داده است گل را اب خوش
مطرب به تار وارغنون ، کم کم بزن مضرا بخوش
دیشب نمود از مرحمت ، ساقی مرا سیراب خوش
دیدم نگار خویش را ، بر تخت زر درخواب خوش

در روی بالش عارضش ، چون مهر رخشان سنگك

رفتم بخلوت گاه راز ، اهسته اك اهسته اك
دیدم نگار دل نواز ، اهسته اك اهسته اك
خوابیده همچون سرو ناز ، اهسته اك اهسته اك
کردم دو انگشتان دراز . اهسته اك اهسته اك

بر داشتم برقع بناز . از ماه تابان سنگنك

از زیر برقع نا گهان ، حوری بدیدم جلوه گر
لعلش شکر اندر شکر . رویش قمر اندر قمر
در گوشهٔ پنهان شدم . بر عارضش کردم نظر
یك‌نیمه نرکس باز کرد ، از خواب جنبانید سر

من ازنهیب عشق او . چون بید لرزان سنگنك

گفتم بقربانت شود ، این مخلص دیرین تو
زد طعنه بر قند و شکر . لعل لب شیرین تو
بوسی عطا کن از کرم . بر عاشق غمگین تو
گفتا که هی هی بی ادب . گفتم منم مسکین تو

با ما مکن قهر و غضب . ایراحت جان سنگنك

برخواست ازخواب انصنم . برچهره زلف‌سرکشش
بنشست از خجلت عرق . بر عارض عاشق‌کشش
چون ازشراب ارغوان . دیدم خراب‌و سرخوشش
ترسان دهان بردم همی . تا نزد لعل دلکشش

بوسی ربودم ناگهان . ز ان شکرستان سنگك

گفتم شنیدم ای صنم . از غیب می گوئی خبر
گفتا که اسم غیب را . در موقع مستی مبر
گفتم چووقتی موقع‌است ، ای دختر صاحب‌هنر
گفتا بهنگام اذان . وقت مناجات سحر

انلحظه ظاهر میشود . اسرار پنهان سنگنك

وقت سحر گفتم بوی . ای مرغ زرین بال ما
معلوم کن چون میشود ، پیش امد امسال ما
فرمود (یاهو) دم‌مزن . خوش میشود احوال‌ما
فالی ز حافظ بر زدم ، این شعر امد فال ما

نومید از رحمت مشو . با کوه عصیان سنگنك

ده مژده بر طهرانیان ، ایران گلستان میشود
این شوره‌زار ازفیض‌حق ، چون‌شکرستان‌میشود
صحرای بیحاصل همه . باغ و گلستان میشود
اخبار خوش خوش میرسد . نعمت فراوان‌میشود

هر کاسه‌لیسی میخورد . مرغ و فسنجان سنگنك

گفتم نگارا کن دعا ، وقت سحر بر جان شه
گفتاکه طهرون روشن‌است ، ازعارض رخشان شه
گفتم همه ایرانیان ، غرقند در احسان شه
گفتا که حافظ خیز رو ، صبح‌است تا ایوان شه

برشاه خوان اینقصه را ، از خلق پنهان سنگنك
بانك نوازد انزمان . مرغ سحر خوان سنگنك

﴿ نیکلای مخلوع بخواند ﴾

دیشب بسرم باز هوای دگر افتاد در خواب مراسوی خراسان گذر افتاد
چشمم به ضریح شه والا گهر افتاد این شعر همان لحظه مرا در نظر افتاد
با آل علی هر که درافتاد بر افتاد

این قبر غریب الغربا خسرو طوس است این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است
خاك در او مرجع رواح و نفوس است باید زره صدق بر این خاك درافتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

این روضهٔ پرنور به جنت زده پهلو مغز ملك از عطر نسیمش شده خوشبو
بشنید نسیم سحری رایحهٔ او کز بوی بهشتش چنین بیخبر افتاد
با ال غلی هر که در افتاد بر افتاد

حوران بهشتی زده اندر حرمش صف خیل ملك از نور طبقها همه بر کف
شاهان به ادب در حرمش گشته مشرف اینجاست که تاج از سر هر تاجور افتاد
با ال علی هر که در افتاد بر افتاد

اولاد علی شافع یوم عرصاتند دارای مقامات رفیع الدرجاتند
در روز قیامت همه اسباب نجاتند ایوای برانکس که به این دوده درافتاد
با ال علی هر که در افتاد بر افتاد

کام و دهن از نام علی یافت حلاوت گل هر چمن از نام علی یافت طراوت
هر کس که به این سلسله بنمود عداوت در روز جزا جایگهش در سقر افتاد
با ال علی هر که در افتاد بر افتاد

هر کس که به این سلسلهٔ پاك جفا کرد بد کرد تفهمید غلط کرد خطا کرد
دیدی که یزید از ستم و کینه چها کرد آخر بدرك رفت بروحش شرر افتاد
با ال علی هر که در افتاد بر افتاد

(اولاد امیه) چو در کینه گشودند بر عترت اطهار بسی ظلم نمودند
آخر همگی بیدقی از لعن ربودند دیدیم که از نام و نشانشان اثر افتاد
با ال علی هر که در افتاد بر افتاد

حجاج) که شد منکر هر خارق عادات می کشت بهر روز بسی شیعه و سادات
امروز به او لعن کنند اهل سعادات آوازهٔ ظلمش بهمه بحر و بر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

کردند جفاها (بنی‌عباس) ستمگر مسموم شد از ظلم و جفا موسی جعفر
برقلب غریب الغربا زهر زد اخگر ظلم (بنی‌عباس) بگیتی سمر افتاد
با ال علی هرکه درافتاد بر افتاد

بست آب بقبر شهدا چون متوکل درا وج فلك روح ملك شد متزلزل
دریا بفغان موج زنان نعره زد از دل در سطح زمین غلغله در خشك و تر افتاد
با ال علی هرکه درافتاد برافتاد

جیش (متوکل) بلب شط به نشستند بر زایر شاه شهدا راه به بستند
از کین دل زوار حسین را بشکستند از قافلهٔ عشق بسی دست و سر افتاد
با ال علی هرکه درافتاد برافتاد

یارب بحق منزلت شاه شهیدان امسال نما لطف به مرد و زن طهران
ما غرق گناهیم توئی غافر عصیان این شعر مرا بار دگر در نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

[سالیکه از اول حمل تا ثور یك قطره باران]

[در طهران نیامده بود گفته شد]

هرگز کسی ندیده در فصل نوبهاران سنبل نروید از خاك بر طرف جویباران

بلبل نخواند ازغم در باغ و لاله زاران   یارب ز ابر رحمت بر ما فرست باران
رحمی نما ز احسان بر ما گناه کاران   باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

باران ندانم امسال باران چرا نیامد   ابر سیه چو رقاص جولان چرا نیامد
گر شهر رشت بارید طهران چرا نیامد   آن رعد و برق چو نشد طوفان چرا نیامد
پهن است سفرهٔ فیض پس نان چرا نیامد   باران رحمتت کو فیض و عنایت کو

یارب تفقدی کن بر زارعین مسکین   از فیض وجود رحمت بر ما ببخش تسکین
افسرده شد مزارع پژمرده شد ریاحین   خشکی گرفته یکسر از خوار تا ورامین
رحمی بعاجزان کن یا راحم المساکین   باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

هر جا که سبزهٔ بود با خاک گشته همسر   آن برههای (املیك) بی شیر مانده یکسر
گاوان و گوسفندان لاغر شده سراسر   از بهر زارعین هم آبی نشد میسر
هر دم کند دهاتی از غصه خاك بر سر   باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

با این گرانی نرخ فقر و فنا یکسو   یك گوشهٔ عروسی ساز عزا یکسو
بی پولی و فلاکت ظلم و جفا یکسو   بیعصمتی یکسمت قحط و غلا یکسو
با این هوای سوزان خوف و وبا یکسو   باران رحمتت کو لطف و عنایتت کو

یارب تو خود گواهی این خلق بی پناهند   دیوانه گان محض اند افتاد گان چاهند
دعوی کنند از عقل لیکن در اشتباهند   روزیکه کار شد سخت آنوقت عذر خواهند
گر ما گناهکاریم اطفال بی گناهند   باران رحمتت کو مهر و محبتت کو

بلبل بباغ از خواب هر صبح سر برآرد   اول ز صدق و اخلاص بر سجده سر گذارد
وانگه دو چشم گریان بر آسمان گمارد   شاید دو قطره باران بر شاخ گل ببارد
یارب تو شاهدی گل طاقت دگر ندارد   باران رحمتت کو الطاف و رأفتت کو

یارب نما ترحم بر خاك پاك ایران   بر شهرها سراسر مخصوص شهر طهران
تبریز و رشت زنجان شیراز یزد کرمان   مازندران و مشهد کوپایه و صفاهان
باری همه زن و مرد خواهیم از تو باران   باران رحمتت کو رحم و شفقتت کو

یارب تو درد دادی درمان هم از تو خواهیم   ما سر بسر گدائیم سامانهم از تو خواهیم
غرقیم در معاصی غفران هم از تو خواهیم   هم مرغ و هم فسنجان بریان هم از تو خواهیم
ما نان هم از تو خواهیم باران هم از تو خواهیم   باران رحمتت کو مهر و عطوفتت کو

در این مه جمادی کردیم توبه یارب   در عین نامرادی کردیم توبه یارب
با ذوق و وجد شادی کردیم توبه یارب   عقلی و اجتهادی کردیم توبه یارب
همراه داش هادی   کردیم توبه یارب
باران رحمت کو   لطف و محبت کو

راجع بجنك آستره

درویش بخوان منقبت از همت مولا   مشروطه شده مملکت از همت مولا
شد قسمت ما مشورت از همت مولا   گردید جوان سلطنت از همت مولا
ایام ستم رفت * ظالم بعدم رفت   ایران حالا خوب شد
شورای وطن گشت چو ممتد دو سه سالی   شد شاه عجم خسرو خورشید مثالی
به به چه جمالی چه کمالی چه جلالی   حق کرده بما مرحمت از همت مولا
احمد شه جمجاه * گردید شهنشاه   سلطان حالا خوب شد
صد شکر که شد لشگر غم یکسره مفقود   شد مجلس شورای وطن حاضر و موجود
درهای الم باب ستم آمده مسدود   بگرفت وطن تمشیت از همت مولا
شد رشت معطر * از عدل مظفر   گیلان حالا خوب شد
اینداقعه دگر دخل بان دفعه ندارد   دیگر احدی گوشت بگربه نسپارد

هر مفتخوری پای بمجلس نگذارد   مشروطه دهد خاصیت ازهمت مولا
گردید رعیت * فارغ ز اذیت   طهران حالا خوب شد
اشرار نمودند بسی طی مراحل   از بحر خزر بار فکندند بساحل
سردار(معز)گرد چه درآستره منزل   شدشاهسون نیز چت ازهمت مولا
گردید(نمین)پاك ازهرخس وخاشاك   جولان حالا خوبشد
ایران نو ای منطقهٔ عقل و کمالات   ایران‌نو ای مرکز تجدید خیالات
اوراق پرانوار تو از نشر مقالات   بگرفته همه شش‌جهت ازهمت‌مولا
از رحمت دادار * وز ملت بیدار   میدان حالا خوب شد
یاهو بده‌آن‌باده‌که‌ازحوض‌بهشت‌است   زان‌باده‌کزوغلغله‌دردیروکنشت‌است
زوداست‌که‌جام‌سرماآجروخشت‌است   مستانه بده تسلیت از همت مولا
خوشباش قلندر * گو فاش قلندر   امکان حالا خوب شد
یارب تو بفرمای قوی مجلس مارا   وا دار بامداد رعیت وکلا را
مفقود نما مفتخور میش نما را   کن رفع همه مسکنت از همت‌ملا
هنگام‌تلافی‌است * امداد تو کافیست   عنوان حالا خوب شد

در خشکسالی و نیامدن باران رشت

السلام ای میر میران السلام
ای هوادار فقیران السلام

السلام ای هدهد شهر صبا   ای نسیم روضهٔ صدق و صفا
السلام ای داد خواه بی‌کسان   روشنی بخش دو چشم مفلسان
السلام ای حافظ قرآن عشق   بلبل خوش نغمهٔ بستان عشق
السلام ای داد خواه رنج بر   ای نسیم روح بخش خوش خبر
ای شمیم باغ جنت السلام   می برد روح از تو لذت السلام

مردوزن‌جویای شعرت فوج فوج   میزند دریا ز اشعار تو موج
هست اشعارت همه اسرار حق   شد نسیمت مشرق الانوار حق
لعل آذربایجان یار تو اند   ملت گیلان هوا دار تو اند
می کند از شعر شیرینت ظهور   نوعروس بکر و زیبا همچو حور
مذهب حق را رعایت می‌کنی   از کلام الله حمایت می‌کنی
حیف گشتی دور از گیلانیان   خوش گرفتی انس با طهرانیان
رشتیان را میل دیدار شما است   نقل مجلس نقل اشعار شما است
حال گیلان را من خونین جگر   می نویسم از برایت سر بسر
بود یك ماه این که بارانی نبود   ابر ورعد و برق و طوفانی نبود
سبزه ها پژمرده اندر جویبار   لاله ها از تشنه کامی داغدار
زارعین بی نوا مبهوت و مات   مفلسان گردیده بی صبر و ثبات
صف کشیده در کنار آب ها   جمله تعلیمی به کف میراب‌ها
هیچ میرابی بدون اخذ پول   می ندادی اب بی قبض‌الوصول
این کمینه قطعه ملکی داشتم   اندرو امسال تخمی کاشتم
بلکه از وی لقمهٔ نانی خورم   با (کته) مرغ و فسنجانی خورم
گر به بیداری وگر در خواب بود   متصل ورد زبانم اب بود
گاه میخواندم به صوت پهلوی   اشك ریزان این دوبیت مثنوی
هرکه نقش خویش می بیند دراب   برزگر باران و گازرا فتاب
تا که چندی قبل اوراق نسیم   آمد از طهران به گیلان مستقیم
خواندم و دیدم که نعمت خواستی   از خدا باران رحمت خواستی
چونکه خواندم‌بحرفیض‌آمد بجوش   طبل رعد و برق امد درخروش
بارش امد رشت را سیراب کرد   فارغم از منت میراب کرد

از کف میراب جستم تللی　　از خیال آب جستم تللی
شد مصادف شعرتو با فیض حق　　بارك الله افرین بر این ورق
افرین بر این کمال و هوش باد　　آن فسنجان ها که خوردی نوش باد
بعد ازاین احوال گیلان را تمام　　می نویسم این کمینه و السلام
لیك بعدازاین‌همه گفت و شنود　　هرچو دیدم هرچو گفتم‌خواب‌بود
گرچه مرد و زن گنه کاریم ما　　باز امید کرم داریم ما
نم‌نم باران به میخواران خوش‌است　　رحمت‌حق برگه کاران خوش‌است

﴿ مرحبا یعنی کشك ﴾

ای‌نهنك‌السلطنه ایصدروالا مرحبا　　میکنی درکشتن ملت‌تقلا مرحبا
نه بسید رحم‌کردی نه بملا مرحبا　　نه معمم ازتوراضی نه مکلامرحبا
(بارك الله مرحبا صد بارك الله مرحبا)
بار ها گفتم بگو بشنو ولی قر قر مکن
ای وزیر خوش قدم خود را عاد لر مکن
قلب شاهنشاه را از بغض ملت پر مکن
بختیاری را مرنجان جنك با کلهر مکن
(خوب کردی زین اسبت را مطلا مرحبا)
تا نهادی پای بر تخت صدارت در دو سال
رفت جان و مال مظلومان بغارت در دو سال
زین شرارت شد تجارت پرخسارت در دو سال
شاه سر گردان کدا غرق مرارت در دو سال
(افرین قول عربها حاجی والله مرحبا)

کر نیامد مالیات ازیزد و کرمان غم مخور
کر مجزا کشت شیراز و صفاهان غم مخور
یا که دیناری نشد عاید ز کیلان غم مخور
راست شد کر بیرق مشروطه خواهان غم مخور
(کشته قد مستبد زین غصه دوّلا مرحبا)
شیخناتاچندریش‌خویش‌محرابی‌کنی　　باتهادی جنك روبرچاله‌سیلابی‌کنی
باتجلل حکم برالواط دولابی کنی　　خویشراخوانی‌مسلمان خلق‌راباب‌ی
(توبه کن زین افترا استغفرالله مرحبا)
ای پلنك‌الدوله سر خلقرا افشامکن　　پاکت سر بسته‌را بی‌اذن‌ملت‌وامکن
وان‌پلنك‌الدولهٔ بگذشته‌را رسوامکن　　ملت لشت نشا را ازطمع بی‌پا مکن
(ای رئیس پست خانهٔ بارك الله مرحبا)
ای رئیس الخائنین نانم که تی مطلب چیه
همه فهمستم جمشروطه تی دل راضی نیه
تی عسل دوشاب طعمه داره تی روغن پیه
رنك ناره تی حنا اصلا تی کوشت بی چربیه
(جان مولا خفتهٔ در زیر شولا مرحبا)
اهل کیلان را ز موج لطمه و طوفان چه غم
با جوانمردان شیر افکن ز نامردان چه غم
رشتیان را از هجوم لشکر عدوان چه غم
تا که دادار است ما را از همه امکان چه غم
(داده لطفش برهمه کیلان تسلا مرحبا)
(بارك الله مرحبا صد بارك الله مرحبا)

در سنه ۱۳۲۸ که حسیب الدین افندی برشت امده بود گفته شد

(خورشید وطن با ماه   دیروز برابر شد)
(ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد)

این عقد اخوت باز شد تازه مبارکباد   پیچید بهفت اقلیم اوازه مبارکباد
شد پاره زاستبداد شیرازه مبارکباد   این شیعه و سنی باز یکروح دوپیکر شد
ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد

ایرانی و عثمانی هستند بیک پایه   هم مشرب و هم قبله هم مذهب و همسایه
فرمان اخوت داد خلاق بهر آیه   از ساحت قدس حق مشروطه مقرر شد
ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد

گر تابع قرآنیم پس شیعه و سنی چیست   گر جمله مسلمانیم پس هیچ تفاوت نیست
ما گر همه انسانیم پس دشمن قانون کیست   مشروطه مدد بخشای بر شرع مطهر شد
ایرانی و عثمانی   امرور برادر شد

گردید ز احمدشاه دلها همه شاد امروز   بنشست بقسطنطین بر تخت رشاد امروز
حاصل شده ملترا مقصود و مراد امروز   در مملکت ایران خوش شورش محشر شد
ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد

چون کشور ایرانرا اقبال نصیب آمد   از روم (حسیب الدین) از بهر حسیب آمد
بستان سفارترا عطر و گل و سیب آمد   طهران و مضافاتش پر نافهٔ اذفر شد
ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد

ای نقطهٔ دارالمرز ای منظرهٔ باقر   ایخاک جواهر خیز ای معدن لعل و زر
برخیز و بکن رقصی ای حضرت شهبندر   از وجد تفاخر کن کین وصل میسر شد
ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد

بگرفت مجاهد چون جولانگه گیلانرا   مردانه و شیرانه و آراست دلیرانرا
آورد سوی طهران آن گلهٔ شیرانرا   از لطف رسول الله اسلام مظفر شد
ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد

تبریز سلامت باد با حضرت ستارش   باغیرت سرشارش با باقر سالارش
در عرصهٔ خونریزی از فرقهٔ احرارش   صیت یاشاسون ملت بر طارم اخضر شد
ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد

مشروطه چو خوش گسترد این سفرهٔ یغمارا   از نعمت الوان کرد رنگین طبق مارا
حلوای محبت داد مجلس همه دنیارا   این سفرهٔ نعمت باز پر مرغ مزعفر شد
(ایرانی و عثمانی   امروز برادر شد)

زمانیکه قانون جزای عرفی غدغن کرده بود که گدائی و معرکه بندی نشود ساخته شد

ایوای که در شهر گدائی غدغن شد
ول گردی و انگشت نمائی غدغن شد
(برو لبشه تو بگذار)

در عدلیه قانون مجازات نوشتند   از بهر (ولنگار) مکافات نوشتند
ما را همه ره موجب آفات نوشتند   آن گردش و آن کامروائی غدغن شد
(برو لبشه تو بگذار)

باید کسی آوازه ببازار نخواند   در راهگذار آدم بیکاره نماند
شاعر سخن هجو بمردم نپراند   فحاشی و بیهوده سرائی غدغن شد
(برو لبشه تو بگذار)

بر پا نکند معرکه لوطی و سخنور   بازی نکند هیچ نه میمون و نه عنتر
مرشد ز (نشابور) نوشته به قلندر   القاب نقیب النقبائی غدغن شد

جن گیر نباید دهد آزار اجنه — اندر سر ناخن کند احضار اجنه
دزدی کند ازحجره ببازار اجنه — با لشکر جن قلعه‌کشائی غدغن شد

افسونگری و مار گرفتن شده ممنوع — وان عقرب جرار گرفتن شده ممنوع
در معرکه دینار گرفتن شده ممنوع — آن همهمه و هرزه درائی غدغن شد

باید احدی پردهٔ تصویر نیارد — شکل شهدا را بسر ره نگذارد
هر رهگذری را زعمل باز ندارد — ای پرده گیان چهره نمائی غدغن شد

در های مداخل همه شد بسته بروبم — زد سنك ستم چرخ جفاجو بسبوبم
گفتم چه بیائی غم دل باتو بگویم — دیگر چه بیائی چه نیائی غدغن شد

افسونگر ازین بعد دگر مار نگیرد — چون مارجگر سوخته افسون نپذیرد
بگذار که عقرب بزند خواجه بمیرد — بگرفتن زنبور طلائی غدغن شد

ول‌گرد که برخلق کند فحش حواله — یا پول بگیرد ز خلایق به عماله
البته که باید بشود حبس دو ساله — از محبس تاریك رهائی غدغن شد

رمال نباید بزند رمل بهر حال — ایوای بر آن کس که دهد پول برمال
دیگر نکند مسخره رمال بمحال — رمالی و الفاظ هوائی غدغن شد

تر دست نباید بکند شعبده بازی — برمهره و فنجان[illegible]ت درازی
جوجه نشود تخم باواز حجازی — آن جوجه درآوردن دائی غدغن شد

نقال که درمعرکه باگفت و شنیداست — حرفش همه ازرستم وازدیو سفیداست
بیچاره مگر بی خبر ازحکم جدیداست — نقالی و افسانه سرائی غدغن شد

امروز که روشن شده احساس جماعت — خوب است گداها بروند ازپی صنعت
پیران بی تحمیل وجوانان بزراعت — درکوچه‌وپس کوچه گدائی غدغن شد

(برو لبشه تو بگذار) (غبغبشه تو بگذار)
(غبغبشه که دیدی) (مطلبشه توبگذار)

عرض سلام

شدمسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین‌غریب آئین غریب‌آیات قرآنی‌غریب

ای نسیم مشگبو گر بگذری سوی حجاز
بوسه زن بر تربت آن قبلهٔ اهل نماز
عرض‌کن درمحضر قدسش‌صد عجزو نیاز
ای بنام اقدست شاهان عالم سر فراز
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب‌آئین غریب آیات قرآنی غریب

الامان ای شاه یثرب مدفن و مکی وطن
(یا نبی‌الرحمه) ای محبوب رب ذوالمنن
شد هجوم آور بما ازهرطرف سیل فتن
هست سوی درگهت چشم امید مردو زن
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در میان مردمان معدوم شد صدق و صفا
از قلوب دوستان منسوخ شد مهر و وفا
جای لطف ومرحمت رایج‌شده ظلم‌وجفا
دین حق پامال شد ای تاجدار اصطفا
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

عرصه تنك‌و،پای‌لنك‌و زن فراوان‌مردفرد
بخت تیره ،خصم چیره ، چرخ باما درنبرد

امر مشکل خلق جاهل جسم کاهل رنك زرد
روزو شب بر غربت اسلام باید گریه کرد
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

درمجالس فاسقان بر مؤمنان داده شکست
از می غفلت شده ظاهر پرستان جمله مست
مست بازار است اینجا هر که هست و هر چه هست
شحنه مست وشیخ ومست میر مست وپیر مست
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

دفتر توحید حق شد خوار در بازارها
گشته مسجد خوابگاه دستهٔ بی کار ها
شد کتاب (شرح لمعه) کاغذ عطارها
از (قوانین)(رسائل) بسته شد طومارها
شدمسلمانی غریب افکار نورانی غریب

شیعیان خالص از این ظلم فاحش سینه چاك
مسجدو محراب و منبر گشته پراز کرد خاك
هر که حرف حق زند فی الفور سازندش هلاك
ای امام حی غائب (العجل روحی فداك
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

بی حفاظی گشت ظاهر » معصیت شد برملا
میرسد بر مؤمنین هردم بلا روی بلا
از گرانی کاسب بیچاره غرق ابتلا
روزگار جمله عاشورا و طهران کربلا

شد مسلمانی غریب آیات قرآنی غریب

یا شفیع المذنبین بر ما فقیران رأفتی
ایکه سرتاپا ظهور جود و فیض و رحمتی
ایکه در فردای محشر داد خواه امتی
الامان ثم الامان (یا من الیك حاجتی
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

ای رسول هاشمی من عبد مسکین توام
تابع احکام قرآن پیرو دین توام
گر بمیرم ور بمانم من به ائین توام
در میان شاعران من اشرف الدین توام
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب ایمان غریب ایات قرانی غریب

﴿ راجع بوکلای دوره چهارم ﴾

آمد وکیل تازه — دیدن کنید دیدن
از باغ عارضش گل — چیدن کنید چیدن
از شهرها بطهران شد منتخب روانه — یکدسته آشکارا یکدسته محرمانه
آمد برای بعضی پیغامها شبانه — گر گفتر نگارم آید ببام خانه
از صحن خانه تا بام — ارزن کنید ارزن
آمد وکیل تازه مانند ماه تابان — با کلهٔ سیاسی برپارلمان شتابان
روشن شد از جمالش پس کوچه و خیابان — مائیم همچو گندم او همچو آسیابان
گندم برای ارباب — خرمن کنید خرمن

زین باغ تازه امروز هر یك گلی بچینید هر یك برای تفریح در گوشه نشینید
خلق و کیل مارا هرگز شما نه بینید تنك است بس دهانش خواهید اگر به بینید
صد شمع ماه و خورشید روشن کنید روشن
تاثیر کرد آخر فریاد و شیون ما معلوم شد یکایك شغل معین ما
این خلعت وکالت زیباست بر تن ما گر تیغ بر کشد یار از بهر کشتن ما
مجموع عضو ما را گردن کنید گردن
دور افکنید یکسر آن حرف مفت هارا آتش زنید یك جا این طاق و جفتهارا
در پارلمان چو دیدید گفت و شنفت هارا بیرون کنید از آنجا گردن کلفت هارا
از روی آتش جهل جستن کنید جستن
ایزد بما عطا کرد حریت و مساوات از اجنبی بترسید در وقت انتخابات
میگفت ملا باقر یا یکنفر دیموکرات ایرانی و مساوات هیهات ثم هیهات
بر قول ملا باقر احسن کنید احسن
یکدسته رند و قلاش دلدادهٔ وکالت هر گوشه پهن کرده سجادهٔ وکالت
گردید بازرو زور آماده وکالت زد پهلوان پنبه کباده وکالت
یك بادی از رحیم ... کنکن کنید کنکن
یکدسته چو نشتر مرغ با نقش و با نگارا از قدرت اجانب کشته بخر سوارا
هر حوزه وکالت گردیده آشکارا قربان برم خدارا یکبام و دو هوارا
عطفی بپارلمان لندن کنید لندن
تطهیر کی توان کرد چون ابها مضاف است ایرانیان بدانید این آخرین مصاف است
امروز دسته بندی از هر جهة خلاف است هر دستهٔ که دیدید دارای اختلاف است
آن دسته را درون هاون کنید هاون
مطرب کنید دعوت امشب شب عروسیست آوازه خوان بیارید هنگام دیده بوسی است

امروز قند شهری قائم مقام روسی است باشد عروس ما ترك داماد ما کروسی است
در وقت صحبت امشب سن سن کنید سن سن
ناظر در اینشب عیش مارا ز خود مرنجان مجموعه را بیارا از قیمه و فسنجان
دیشب عروس ما ژور آمد ز سمت زنجان مهمان ماست امشب آن یار بهتر از جان
قرمه چلوی اورا روغن کنید روغن
یاهو) خبر نداری از لذت وکالت بسته کمر تمامی بر خدمت وکالت
غرقند اهل معنی در صحبت وکالت اخوند اگر بمیرد در حسرت وکالت
در صحن پارلمانش مدفن کنید مدفن

نیمه شعبان

آمد بزمین حجت حق رحمت رحمان در نیمهٔ شعبان
پر نور شد از عارض وی عالم امکان در نیمهٔ شعبان
گردید عیان حجت حق مهدی موعود با طالع مسعود
شد (سامره) خلوتگه خورشید درخشان در نیمهٔ شعبان
طفلی که جهان منتظرش بود شب و روز مولود شد امروز
افروخته شد از رخ او مشعل ایمان در نیمهٔ شعبان
این طفل بود موهبت از ایزد سرمد بر آل محمد صم
از مقدم او سامره شد صاحب عنوان در نیمهٔ شعبان
آمد بجهان وارث آیات نبیین اعجاز وصیین
پیغمبر ازین نکته خبر داد بسلمان در نیمهٔ شعبان
زد طعنه بر شمس و قمر لمعهٔ نورش هنگام ظهورش
مبهوت شد از شعشعه اش عقل و دل و جان در نیمهٔ شعبان

روکرد سوی قبله ادا کرد شهادت هنگام ولادت
پس برد بکایك به ادب نام امامان در نیمهٔ شعبان
ازسجده چو برداشت سر آن غنچهٔ نورس با لحن مقدس
میخواند به مجد و عظمت آیهٔ قرآن در نیمهٔ شعبان
در عالم بالا ز شعف خیل ملایك گفتند یکایك
هذا الهو المهدی ع قد جاء برهان در نیمهٔ شعبان
برخواست از این گنبد افلاك معلق بانك (ظهر الحق)
نور احدی و صمدی گشت نمایان در نیمهٔ شعبان
شد حجرهٔ (نرجس) همه پر نرگس و سنبل زان روی به از گل
زد طعنه به تاتار زمین عربستان در نیمهٔ شعبان
آراسته شد جنت و فردوس بشادی از مهدی و هادی ع
حوران بهشتی همه با نغمه و الحان در نیمهٔ شعبان
ارواح مجرد همه مشغول تحیات فوق فلکیات
روح القدس از وجد و طرب گشت غزلخوان در نیمهٔ شعبان
به به، مه شعبان چه عجب ماه ظریفی است ایام شریفی است
داند شرف و منزلتش صاحب وجدان در نیمهٔ شعبان
ای حجت حق آیت و احکام غریب است اسلام غریب است
بازا که شد ازظلم جهان یکسره ویران در نیمهٔ شعبان
وقت است که از پردهٔ غیبت بدر آئی قدرت بنمائی
امروز تونی حافظ یك مشت مسلمان در نیمهٔ شعبان
ما بیکس و بیچاره و مفلوك و فقیریم مظلوم و حقیریم
یارب برسان صاحب ما را توز احسان در نیمهٔ شعبان

اندر شب مولود امامی که بود حی در مملکت ری
گردید بطهران همه بازار چراغان در نیمهٔ شعبان
هرسال درین شهر دو جا گشته معین زین جشن مزین
در خانهٔ «سادات» دگر گود جلوخان در نیمهٔ شعبان
این شعر که پا تا سراو چشمهٔ نوش است ازخورده فروش است
یارب برکت ده بهمه خورده فروشان در نیمهٔ شعبان

﴿در شب ولادت قائم عجل الله ظهوره﴾

شب مولود وجشن سرور دین ملایك عرش را بستند آئین
ظریفی این غزل را کرد تضمین به است آن یا زنخ یا سیب سیمین
لب است آن یا شکر یا جان شیرین

شها ما از فراغت بی قراریم ز هجران جمالت اشکباریم
ذلیل و بی کس و بی غمگساریم تمام مرد و زن چشم انتظاریم
بیا ای وارث ختم النبیین

خدا کرد است مالك بر جهانت نبی خوانده است دارای زمانت
بود روح القدس از خادمانت تعالی الله که چین ابروانت
حکایت می کند بتخانه چین

بود معشوق من غائب ز دیده به (جابلقای) وحدت آرمیده
به (جابلسای)عالم خط کشیده کسی رنك جمالش را ندیده
کجا گنجشك گردد بار شاهین

بنازم قامت دل جوی اورا گهی (والشمس)خوانم روی اورا
گهی (واللیل) کویم موی اورا چو دیدم عارض نیکوی اورا

ز چشمانم بیفتاده است پروین

• دلم خواهد که دیدارش به‌بینم   گلی از گلشن وصلش بچینم
شد از روز ازل قسمت چنینم   هر آنروزی که رویش را نه‌بینم

چهانم تیره باشد بر جهان بین

بکویش کرده ام ازعشق مسکن   که لطفش گردد انجا سایه افکن
زبانم در ثنایش گشته (الکن   بخوابی آرزو مندم ولیکن

سر بی دوست چون باشد ببالین

دگر دارم برسوائی کشیده‌است   بحلقم شربت عشقش چکیده‌است
زتن‌تاب وزسر هوشم پریده است   زآب و گل‌چنین صورت که‌دیده است

تعالی خالق الانسان من طین

شها بنگر بحال مستمندان   تفقد کن به جمعی دردمندان
در افشانی نمازان لعل خندان   غرور نیکوان باشد نه چندان

جفابر عاشقان باشد نه چندین

به مژکان میزنی‌تیرت چه‌حاجت   به‌چین زلف زنجیرت چه حاجت
مرا داری‌تو به‌نخجیرت چه‌حاجت   نگارینا بشمشیرت چه حاجت

مرا خود میکشد دست نگارین

شها جمعی زهجران تومردند   گروهی از فراقت جان سپردند
ولی بعضی‌شراب‌وصل‌خوردند   زشعر شاعر ما تحفه بردند

به‌تبریز و به گیلان‌و به قزوین



خطاب بخائنین بی رحم

ایها الخائنین فرار کنید

بهر خود فکر کار و بار کنید

مملکت را خراب فرمودید   جوجه‌ها را کباب فرمودید
ظلم‌و کین بی‌حساب فرمودید   یادی از ظلم بیشمار کنید
از برای کباب و قرمه چلو   ملك (سیروس) رازدید علو
خانهٔ (داریوش) رفت گرو   ترك غوغا و گیر و دار کنید
با دو صد حیله کارخوددیدید   مال و اموال خلق چاپیدید
هر کجاپول بول قاپیدید   تا مگر مصرف قمار کنید
صاحب مال و جاه کردیدید   عظمت دستگاه کردیدید
بس وزارت پناه کرد یدید   اندکی خویش را کنار کنید
زارع بینوا به آه و فغان   مانده در افتاب سر گردان
میکشد اه بهر لقمه نان   هی‌شما (گور خر) شکارکنید
بیش از این خلق رامیازارید   همه را مثل خود نه پندارید
از سر خلق دست بر دارید   هر چو بردید زهر مار کنید
شد معین تمام مفت خورید   شارلاتان‌و دورنك جیب‌برید
سرشب‌مرغ ونصف‌شب‌شترید   پول‌را با شتر قطار کنید
حال مشغول سیر گلگشتید   گه بقزوین و گاه در رشتید
چونکه در شهر مفتضح گشتید   رو بصحرا و کوهسار کنید
کار تان را تمام فهمیدند   هر چه کردید یك‌بیك دیدند
الغرض جمله‌خلق رنجیدند   حذر از اه داغدار کنید

چو عجب بی خجالتید همه — با وجودی که آتید همه
باز فکر وکالتید همه — تا حمایت زملکذار کنید
مرحبا التفات فرمودید — خلق راجمله لات فرمودید
پول ها را منات فرمودید — تاز (مادام)افتخار کنید
حال ازدست رفت عنوان ها — ان خرامیدن خیابان ها
مرغها « جوجه‌ها» فسنجانها — بعد از این قلیه انتظار کنید
ایهاالخائنین فرار کنید

از مسکو بچه تاجر قزوینی به پدرش نوشته

هست اندر شهر (مسکو) خاطرم شاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر
من گمان میکردم اندر صفحهٔ روی زمین
نیست جائی بهتر از ایران برای عاشقین
حال در روسیه می بینم هزاران نازنین
هر یکی خوشکل تر ازحور پریزاد ای پدر
احمقم من گرزقزوین آورم یاد ای پدر
بودم اول من بقزوین یك جوانی بی‌شعور
دست بسته پای بسته چشم بسته همچو کور
حال چون سوی فرنك ازانزلی کردم عبور
چشم هایم باز شد با طبع نقاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر
روز وشب در شهر (مسکو)غرق نازو نعمتم

متصل با دختران مشغول عیش و عشرتم
گر چه از جنك و کشاکش روزشب دروحشتم
لیك عشقم صید کرده همچو صیاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر
نو جوانان مست و (طهران) جمله با فرم جدید
چتر بر کف منتظر از بهر دید و باز دید
یکطرف ماداماهای خوشکل چاق و سفید
واقعا به‌به از این حسن خدا داد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین اورم یاد ای پدر
صد هزاران کربلائی همچومن مبهوت ومات
صد هزاران مشهدی در عشقبازی گشته لات
صد هزاران تاجر اینجا ورشکسته از منات
صد هزاران دین و دل رفته‌است برباد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین اورم یاد ای پدر
هست (کاك واش ازدراوی) گفتگویم صبح شام
پول هایم شد برای خرج خانم ها تمام
از مقامم گر بخواهی پیش مادامم مدام
میکشم از عاشقی هر لحظه فریاد ای پدر
احقمم من گر ز قزوین اورم یادای پدر
میبرد (مادام) در گردش بباغ گلشنم
دست خودرا از شعف می افکنددر گردنم
بسکه غرق لذتم از خاطرم رفته زنم

نیستم فکر عیال اهـل اولاد ای پدر
احمقم من گر زقزوین اورم یاد ای پدر

از زمین میجوشداینجا چونکل وریحان خانم
خانۀ خانم . باغ خانم . منزل وایوان خانم
کوچه خانم . تیمچه خانم . حجره ودکان خانم
منکه میمیرم زغم » ایداد و بیداد ای پدر
احمقم من گر زقزوین اورم یاد ای پدر

من چه میدانم کجا افتاده جنك اندر جهان
من چه میدانم کدامین شهر شد بمباردمان
کار من عشق است وجز عشقم نباشد برزبان
آتش عشقم بر افکنده زبنیـاد ای پـدر
احمقم من گر زقزوین اورم یاد ای پدر

نیکلا از سلطنت مخلوع شد من چو نکنم
مستبد گر برجلا مصروع شدمن چو نکنم
گر مواجب ها همه مقطوع شد من چو نکنم
چون به مکتب درس عشقم داد استاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین اورم یاد ای پدر

چند میپرسی ز حالم حال کو احوال کو
مال وحالم رفت از کف مال کو اموال کو
لخت و عریانم ندانم شال کو دستمال کو
ترك کردم مذهب آبا و اجداد ای پـدر
احمقم من گر ز قزوین اورم یاد ای پدر

ای پدر عرض مرابر چاق و برلاغر رسان
عرضی از من بر عمویم مشهدی باقر رسان
هرکرا بینی سلام از قول این چاکر رسان
خواطر ما را نما از کاغذی شاد ای پـدر

جنکل

ایران دگر بصورت اول نمی‌شود　　دیگر طلا به نقره مبدل نمی‌شود
زین بیش مغزخلق معطل نمی‌شود　　معمورۀ فرانسه جنکل نمی شود

تغییر کرده مسلك وعادات مردوزن　　عالی شده‌است فکر وخیالات مردوزن
ظاهر شده علوم وکمالات مرد وزن　　بی علم و فضل روح مکمل نمی‌شود

اوضاع روزگار بهم خورد یك یك　　ترتیب این قطار بهم خورد یك یك
چین چین زلف یاربهم خورد یك یك　　این زلف پیچ پیچ مسلسل نمی‌شود

روشن شدازشعاع مدارس همه عقول　　ازیادرفت صحبت همزادوجن وغول
دیگر کسی نمیخورد از فالگیر گول　　تسخیر با عزیمت مندل نمی‌شود

ازبهر دختران شده مفتوح مدرسه　　حل گشته مشکلات مقالات هندسه
اطفال فکر درس وحساب و فرانسه　　تفصیل درس مدرسه مجمل نمی‌شود

مفتوح شدزعلم و فنون چشم گوش‌ها　　افزوده شد بتجربه‌ها عقل وهوش‌ها
معلوم شد شقاوت این دین فروشها　　دیگر بساط شیخ مفصل نمی‌شود
ازمغز خلق واهمه واعتقاد رفت　　نام کتاب های قدیمی زیاد رفت
(تصریف) صرف میروعوامل بیادرفت　　بحثی دگر زناقص معتل نمی‌شود

امروزه مندرج شده درمغز کودکان　　اشعار (قوزتن) وکلمات (فلوریان)
زنها بفکر صحبت تاریخی و (رمان)　　تاریخ بی دلیل مدلل نمی شود

این کاسه شکسته » نگردد درست باز　　بشقاب بند بسته » نگردد درست باز
خرما بدون هسته » نگردد درست از　　کرباس طالقانی مخمل نمی شود

خواهی که مادر و پدر از تو رضا شود　　خواهی که جان تو بخدا اشنا شود
تحصیل کن که روح تو مشکل گشا شود　　بی علم مشکل احدی حل نمی شود

ای طفل نورسیدهٔ من جاهلی مکن　　اندر نماز روزهٔ خود کاهلی مکن
ای نوردیده » درس بخوان تنبلی مکن　　طفلی که رفت مدرسه تنبل نمی شود

ای نورچشم من همه دنیا عوض شده　　فرم لباس مرد و زن اینجا عوض شده
حتی خوراکها همه یکجا عوض شده　　بی میز هیچ سفره مجلل نمی شود

رفته خوراکهای قدیمی هم از نظر　　از اش ماش واشکنه مقطوع شد اثر
کوبیده قلقلی بعدم گشت ره سپر　　شغلی بقیقنغ محول نمی شود
گشته خوراکها همه بر شیوه اروپ　　نام کباب (ژارك) شد وابگوشت (سوب)
خوبان تمام بد شده » بدها تمام خوب　　زین بیش امر (غذیه مختل نمی شود

ای نور دیده وقت ترقی و ارتقا است　　هرچند بحر وهم مستغرق بلا است
لیکن بحق حق که هزاران امیدها است　　تفصیل این مقدمه مجمل نمی شود

من سعی در مکارم اخلاق کرده‌ام　　من جفت راز یکجهتی طاق کرده‌ام
من سیر در مذاهب افاق کرده‌ام　　دینی چو دین احمد مرسل نمی شود

ایران دگر بحالت اول نمی شود

تقسیم طبقات

ماه رمضان امد و شد وقت عبادت　　ان ماه سفر کرده زنو کرد اعادت
خوبان همه مقرون بخیرند و سعادت　　بیمار عزیزی است نمائید عبادت
بس زار و ضعیف امده این گمشده بیمار

جمعی برخ خویش درعیش گشادند　　ماه رمضان را (رم ازان) نام نهادند
شب تا بسحر دربر معشوقه ستادند　　از نشاهٔ تریاك همه مست فتادند
یك سلسله وافور بکف اول افطار

یك طایفه کشته بخرابات روانه　　ازچرس بوجد امده از ذوق ترانه
یك سلسله در فکر قمارند شبانه　　بعضی صنمی (شیك ومد) اورده بخانه
یك سلسله رفتند سوی کوچهٔ قاجار

گوید یکی از پیر نصیحت نه پذیرم　　اخر من بیچاره چطو روزه بگیرم
گر من نخورم روزه بفرما که بمیرم　　هر ساله درین فصل بود نقش ضمیرم
زرد الو آلبالو شفتالوی گلناز

یکسلسله حاضر شده در محضر واعظ　　گرد آمده در دایرهٔ منبر واعظ
افتاده زاخلاص بپای خر واعظ　　نام همه ثبت امده در دفتر واعظ
در روز جزا جلوه دهد دفتر طومار

گوید یکی از کفر چو روزه چو نمازی　　فکر شکمم من چو حقیقت چه مجازی
از اهل نعم من چه عراقی چه حجازی　　آخر چه حلالی چه حرامی چه جوازی
من میکنم امروز بتجویز شکم کار

یك روزه‌خوری پا بسر سفره گذارد　　وین معصیت عمده بچیزی نشمارد
قوری پدر از مرغ و فسنجان بدرارد　　گوئی که چرا روزه‌خوری عذر بیارد

گوید که مریضم خورم این روزه بناچار

یك سلسله تسبیح کف ازره سالوس — درمجلس احرار چو شیطان شده جاسوس
هر صبح عرب ظهر عجم عصر شود روس — درمملکت ما شده این دسته چو کابوس
اسباب خرابی شده زین قوم بدیدار

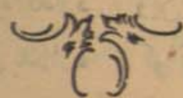
دین نبوی ضایع ازاین قوم دغل شد — گر کوکب سعدی بد از این قوم زحل شد
زین طایفه هر خیر عمل،، شر عمل شد — قانون حقیقی بخرافات بدل شد
دراین سخنان حیف ندارم احدی یار

یك سلسله خائن بری ازعلم ودیانت — گفتند که مائیم نگهدار امانت
بر حفظ وطن ما بنمائیم ضمانت — کردند باین خاك بلا دیده خیانت
گشتندز افراط طمع همدم اعیار

یکدسته شب وروز به تغییر اساسند — فکر (کروات و) فکل و رخت ولباسند
با کیسهٔ خالی همه مشغول به لاسند — بی (عینك دودی) احدی را نشناسند
در هر شب جمعه سوی شمران شده رهوار

یك سلسله در کوی خرابات خرابند — روزرمضان مست حشیشند وشرابند
تاصبح بکف گنجفه، تاظهر بخوابند — گویند که بگذار اجانب بشتابند
کر رفت وطن بالدرك الاسفل فی النار

یك سلسله مبهوت که ایمان بکجا رفت — اسلام چه شد حرمت قران بکجا رفت
قرآن مقدس زخراسان بکجا رفت — مردان تهمتن تن ایران بکجا رفت
ایوای چرا شد علم کاوه) نگونسار



(سجل احوال)

سلام من بتو ای حضرت نسیم شمال — خدای حافظ جان تو باد درهمه حال
زنان شهر همه عاشق کلام تواند — تمام مست می معرفت زجام تواند
میان مدرسه هر دختری که باهوش است — زلذت کلمات نسیم مدهوش است
نسیم دلکش باغ جنان سلام علیك — یکانه حامی بیوه زنان سلام علیك
مراست مسئله مشکل ای نسیم شمال — که گفت عقده مرا درد دل ای نسیم شمال
درین دو هفته بهر گوشه شورشی برپاست — خصوص صحن کلیسا پراز غوغا است
بهر کجا که روی قال وقیل جنجال است — تمام صحبتشان از سجل احوال است
تمام خلق بفامیل خود لقب دادند — بخویشتن لقب ازنام وازنسب دادند
یکی بزمزمه آغاز خود پرستی کرد — برای سرقت القاب پیش دستی کرد
سجلشان بکمیسا ریا مقرر شد — هران لقب که نوشتند ثبت دفتر شد
یکی نوشت که از نسل کیقبادم من — یکی نوشت که فرزند شیرزادم من
یکی نوشت که من از نژاد کاوسم — یکی نوشت که من خانوادهٔ طوسم
یکی نوشت که اولاد اردشیر منم — یکی نوشت که از تخم (وشمگیر) منم
یکی نوشت که من از نتاج هوشنگم — یکی نوشت من از دودمان کوشنگم
یکی نوشت که من خسروی لقب دارم — یکی نوشت که من نادری نسب دارم
ازاین مقدمه معلوم شد که درطهران — بهر محله دوصد شاهزاده بودنهان
تمام نسل جم و کیقباد اسکندر — تمام زادهٔ بهرام و بهمن نو زر
بروزنامه که جای هزار تحمیل است — تمام صفحه پراز اسم ورسم فامیل است
خصوص صفحهٔ آخر که تاهمی خوانی — کیانی است ومه آبادی است وساسانی
به اسم ورسم پدرها لقب نهاده تمام — ولی نبرده زمادر بهیچ وجهی نام

مگر که مادر بیچاره جزو عالم نیست | مگر که مادر بیچاره نسل آدم نیست
مگر که سلسله مادری نسب نبود | مگر به مادر خود مرد منتست نبود
چه شد که اسم نسا کمتر از رجال شده | حقوق مادر بیچاره پایمال شده
من علیله که هستم درین دیار بلا | بود قبلی پدرم نام مادرم زهرا
و لیک از پدر خویش عار دارم من | بنام مادر خود افتخار دارم من
ازین به بعد بهر دفتری وهر جائی | بود علامت فامیل بنده زهرائی
هزار اسم زنانه اگر کسی آورد | هزار من به شیرین رسم جایزه خورد
نموده ایم مهیا برای جایزه اش | هزار من به و صد من انار و خربزه اش

﴿ دین ودل ﴾

ای پسر فکر عبادت باش بیماری مکن | در خیال کسب و طاعت باش بیکاری مکن
فکر فردای قیامت باش عیاری مکن | تاکه دستت میرسد غیر از نکوکاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

در خرابات مقدس باده تقدیس نوش | باوضوو باطهارت باش در طاعت بکوش
گفت (لا موجود الا الله) پیر میفروش | گر تو میخواهی ترا رسوا نسازد پرده پوش
پرده پوش خلق باش وغیر ستاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

حق پرستی کن که آید جام عرفانت بدست | جان فدای خاکپای عارفان حق پرست
من بقربان جوان مردی که از هر قید رست | چونبه بینی در خرابات مغان مدهوش مست
پیش مستان خدا اظهار هوشیاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین خودرا سازمحکم پیش استاد صحیح | همدست درقبر دین نست میگویم صریح
وقت خوابیدن شهادت گوی باقول فصیح | گر تو میخواهی شوی در رتبه همتای مسیح
غیر نام دوست چیزی برزبان جاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین ودل باید فشاندن بر بساط عارفان | غافلند این اهل ظاهر از نشاط عارفان
روضهٔ فردوس شد صحن حیاط عارفان | گر همی خواهی به بینی انبساط عارفان
فکر ایمان باش از شیطان طرفداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

از ستمکاران درین عالم علامت هست ظلم | مایهٔ صد گونه افسوس و ندامت هست ظلم
باعث بدگوئی ولعن او ملامت هست ظلم | در حدیث آمد که ظلمات قیامت هست ظلم
ظلم از ظلمات محشر گر خبر داری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

تو بتاج اصطفا و تخت شاهی لایقی | از ره معنی به موجودات عالم فایقی
گر براری نعرهٔ (انی انا الله) صادقی | رنگ زرد وجسم لاغر بایدت گر عاشقی
خویش را فربه مثال گاو پرواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

رشتهٔ دل رابدست اهل دل باید سپرد | خانهٔ گل رابه اهل آب و گل باید سپرد
دل به ارباب ولایت مستقل باید سپرد | سینه بر سینه بمولا متصل باید سپرد
در حضور اولیا اظهار دلداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

سوی توحید الهی دل دلیل رهنماست | غافلی از دل که دل گنجینهٔ نور خداست

دل بدست اشرف الدین ده که عبد اولیاست غیر او در شهر عرفان دل بکسدادن خطاست
معنی دل را بفهم و ترك دینداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن
من دل تاریك راچون مهر رخشان میکنم قطرهٔ خونرا چوخورشید درخشان میکنم
دل اگر سنك است من لعل بدخشان میکنم اهل دل شاهند ومن خدمت بایشان میکنم
پیش من صحبت زجنك وقتل خونخواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

(علم و ادب)

باادب باش که تکلیف جوانان ادب است فرق مابین بنی آدم وحیوان ادب است
راحت روح زنان زینت مردان ادب است
آیه ایه همه جا سورهٔ قرآن ادب است
باادب باش که اندر همه جا یابی راه در قیامت نشود روی سفید تو سیاه
همچو یوسف بسر تخت برائی ازچاه باادب باش که سرمایهٔ خوبان ادب است
آیه ایه همه جا سورهٔ قرآن ادب است
گر توخواهی که دلت در دو جهان شاد شود همه کس از سخنت خرم ودلشاد شود
خواطرت یکسره ازرنج وغم آزاد شود باادب باش که سرمشق جوانان ادب است
آیه ایه همه جا سورهٔ قرآن ادب است
اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند به بلای بد امروزه گرفتار شدند
تیشه برریشه زده همدم اغیار شدند باز هم باعث آبادی ایران ادب است
آیه ایه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ثمر علم وادب چیست تفاق است تفاق مایهٔ عیش وطرب چیست تفاق است تفاق
مافقیریم سبب چیست نفاق است نفاق درج در کنگرهٔ افسر شاهان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است
شد اروپا همه زیر و زبر از بی ادبی مرد وزن کشته همه دربدر از بی ادبی
وارد آمد بتجارت ضرر از بی ادبی بر ضرر رها وخطرها همه حیران ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است
روس از بی ادبی گشته چنین خوار وذلیل روما نوفها) همه گشتند زن ومرد قتیل
بلشویك شد همه روسیه در ایام قلیل ثبت بر گنبد سلطان خراسان ادب است
درج بر مرقد مولای غریبان ادب است
بی ادب پا منه اینجا که عجب درگاهی است سجده گاه ملك وروضهٔ شاهنشاهی است
روشن از مشعل این بقعه زمه تاماهی است حرمش را همه آرایش وعنوان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است
در حدیث است که از امت موسی دو سه کس بی ادب آمده کردند هوس سیر و عدس
قطع شد مائدهٔ مرحمت ازاهل هوس یعنی این مائدهٔ رحمت رحمان ادب است
باادب باش که سرمشق جوانان ادب است
بی ادب میشود از فیض الهی محروم خویش را میکند از جهل وشقاوت معدوم
از احادیث وروایات بماشد معلوم شرف ومنزلت مرد سخندان ادب است
باادب باش که سرمشق جوانان ادب است
گشت ازعلم وادب مذهب اسلام عیان شرح این مسئله امروز نگنجد به بیان
خوش بود گر محك تجربه آید بمیان محك خالص کافر زمسلمان ادب است
آیه ایه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

عقل درمغز مهیاشود　ازعلم وادب　روح درجسم مصفا شود ازعلم وادب
نفس باصبر شکیباشود　ازعلم وادب　مرتضی گفت که سرچشمهٔ ایمان ادب است
باادب باش که سرمشق جوانان ادب است

مرد را معرفت وعلم و ادب میباید　روح را لذت تفریح و طرب میباید
گرچه درکسب وهنر رنج وتعب میباید　آنکه هرمشکلی ازوی شود آسان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر روبسوی کوچه وبازار مکن　مادرت پیر شده اینهمه ازار مکن
خویشرا تنبل وتن پرور وبیعار مکن　باادب باش که آرایش طفلان ادب است
آیه ایه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر درس بخوان نابتو من نان بدهم　در شب عید بتو ماهی گیلان بدهم
باادب باش که درعشق تو من جان بدهم　جان جانان من ولؤلؤ مرجان ادب است
باادب باش که سرمشق جوانان ادب است

(زن و دندان)

لذت دنیا زن و دندان بود
بی زن و دندان جهان زندان بود

زن بود واجب برای زندگی　روشن از زن شد سرای زندگی
حق نهاد از وی بنای زندگی　هست دندان آسیای زندگی
لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است　بر اساس زندگی محرم زن است
حامل نسل بنی آدم زن است　مرد راهمخوابه وهمدم زن است
لذت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تأسیس این دنیا نمود　اشکارا آدم و حوا نمود
خلق را از بهر زن شیدا نمود　هرکه جفت خویشرا پیدا نمود
لذت دنیا زن و دندان بود

میشود زن باعث طول حیات　زن بود شیرین تراز قند و نبات
در کلام الله خدا از معجزات　کرد تعریف از (نساء مؤمنات
لذت دنیا زن و دندان بود

زن بهر تا دولتت افزون شود　زن به بر تا طالعت میمون شود
هر خیالی از سرت بیرون شود　صد چو لیلی از غمت مجنون شود
لذت دنیا زن و دندان بود

بهر خود برپا بساط سور کن　ازعروسی خویشرا مسرور کن
خانهٔ خود را از زن معمور کن　چشم شیطان لعین را کور کن
لذت دنیا زن و دندان بود

زن تورا در خانه یاری میکند　زن برایت خانه داری میکند
گر نیائی بیقراری میکند　گر بمیری آه و زاری میکند
لذت دنیا زن و دندان بود

چو نروی درخانه جایت حاضر است　رختخواب ومتکایت حاضر است
درسر سفره غذایت حاضر است　توی بقچه رختهایت حاضر است
لذت دنیا زن و دندان بود

زن برای تو مرارت میکشد　روز وشب درخانه زحمت میکند
متصل بار مشقت میکشد　این مشقت از شفقت میکشد
لذت دنیا زن و دندان بود

زن نمی گیری مگر دیوانهٔ   تر نگیری زن زدین بیگانهٔ
زن بلا باشد بهر کاشانهٔ   بی بلا هر گز نباشد خانهٔ
لذت دنیا زن و دندان بود

بر سر کوی بتان مسکن بگیر   یگزن مقبول صاحب فن بگیر
این سخن راخوب یاد ازمن بگیر   زن بگیر وزن بگیر و زن بگیر
لذت دنیا زن و دندان بود

دردهان سی ودودانه گوهر است   هر یکی بهتر زلؤلؤی تر است
از جواهر قیمتش بالا تر است   نام دندان کیمیای احمر است
لذت دنیا زن و دندان بود

پیر مردی دیدم از اهل عراق   گفت دندانم شکست اندر نراق
سوی طهران آمدم با طمطراق   پیش دندا نساز رفتم چون براق
لذت دنیا زن و دندان بود

چون مرا (مسیوی)دندانساز دید   مبلغی بگرفت دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی جدید   نوجوان گشتم!!!بااین ریش سفید
لذت دنیا زن و دندان بود

بعد چندی با هزاران گیر و دار   بر دهانم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چو مار   دختری نه ساله کردم اختیار
لذت دنیا زن و دندان بود

حال از لطف خدا نان میخورم   با پلو تهدیك) بریان میخورم
پلوا راسهل و آسان میخورم   با زنم هر شب فسنجان میخورم
لذت دنیا زن و دندان بود
بی زن و دندان جهان زندان بود

راجع به بیوفائی دنیا

یاران همه با همهمه رفتند آملا   با وحشت و با واهمه رفتند آملا
با نغمه و با زمزمه رفتند آملا   با گرك اجل چون رمه رفتند آملا
انها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب و چماق و قمه رفتند آملا

تا چند نمائی ز جوانان وطن یاد   چون صید فتادند همه درکف صیاد
خاکسترشان رفت درین مرحله برباد   درمدرسه میگفت بشاکرد خوداستاد
انها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب و چماق و قمه رفتند آملا

از تارکشاهان جهان برق اجل جست   رفتند ز دنیا همه عریان تهی دست
شد قامت رعنای همه زیرقدم پست   میخواند ببازار سحر گاه یکی مست
انها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب و چماق و قمه رفتند آملا

نهمستبدی هست و نه مشروطه بجامانده   امروز زمشروطه همان روطه بجامانده
حام کسی نیست فقط قوطه بجامانده   اندر کف ما دفتر مغلوطه بجامانده
انها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب و چماق و قمه رفتند آملا

نهقطب بجاماند و نه مرشد نهقلندر   نه بلبل شوریده نهطوطی نهسمندر
نهشلغم ونهترب وهویج و نهچغندر   میگفت به ملا رمضان حاکم بندر
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق و قمه رفتند املا

کو رستم وکو بهمن کو کاوه وکاوس — کوفر وفریدون وچه شد طنطنهٔ طوس
کو سطوت قابوس چه شد شوکت کاموس — دادند همه جان بدو صد حسرت وافسوس
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق و قمه رفتند املا
هرکی زجهان رفت دکرباز نیامد — هر پیرو جوان رفت دگر بازنیامد
دارای زمان رفت دگر باز نیامد — از مقبرهٔ هیچ کس آواز نیامد
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق و قمه رفتند املا
ازقحطی وحصبه چو بساخلق بمردند — اندرعوض گوشت همی پوست بخوردند
دندان بجگر از غم یك لقمه فشردند — اخر همه جان بملك الموت سپردند
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق و قمه رفتند املا
برفرق شهان تیغ اجل خورده بناگاه — رفتند ازین مرحله شاهان دل اگاه
درخاك نهان شد جسد خسرو و جمجاه — کوفتحعلی شاه وچه شد ناصره بن شاه
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق و قمه رفتند املا
خونابه شده بادهٔ کلرنك اروپا — ازقلزم خون سرخ شده رنك اروپا
اندر تلفون گوش سوی زنك اروپا — گردیده تریلیون ضرر جنك اروپا
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق و قمه رفتند املا
روسیه بهم خورده بهین قهر خدا را — بردار کشیدند دلیران (نکلا) را

کردند روان جانب دوماو کلا را — حق ساخت عیان حاصل فکر عقلا را
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق و قمه رفتند املا
دادند جوانان همهٔ ازبهر وطن جان — گریند به احوال بشر جان و بنی جان
برخیز و بده چائی شیرین دو سه فنجان — افسوس که رفت از کف ما مرغ وفسنجان
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق وقمه رفتند املا
بیدار علی باش در این مرحله یاهو — جرئت نبرد در عقب قافله یاهو
در فصل زمستان بنما حوصله یاهو — رفتند جوانان همه با هلهله یاهو
انها که تو دیدی همه رفتند املا
باچوب و چماق وقمه رفتند املا

﴿ برای فاضل نام ..... که یکزن را در دوجا عقد بسته بود ﴾

فاضلا دك شوی انشاء الله — از میان حك شوی انشاء الله
در میان علمای اعلام — کمتر از سك شوی انشاء الله
هر زمان چوب بفرقت بخورد — پوست دنبك شوی انشاء الله
پر و بالت بکند عزرائیل — جفت اردك شوی انشاء الله
پاره از چاقوی بران اجل — مثل گرمك شوی انشاء الله
صورتت باد سیه همچون قیر — هیئت کك شوی انشاء الله
دستگیر سپه عثمانلو — همچو ازبك شوی انشاء الله
گردنت فربه و براق شود — لایق چك شوی انشاء الله
وطن آواره و هم هر جائی — حاجی لکلك شوی انشاء الله

تظلم اهل نراق و نطنز از رجبعلی

اهل نطنز وقمصرم « بقره بقو بقو بقو
نیست کلاه بر سرم « بقره بقو بقو بقو
از ستم رجبعلی « نعره زدل کشم جلی
وز پسرش نجف قلی « بقره بقو بقو قو

در غم و محنتیم ما « غرق مذلتیم ما
جمله رعیتیم ما « بقره بقو بقو بقو
خانه ما خراب شد « ایندل ما کباب شد
منتظر جواب شد « بقره بقو بقو بقو

ای امنای مملکت « ای عظمای مملکت
ای وزرای مملکت « بقرهٔ بقو بقو بقو
در خطر است جان ما « سوخته خانمان ما
گمشده دختران ما « بقره بقو بقو بقو

عرصه بخلق تنك شد « رجبعلی بلنك شد
چماق اوتفنك شد « بقره بقو بقو بقو
آه که کشته شد زنم « گشته بکوه مسکنم
بقره بقو همی زنم « بقره بقو بقو بقو

مردوزن از معطلی « رفته برشت وانزلی
داد از بن رجب علی « بقره بقو بقو بقو
طاقت جفت و طاق نی « یکزن و مرد ساق نی
باکره درنراق نی « بقره بقو بقو بقو

« زردی هرا « وای ز ظلم نا روا
گفت فقیر بینوا « بقره قو بقو بقو
ای بت شوخ و شنك ما « باتلفون زنك ما
گو بوزیر جنك ما « بقره قو بقو قو



بمناسبت اینکه بعد از یکسال خشکی باران امده بود

فیض حق شامل محال خلق ایران آمده (چونکه باران آمده)
موقع عیش و نشاط میگساران آمده (چونکه باران آمده)
میدرخشد همچو مروارید غلطان ژاله ها (در کنار لاله ها)
خاك در جنبش ز تأثیر بهاران آمده (چونکه باران آمده)
صف زده در باغ گلها با نشانهای زری (چون صف ژاندارمری)
سبزه تابین)(غنچه ماژور)(لاله کپتان آمده) (چونکه باران آمده)
برهمه مازندران و رشت این بارندگی (داد آب زندگی)
صفحهٔ گیلان غریق آب حیوان آمده (چونکه باران امده)
جمله دلها مطمئن شد وحشت مردم شکست (قیمت گندم شکست)
در صفاهان گندم از هرسو فراوان امده (چونکه باران امده)
چشم نرگس همچو طفلان از نم باران و اب (رفته در گلشن بخواب)
دایهٔ باد صبا گهواره جنبان امده (چونکه باران امده)
از تمام شهر ها بر وزیر داخله (با نشاط و هلهله)
مژدگانی های بی دربی بطهران امده (چونکه باران امده)
ابر رحمت جمله (دارالمرز)را سیراب کرد (فارغ از میراب کرد)

ب (اسپی رود) هم دیشب بطغیان امده (چونکه باران امده)
آمده باران کامل در جمیع شهر ها (گشته جاری نهرها)
با خروش و نعره سیل از کوهساران امده (چونکه باران امده)
زهرهٔ انبار دار از سیل باران چاك شد (چون حسابش پاك شد)
جو تنزل کرده گندم پای قاپان امده (چونکه باران امده)
از (حمل تانور) اگر باران نیامد برزمین (بود قسمت اینچنین)
حال از نو سیل درتجریش و شمران امد (چونکه باران امده)
این نه پنداری که تنها اهل ایران دلخوشند (خلق ایران دلخوشند)
تلگراف از یزد و از تبریز و زنجان امده (چونکه باران امده)
در عراق و یزد و کاشان شادمانی میکنند (مهربانی میکنند)
مژدهٔ ارزانی نان از خراسان امده (چونکه باران امده)
این لطافت این طراوت این هوای مشکبار (این نسیم نوبهار)
ای قلندر همتی کن وقت قلیان امده (چونکه باران امده)
میکنم مهمان شما را بنده بر نان لواش (نه پلو دارم نه آش)
چون سه من نان بهر این چاکر ز سمنان آمده (چونکه باران امده)
ایها الساقی بیا . زاهد برو . مطرب . بخوان (در بساط گلرخان)
باز وقت خوردن مرغ و فسنجان امده (چونکه باران امده)

یکزن بیشتر نباید گرفت

دو زن درخانه آوردن خلاف است   زنان را از خود آزردن خلاف است
زنها تو سوی خوردن خلاف است   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

بلی در عهد سابق بی بهانه   دو زن میبرد هر مردی بخانه
ولی امروز این عهد و زمانه   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

اگر چوقال بین گفته است درقال   دو زن در طالعت دیده است رمال
ولی امسال با این وضع واین حال   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

ببین یکزن تو در فصل جوانی   دو زن باشد بلای ناگهانی
بیکزن کن قناعت ناتوانی   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

زنان چون میوهٔ باغ بهشتند   همه پاکیزه و نیکو سرشتند
ولی بسته به بخت و سرنوشتند   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

دو زن درخانهات بیخوف تشویش   نمایند از سبیلت وصله بر ریش
ز تو دوری کند بیگانه و خویش   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

دو زن بردن ز شهوت یا صداقت   بود امروزه از فرط حماقت
ولی اینکار میخواهد لیاقت   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

ببین اول قد و بالای زن را   نظر کن عارض زیبای زن را
بپرس از محرمان اعضای زن را   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

چو یکزن میبری نیکو نگهدار   زن بیچاره را از خود میازار
گر آزرده شود حق از تو بیزار   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

بعهد دولت خاقان مغفور   که مفرد طعنه اقبالش به فغفور
سه زن بگرفت یکرمال شد کور   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

شنیدستم بعهد شاه عباس   سپاهی بود نامش حاجی الماس
سه زن بگرفت شد نصف سرش طاس   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

زن اول بتو حرمت ندارد   زن دوم دمار از تو برار
زن سوم بخاکت می سپارد   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

زن اول ترا در فال نیک است   زن دوم بملك تو ملیك است
زن سوم بخون تو شریك است   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

زن اول بپایت جان فشاند   زن دوم ترا هر جا کشا
زن سوم به قبرت می طپاند   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

یکی گوید چو آوردی تو امشب   یکی گوید کجا بودی تو دیش
یکی گوید چرا رفتی برشب   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

یکی گوید بخر طوق برنجن   یکی گوید بده کبك و مننجن
یکی گوید چوشد مرغ و فسنجن   ز یکزن بیشتر بردن خلاف است

{ دری وری }

گریه مکن عزیز من   موسم نو بهار میاد
بلبل مست نغمه زن   بر سر شاخسار میاد
باز بباغ و بوستان   میوهٔ ابدار میاد
غله ز (خوار) میرسد   گندم شهریار میاد
بزك نمیر بهار میاد   خربزه و خیار میاد
دخترك عزیز من   از غم نان بسر مزن
طفلك با تمیز من   شعله بخشك وتر مزن

لولی اشگریز من   بر دل من شرر مزن
سال دگر برای تو   شوهر غمگسار میاد
بزك نمیر بهار میاد   خربزه با خیار میاد
سال دگر بخو شدلی   نان پنیر میخوری
گوشت کباب میکنی   دزی سیر میخوری
روغن زرد میخری   شربت وشیر میخوری
بردر خانه ات همی   خربزه بار بار میاد
بزك نمیر بهار میاد   خربزه با خیار میاد
دختر کا) عذار تو   طعنه بر قمر زند
لعل لب بلیح تو   طعنه بنیشکر زند
نافهٔ چین زلف تو   لطمه به مشك تر زند
ماه دگر برای تو   مشتری از تبار میاد
بزك نمیر بهار میاد   خربزه با خیار میاد
هرچه خوری بخور ولی   غم مخور از گرسنگی
غصه و غم بجای نان   غم مخور از گرسنگی
یك دوسه روز صبر کن   (غم) مخور از گرسنگی
شام اگر نخوردهٔ   فردا واست نهار میاد
بزك نمیر بهار میاد   خربزه با خیار میاد
شام نمیخوری نخور   گشنه بخواب دم مزن
خشك شده است آبها   تشنه بخواب دم مزن
گر به تنت فرو رود   دشنه بخواب دم مزن
چرخ زنان بکام ما   گردش روزگار میاد
بزك نمیر بهار میاد   خربزه با خیار میاد

(یکدسته روزه خوار با آژان)

شنیدم که یکدستهٔ روزه خوار   بباغی ز باغات وقت نهار
مهیا نموده بساط خوراك   برای شکم جلگی سینه چاك
در ان بزم چیده شراب و کباب   پلو رنك رنك وچلو قاب قاب
خورش های رنگین بدور پلو   کباب بره در کنار چلو
فسنجان معلق زنان یکطرف   هم از قرمه روغن روان یکطرف
زیك سمت یکدسته از کلوخان   (ویالون) سنطور و اوازه خان
چه شد سفره حاضر برای غذا   یکدفعه شد عیش رندان عزا
آژانها رسیدند در ان بساط   بدیدند آن بزم عیش نشاط
بگفتند اخر به ماه صیام   بود خوردن روزه وما حرام
چرا روزه را بیجهت میخورید   چرا پردهٔ خویش را میدرید
آژانی به پیش امد انحال دید   زخشم از کمر چوب‌قانون کشید
چو دیدند گشته آژان خشمناك   فتادند چون بید مجنون بخاك
یکی لال گردید، خواموش شد   یکی دیگر از ترس بیهوش شد
یکی گفت بیمارم و ناتوان   بگیر ازمن این نسخه را وبخوان
یکی بست بر پای خود دستمال   که پایم شده زخم ای باکمال
یکی گفت ایوای از چشم درد   یکی برکشید از جگر آه سرد
یکی گفت دارم خیال سفر   به بین چکمه‌ام را ز من در گذر
یکی گفت بر من سپرده حکیم   بخور روزهٔ خویش بی ترس وبیم
یکی داشت ریش طویل وعریض   بگفت ای آژان من مریضم مریض
آژان دید چون ترس وتشویش او   بخندید انلحظه بر ریش او
یکی گفت آزادی این دیار   ز مشروطه مانده بما یادگار

اژانی دگر عرض اندام کرد   به انها نصیحت به آرام کرد
چنین گفت کی فرقهٔ روزه‌خوار   بترسید از خشم پروردگار
بود شهر اسلام طهران ما   چرا سست کردید ایمان ما
اگر هم مریضید پنهان خورید   نه در باغ ودشت خیابان خورید
تمام مذاهب ز گبر و یهود   نمایند پرهیز هر جا که بود
یکی زان حریفان گردن کلفت   بپیش امد استغفرالله گفت
اثر کرد چون حرفهای اژان   فتادند یکیك بپای اژان
همه گریه کردند و تایب شدند   دران تو به همکار نایب شدند
یکی زانمیانه قسم یاد کرد   بصوت حزین نوحه بنیاد کرد
که ما روزه دیگر نخواهیم خورد   سوی باغ مطرب نخواهیم برد
پلوها دوباره سوی دیك رفت   خورشها بیك جای نزدیك رفت
اژانها چو رفتند بیرون ز در   در باغ بستند بار دگر
دو باره یکی سفره اراستند   نشستند وخوردند و برخواستند



« جنك میوه جات »

آن شنیدستم که در عهد نجات   جنك سختی شد میان میوه جات
سر درختی ها صفی اراستند   از پی جنك وجدل بر خواستند
سیب و البالو مثال شیر نر   بسته با گیلاس و شفتالو کمر
یکطرف توت سفید و شاه توت   حمله ور گشتند با (واحدیموت)
نار و گردو و گلابی یکطرف   قیسی و بادام آبی یکطرف
حمله ور گشتند اول بر خیار   که برون ارند از جانش دمار
کی خیار سبز خاکستر نشین   ما بروی شلغ تو روی زمین

ما بروی شاخ در بالای تخت　　تو بروی خاك در زیر درخت
خویشرا داخل میان میوه جات　　کرده ای بیدوام و بی ثبات
اینزمانت پوست از سر میکنیم　　در میان کوچه ات می افکنیم
چون خیار این دید باصد سوز و ساز　　اشکریز ان رفت تا پیش پیاز
کی پیاز امروز نبود جز تو کس　　مانده ام عاجز بفریادم برس
سر درختی‌ها هجوم آور شدند　　حمله ور بر چاکر مضطر شدند
جمله میگویند با صد کبر و ناز　　نیست میوه نه خیار و نه پیاز
بهر این دعوا مخارج میکنند　　نام مارا هر دو خارج می کنند
نه به بزم صلح ما را ره دهند　　نه بفرق ما کلاهی می نهند
ما چرا درهیچ جا محرم نه ایم　　گوئیا ما داخل آدم نه ایم
من نمیدانم هم اکنون کیستم　　گر نیم میوه بگو پس چیستم
پس پیازك اهی از دل بر کشید　　گشت حیران چون حکایت را شنید
پس پیاز و ترب باسوز و الم　　هر دو تن رفتند تاپیش کلم
کی کلم شد کار و بار ما خراب　　بوستان افتاده اندر اضطراب
سر درختی ها برای سلطنت　　مرتفع کرده لوای سلطنت
نام مارا بادو صد دوز و کلك　　میکشند از دفتر هر میوه حك
چون کلم بشنید چندی فکر کرد　　ساعتی بنشست فکری بکر کرد
پس بگفت امروز از بهر محك　　قاضی ما هست زردالو عنك
پس روان گشتند باسوز و الم　　هم خیار و هم پیاز و هم کلم
ماجرا را اول و اخر تمام　　پیش زردالو بگفتند والسلام
گفت زردالو که من هم میوه ام　　گرچه افطار زنان بیوه ام
درحضور شاه چون بودم ندیم　　این سخن را یاد دارم از قدیم

در میان میوه جات خوش مزه　　شاه انگور است و سلطان خربزه
پس درختان را یکایك از وداد　　درحضور خود بخواند و صلح داد
روی هم را بوسه دادند از وفا　　خواند (کاهو) صیغهٔ صلح وصفا



(عشقبازی یك تاجر)

بنده اهل لاهیجانم آی خانم　　ساکن مازندرانم آی خانم
صاحب باغ و دکانم آی خانم　　من رفیق مهربانم آی خانم
میشود یك هفته در شهر آمدم　　کرده ام از زوجه ام قهر آمدم
همچو ماهی سوی این نهر آمدم　　بیکس و بیخانمانم ای خانم
بنده اهل لاهیجانم آی خانم
کمترین در شهر (ساری) تاجرم　　در فلان کاروانسرا مستأجرم
این نه پنداری که مردی فاجرم　　نور چشم مؤمنانم ای خانم
بنده اهل لاهیجانم آی خانم
همچو شاه سلطان حسین و شاه صفی　　ثروت خود را نمودم مختفی
از قران و اسکناس و اشرفی　　هست خرمن در دکانم ای خانم
بنده اهل لاریجانم ای خانم
هست مال و دولتم آراسته　　گرچو از عمرم زمانه کاسته
لوطیم من با قبای راسته　　پیشوای لوطیانم آی خانم
بنده اهل لاریجانم ای خانم
صیغه و عقدی گرفتم پنج زن　　شد بمن مازندران بیت الحزن
تاجرم من نیستم من راهزن　　خصم دزدان جهانم ای خانم
بنده اهل لاریجانم ای خانم

در میان تاجران هستم امین   نیست چون من تاجری روی زمین
هبوده صندوق دارم آهنین   تاجر جنت مکانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

آن شنیدستم که اندر قهقهه   بلشویك آمد مثال (ابرهه
من سفر کردم زوحشت هش مه   با پسر های جوانم آی خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

جانب طهران بسرعت آمدم   از پی ادراك لذت امدم
از برای عیش و عشرت آمدم   پای بند کل رخانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

وقت مغرب در میان لاله زار   گر به بینم خانمی در رهگذار
میزنم چشمك باو بی اختیار   در حضور همرهانم ای خانم

من رفیق مهربام ای خام

یکدرشکه با هزاران التماس   هشتصد تومان خریدم با اساس
تا کنم شخصاً سواری بیهراس   اسب نیلی زیر رانم ای خانم

من انیس مهربام ای خام

سوی شمران میروم هرروز عصر   میکنم گردش بتجریش و به قصر
عیش وعشرت میکنیم بی حد وحصر   بادو نور دیده گانم آی خانم

من رفیق مهربام ای خام

هین بیاخانم سوی شمران رویم   از برای عیش چون مستان رویم
خوشتر ان باشد که ازطهران رویم   باد قربان تو جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

من ترا هرروز گردش میبرم   کفش و چادر از برایت میخرم

رخت اطلس از برایت میبرم   عاشق سیمین برانم ای خانم

باد قربان تو جانم ای خام

گر بخواهی می تراشم ریش را   می نمایم چون فرنگی خویش را
صبح گردش میکنم تجریش را   عصر در قلهك روانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

شب بیارایم بساط رنگ رنگ   میکنم تجریش را شهر فرنك
ازشراب (پرتوا) مست وملنك   گشته آن آرام جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

فصل بادنجان مسما میخورم   جوجه های مجلس آرا میخورم
مرغهای فرد اعلا میخودم   بر فسنجان بسته جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

تانکرده بلشویك از در ورود   پولها را خرج باید کرد زود
باید آتش زد باین بود ونبود   سوخت ازغم استخوانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

(خطاب به فرنکیان)

ایفرنگی ما مسلمانیم جنت مال ماست
در قیامت حور وغلمان ناز و نعمت مال ماست

ایفرنگی اتفاق و علم صنعت مال تو
عدل و قانون و مساوات عدالت مال تو
قتل عالمگیری و جنك جلادت مال تو
حرص وبخل وکینه و بغض وعداوت مال ماست

خواب راحت عیش وعشرت ناز ونعمت مال‌ماست

ایفرنگی از شما باد ان عمارات قشنك
اقتساح کار خانه اختراعات قشنك
با ادب تحریر کردن انبارات قشنك
جهل بیجا شور غوغا فحش تهمت مال‌ماست

خواب راحت عیش وعشرت ناز ونعمت مال‌ماست

گرزنی بی‌سیم از دریا بساحل تلگراف
گر کنی خلق فراماقون و سیاتوگراف
ورنمائی بهرخود از اطلس ومخمل لحاف
سندس استبرق‌اندر باغ جنت مال‌ماست

خواب راحت استراحت ناز ونعمت مال ماست

ایفرنگی کشتی جنگی دریائی ز تو
راه آهن علم طی‌الارض صحرائی ز تو
درهوا بازور (زپلین) عرش پیمائی زتو
درزمین بیماری وجهل فلاکت مال‌ماست

استراحت خواب راحت عیش وعشرت مال‌ماست

اختراعات جدید و علم صنعت زان تو
از زمین برآسمان رفتن زحمت زان تو
مکتب و تشویق بر اطفال ملت زان تو
غوطه خوردن اندرین دریای ذلت مال‌ماست

خواب راحت استراحت جهل و غفلت مال ماست

شیخ عبد القادر از ما شافعی از مابود

مالك از ما (حنبل) ازما یافعی از مابود
بو حنیفه بو حریره رافعی از ما بود
اختلاف اعتقادات جماعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز ونعمت مال ماست

شیخی ازما بابی ازما بطرو ناپلیون زتو
دهری ازما صوفی ازما مکتب قانون زتو
خرقه و عمامه ازما کفتی و بالون زتو
گمشو ای‌احمق مجاز ازتو حقیقت مال‌ماست

حور غلمان باغ رضوان عیش وعشرت مال ماست

مال‌دنیا مارو گنجش رنج وراحت محنت‌است
نوش اونیش است سودش دو دو شربت ضربت‌است
ایفرنگی گر ازین دنیا شما را لذت است
اندرآن دنیا سرور وعیش ولذت مال‌ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است

روی منبر بارها میگفت آملاعلی
ونك‌خطی کس نمی بیند برشت وانزلی
ماهی دریا ز یکسو میوه جات جنگلی
ازخط مازندران تا رشت‌تربت مال ماست

خواب راحت استراحت نازو نعمت مال ماست

ان هندستم حسین گره با جنك و نبره
هدروان ازاصفهان هندوستان را فتح کره

هم فرنگستان گجاداره چنین شیران مرد
رستم و گودرز پل یالان شجاعت مال ماست
خواب راحت استراحت نازونعمت مال ماست

گرچه در ظاهر مسلمانیم باطن کافریم
منکر حق خصم دین غافل ز روز محشریم
مال موقوفات راچون شیر مادر میخوریم
باوزیران گفتگوی رمزوخلوت مال ماست
باغ رضوان حور غلمان نازو نعمت مال ماست

گشته عالمگیر بادمجان مثل بلشویك
جوجه‌ها بر گردن ازغوره فکل بستند شیك
پس دیك فسنجان میکشد باروکشیك
سرکه شیره ازشما این دوغ و شربت مال ماست
خواب راحت استراحت اسب وخلعت مال ماست

(هیهات)

مرد وطن نیست در این خاق دون   اما تری اکثرهم خائنون
خیر قرون آمده شرالقرون   قد ملاء الارض من المفسدون
هیهات هیهات لما توعدون

حیف که زحمت همه برباد رفت   صحبت مشروطه هم از یاد رفت
پا سر اندر کف جلاد رفت   شد علم جوش وطن واژگون
هیهات هیهات لما توعدون

معنی مشروطه گر آزادی است   ار چه وطن را سر بربادی است

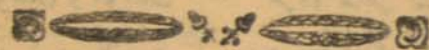
قصهٔ آن تنبل بغدادی است   خلق همه قائل (رب ارجعون)
هیهات هیهات لما توعدون

وعده همراهی دولت دروغ   خواهش آزادی ملت دروغ
از طرف خلق وکالت دروغ   و لعنة الله علی الکاذبون
هیهات هیهات لما توعدون

غنچهٔ ایران ز چه پژمرده شد   این گل خوشبو زچه افسرده شد
زندهٔ ایران بدتر از مرده شد   قال الله و انهم میتون
هیهات هیهات لما توعدون

بیخبران داده شریعت ز دست   خلق همه جاهل و ماضی پرست
پادشه و شحنه و داروغه مست   والعلما اکثرهم جاهلون
هیهات هیهات لما توعدون

بار خدایا برجال و ثقات   در ره توحید بماده ثبات
ده ذره لطف به اشرف نجات   بالمصطفی و آله الطیبون
هیهات هیهات لما توعدون



احوال زنان عرب

گوش کن ایدختر من باطرب   شرحی از احوال زنهای عرب
در عرب قبل از ظهور مصطفی   بر زنان میشد بسی ظلم و جفا
بود قبل از حضرت ختمی مآب   در عرب جان زنان اندر عذاب
یکزنی را آن عرب سر میبرید   گر زنی را فاش اشکم میدرید
دختران ماهرو را خشمناك   زنده زنده دفن کردندی بخاك

زن به نزد آن گروه بی تمیز … بود خدمتگار مانند کنیز
جان زن در معرض آفات بود … بلکه زن در حکم حیوانات بود
لا اقل از دختران چون قمر … گفته میشد هفته‌ئی سیصد نفر
دختران خویش را حلقه بگوش … برده در بازار از بهر فروش
دختری گر میشد از بهر کسی … زین مصیبت میزدی بر سر بسی
کی خدا بهر چه دختر داده‌ئی … جای مهر و ماه اختر داده‌ئی
تا چهل روز آن عرب در اندرون … از خجالت سر نیاوردی برون
که چرا از بهر من دختر شده … اسب من اندر طویله خر شده
عاقبت می کشت آن معصومه را … یا بچاه افکندی آن مظلومه را

تا که از لطف الهی شد عیان … طلعت پیغمبر آخر زمان
مکه را از روی خود پر نور کرد … از عربها این صفت را دور کرد
گفت حکم الله این است ای کرام … باید از زنها نمائید احترام
این زنان خوشبوی چون ریحانه اند … این زنان شمع وچراغ خانه اند
مرد و زن از مؤمنین و مؤمنات … هر دو ظاهر گشته اند از نور ذات
مرد و زن بر درگه رب العزیز … هر دو مانند غلامند و کنیز
زن اگر موجود در عالم نبود … در زمانه یکنفر آدم نبود
دختر ازا دوست دارید از وفا … صدمه وارد نیارید از وفا
هر که از خود دختری را شاد کرد … خانهٔ خود در بهشت آباد کرد
هر زنی دارد تقاضای حقوق … دختران هستند دارای حقوق
من ز دنیا دوست میدارم سه چیز … عطر و تسبیح زنان با تمیز
هست جنت زیر پای مادران … جان فرزندان فدای مادران

دارد اندر نزد حق رزق حلال … هر که نیکوئی نماید با عیال
ایزنان و دختران شادی کنید … همچو سرو و سوسن آزادی کنید
هست پیغمبر طرفدار شما … در جزا زهرا بود یار شما
دختران را مصطفی آزاد کرد … جمله زنهای عرب را شاد کرد
مرد و زن گویند تا یوم القیام … بر رسول هاشمی بادا سلام

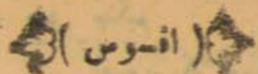
(باسم ششلول)

چیست آن لعبت پری پیکر … که بود شوخ و شنگ و [illegible]
تا نه بیند کسی جمالش را … خویشتن را نهفته در مجر
شش رحم دارد و بهر رحمی … میکند اقتضای یک شوهر
چون شود حامله ز وحشت آن … نتوان پیش او نمود گذر
عجب این است وقت زائیدن … میکند گوش را صدایش کر
شکمش تا ز بچه خالی شد … باز شش شوهر آورد در بر
بوقت وضع حمل با سختی … بر سر کودکان زند تشر
کمرش بشکند بوقت جماع … لیک گردد درست بار دگر
کمرش استخوان ندارد هیچ … زانکه معلق بود به بند کمر
کس بزاید هزار بار افزون … باز بکر است و همچنان دختر
کودکانش به تق و تق آیند … در زمان تولد از مادر
کودکان را برون بر اندازد … از شکم با هزار توپ و تشر
کودکانش بهر که بر خوردند … از وی اندر جهان نماند اثر
خورد روزی بناصر الدین شاه … شاه سوی جنان نمود سفر
با اتابک) چو خورد فی المجلس … داد جان در میان راهگذر

شیخ الاسلام خورد در قزوین
ملا قربانعلی ز وحشت وی
میرزا محسن فلکزده خورد
خورد روزی بسید عبدالله
خورد روزی بکلهٔ (یغرم)
الغرض از برای مشروطه
خانه های بهشت را پر کرده
صد هزاران نفوس در ایران
جنك بین الملل چو پیدا شد
کشت و برخاك ریخت ملیونها
شد زوی حربه ها همه منسوخ
کس بخاطر نیاورد زین بعد
هست در موزه خانهٔ لندن
دوش این شعر را بوجد وشعف
مشدی صفدر بسوی مسجدشاه
کرد از وی سئوال مسئله را
کفت ساکت شو ای سك ملعون
این که بشنیدهٔ تو شلول است
قصهٔ جوجه و فسنجان هم

رفت آسوده شد ز ظلم بشر
سوی باغ بهشت زد شهپر
رفت تا آرد از بهشت خبر
رفت وشد ز شربت کوثر
بهر یفرم دگر نماند نفر
کار ها کرد این ستم کستر
در جهنم نماند جای دگر
همه خوردند با هزار خطر
سحر ها کرد همچو جادو گر
نعش پیر و جوان بکوه و کمر
رفت از یاد تیر و تیغ و سپر
خود و خفتان و جوشن و مغفر
یکعدد گرز و یکعدد خنجر
خواند در قهوه خانه داش اصغر
شد روان درحضور شیخ اکبر
که یك زن رواست شش شوهر
ورنه زینحرف میشوی کافر
که بود شش فشنکش اندربر
شد حواله به نمرهٔ دیگر




(افسوس)

ما ملت ایران همه با هوش وزرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنك برنگیم

ما باك نداریم ز دشنام و ملامت
ما میل نداریم به انبار و علامت
گر باده نباشد سر وافور سلامت
از نام گذشتیم همه مایل ننگیم
افسوس که چون بوقلمون رنك برنگیم

گاه از غم مشروطه بصد رنج وملالیم
لاغر ز فراق وکلا همچو هلالیم
یك روز همه قنبر و یك روز بلالیم
شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنك برنگیم

یك روز به میخانه ویك روز بمسجد
هم طالب خرما و همی طالب سنجد
هم عاشق زیتون و همی عاشق کنجد
با علم و ترقی همه چون شیشه وسنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنك برنگیم

اسباب ترقی همه گردید مهیا
پرواز نمودند جوانان بثریا
گردید روان کشتی علم از تك دریا

ما غرق بدریای جهالت چو نهنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یارب زچو گردید چنین حال مسلمان
هر چه گذشتند ز اسلام و زایمان
خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن
ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

مردم همه گویا شده ما لال وخموشیم
چون قاطر سرکش لکدانداز وچموشیم
تا گربه بدیدار شود ما همه موشیم
باطن همه چون موش وبظاهر چو پلنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

از زهد تقدس زده صد طعنه بسلمان
داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان
نه گبر و نه ترسا نه یهود نه و مسلمان
نه رومی رومیم و نه هم زنگی زنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

من در طلب دوست بهر کوچه دویدم
از مرشد وآخوند دو صد طعنه شنیدم
اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم
بر جان هم افتاده شب وروز بجنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد — به به چه بجا شد
ازلطف خدا درد من خسته دوا شد — به به چه بجا شد
دیدیکه دعای ننه معصومه اثر کرد — چون تیر گذر کرد
اندر سر پیری ٔ پسری قسمت ما شد — به به چه بجا شد
برخیزو بده مژده که زائیده زن تو — گل در چمن تو
همچون گل خوشبو پسرت نافه کشا شد — به به چه بجا شد
هرچند دراین خانه ترا بود دودختر — رخشنده و اختر
اولاد ذکور از اثر حکمه دعا شد — به به چه بجا شد
ده مژده که زائیده زنت برسر چاه — اندر شب چله
ازمقدم او خانه پراز نور و ضیا شد — به به چه بجا شد
ده مژده که برتو قدمش باد مبارك — با فتح و تبارك
خیروبرکت برتو دگر باره عطا شد — به به چه بجا شد
افسون بنویسید پریزاد نیاید — همزاد نیاید
هرچند که همزاد گرفتار بلا شد — به به چه بجا شد
جن گیر بیارید که شبخون نزند آل — کودك نشود لال
هرچند که ازترس دعا [آل فنا شد — به به چه بجا شد
رمال بیارید بگیرد آلالو را — آتش زند او را
هرچند که پای الولو هم بهوا شد — به به چه بجا شد
ایدایه بیا پیش ببین خانه مارا — کاشانه مارا
زین طفل معطر همه کاشانهٔ ماشد — به به چه بجا شد

اسپند بسوزید که دشمن بگدازد　　مطـرب بنوازد
هنگام نشاط و طرب و عیش و صفا شد　　به به چه بجا شد
هندونه بیاورید که امشب شب چله است　　خانم سر چله است
این چله عجب چلهٔ انگشت نما شد　　به به چه بجا شد
ایدایه به پیشانی این طفل فرشته　　اقبال نوشته
خواهد بیقین از رؤسا و امرا شد　　به به چه بجا شد
این طفل دوایشهر اگر زنده بماند　　عمری بستاند
خواهد یکی از مجتهدین و علما شد　　به به چه بجا شد
آثار پدید است ز اقبال درخشان　　کاین لعل بدخشان
خواهد یکی از محترمین وزرا شد　　به به چه بجا شد
گر زانکه نصیبش نشود دورهٔ چهارم　　از گردش طارم
خواهد یکی از معتبرین وکلا شد　　به به چه بجا شد
هرشب بخورد جوجه و ماهی و فسنجان　　چون حاکم زنجان
از لطف خدا قسمت ما تنگ طلا شد　　به به چه بجا شد

دری وری

میان مدرسه هر شب بخور یا شیخ سرما را
بخور غم فصل تابستان تو خواهی دید گرما را
بیاد کرسی و منقل بخوان این شعر زیبا را
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

میان حجره ازسرما بکش آه و فغان هرشب
بیاد منقل آتش بزن آتش بجان هر شب
بعشق چشمهٔ خورشید رو بر آسمان هرشب
به پیش مشعل مهتاب بردار و بخوان هرشب
حدیث شیخ ابوالپشمو کتاب نان و حلوا را
نوای بیچاره دردنیا دگر راحت نخواهی یافت
بجز غربت بجز ذلت بجز علت نخواهی یافت
بقول خواجه حافظ بعد ازاین دولت نخواهی یافت
بده ساقی می باقی که درجنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را
بزرگان جلگی خفته بروی تختخواب خود
مهیا کرده با دلبر شراب خود کباب خود
کشیده ماه را هر شب میان رختخواب خود
توهم مرزیرسر بگذار ازسرما کتاب خود
بیاد آور کنیزان کتاب الف لیلا را
به شیخ بینوا سرکار والا کی نظر دارد
جناب حضرت اشرف زسرما کی خبر دارد
معاها دردل سخت بزرگان کی اثر دارد
غنی درنیمه شب سوی خرابه کی گذر دارد
که تا بیند برهنه مفلسان بی سرو پا را
اگرچه بنده دنیارا روان چون آب می بینم

ولی خود را در این آب روان غرقاب می بینم
زسرما خویشرا چون مرده در دولاب می بینم
لحاف و پوستین و منقل اندر خواب می بینم
بیا در مدرسه بنگر حصیر کهنهٔ ما را

شبی در خواب میدیدم لباس تازهٔ دارم
میان جیب هایم پول بی اندازهٔ دارم
بمن یک خانه قسمت شد در و دروازهٔ دارم
میان رختخواب گرم و نرم آوازهٔ دارم
شدم بیدار و دیدم باز عریان جمله اعضا را

مرا گر قوه بودی چون جوانان کسب میکردم
ز روی میل و رغبت کسب را دلچسب میکردم
برای گردش صحرا مهیا اسب میکردم
پر طاوس نصرت را بتارك نصب میکردم
که تا مردم به بینند این جمال و قد و بالا را

اگر من مال و دولت داشتم انفاق میکردم
فقیران را درین فصل زمستان شاد میکردم
یتیم و بیوه‌زن را راحت و دلشاد میکردم
ذغال و خاك میدادم بسی امداد میکردم
غنی میکردم از احسان فقیر و پیر و برنا را

اگر من مال و دولت داشتم اقمام میدادم
برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم

درین فصل زمستان رخت بر ایتام میدادم
یکی را پول میدادم یکی را شام میدادم
یکی را پوستین تا دور سازد رنج سرما را

اگر من مال و دولت داشتم هر شب درین طهران
فقیران را درین فصل زمستان کردمی مهمان
بروی سفره می چیدم بساط نعمت الوان
پلو یکسو چلو یکسو خورش از یکطرف جوشان
به خاص و عام میدادم فسنجان و مسما را



﴿ تعریف علم ﴾

منم که پرورش از علم یافته جانم — زمعرفت شده محکم چهار ارکانم
فقیر علمم و محتاج بخشش علمم — مریض علمم و جز علم نیست درمانم
مبین بچشم حقارت مرا درون غلاف — که پیش اهل هنر همچو تیغ عریانم
هزار جرعه ز صهبای علم نوشیدم — هنوز بر لب دریای علم عطشانم
مگر نسیم صبا بوی از بهشت آورد — که باز مست من از بوی علم و عرفانم
ز بحر قلزم علم و هنر چو گشتم دور — از آن بخاك چو ماهی فتاده بریانم
اگر که علم به چین است میروم در چین — مطیع امر خدا و رسول و قرآنم
نبی چو گفت فریضه است علم بر زن و مرد — بعلم کوشم تا جان رسد به جانانم
دگر به شهد و شکر هیچ اعتنا نکنم — برفته تا مزه علم زیر دندانم
پی مطالعه شب تا سحر نخوابیدم — دقایق کلمات من است برهانم

مرا بمجلس جهال انکه دعوت کرد بجان دوست قسم) میبرد بزندانم
چرا نباشم با عزم جزم و مردانه که نیست هیچ کس امروز مرد میدانم
ذوبغ و درد بدار الخلافهٔ طهران بکار خویش فرومانده مات و حیرانم
تبارك الله از این ماه چهارده ساله که فکر بکر کشیده است در شبستانم
کدام ماه درخشان بود چه عارض علم کدام دختر بکر است به ز دیوانم
میان مدرسه در حل مشکلات علوم اگرچو پیر شدم بهتر از جوانانم
نه کافرم نه نصاری نه ارمنی نه یهود خدا گواست که من شیعه و مسلمانم
همین بس است مرا فخر در صف محشر که من یکی ز غلامان شاه مردانم
اگرچه تاج سر اهل عالمم بسخن غلام حلقه بگوش علی عمرانم
شکسته بال و پرمن ز سردی امسال بجان خویش هراسان در یخ مستانم
غلام همت آن مؤمن جوانمردم که یکشبی بنماید ز لطف مهمانم
نه قیمه خواهم نه شامی و نه قرمه چلو فقط بس است یکی جوجه بادنجانم
بجان خواجه نه من رشتیم نه قزوینی ز کشور ملکوتم برون ز امکانم



﴿ باز آمدم ﴾

باز آمدم از فیض حق مخلوق را احیا کنم
چندی برای جستجو گردش درین دنیا کنم
اندر میان صد نفر معشوقه را پیدا کنم
باز آمدم موسی صفت تا خود یدو بیضا کنم
فرعونیان را سر بسر مستغرق دریا کنم

تا من بدنیا آمدم بگریخته او در عدم
کافر زبانش لال شد هر منکری بر بست دم
بگرفت سیت دعوتم آفاق را زیر قدم
باز آمدم همچون خلیل از معجزات دمبدم
نمرودی و نمرود را معدوم و ناپیدا کنم
باز آمدم روشن کنم دلهای اهل حال را
در مجلس اهل یقین حاضر کنم ابدال را
بنویسم اندر صفحهٔ معنای ماه و سال را
باز آمدم عیسی صفت گردن زنم دجال را
وز امر مهدی عالمی در یکنفس احیا کنم
باز آمدم باز آمدم از راه شیراز آمدم
با دفتر توحید حق با علم و اعجاز آمدم
خوردم شراب از جام هو مست و سر افراز آمدم
کردم ز صحرا ها گذر مانند شهباز آمدم
تا چشمه های معرفت جاری درین صحرا کنم
باز آمدم باز آمدم از شهر های لا مکان
سوغاتها آورده ام از آنجهان در اینجهان
عاجز شده از کار من عقل جمیع عاقلان
کماه را تابان کنم خورشید وش در آسمان
گاهی چو یونس با شعف در بطن ماهی جا کنم
ای عاشقان ای عاشقان آورده ام چندین خبر
از آسمان هفتمین وقت سحر کردم گذر

سیمرغ وش آفاق را بکرفته‌ام در زیر پر
ازپای ناسی کشته‌ام در بحر وحدت غوطه ور
تا جیب ودامان چون صدف پر لولولالا کنم

یا هو به پیش زاهدان حرفی زبیش و کم مزن
ای محرم اسرار حق حرفی به نا محرم مزن
درپیش مشتی گاو و خر دم از بنی آدم مزن
زاهد چه میدانی برو کنجی بمیر و دم مزن
ورنه سراسر پرده ها از روی کارت وا کنم

نشناختم من خویشرا ۰ یارب ندانم کیستم
نه یك منم نه ده منم نه صد منم نه بیستم
هم ساقیم هم باقیم در عشق حق فانیستم
آخر ذکفتی کیستم نه هستم و نه نیستم
من کیستم من چیستم تا سر حق کویا کنم

همچون کبوتر از هوا با صد معلق آمدم
روح القدس بودم ولی با جسم ملحق آمدم
چون رجعتم سوی وطن کشته محقق آمدم
من مظهر حق آمدم لا قید مطلق آمدم
هر لحظه در دیوان دل دیباچه ءانشا کنم

در طینتم بسرشته شد مهر نبی عشق ولی
اندر دلم بنوشته شد (الله مولا نا علی)
هم یا علیا یا علی از صدق دل کویم جلی
نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
زان عاشقانه در جهان سر نهان افشا کنم

در وقتیکه از مشروطه اثری و از استبداد خبری نبود گفته شد

از گرمی تابستان — بعضی به سفر رفتند
در شهر رفیقان را — ناکرده خبر رفتند
داماد عروس از ترس — هنگام سحر رفتند
این مردم بیچاره — از دست بدر رفتند
مشروطه و استبداد — هر دو به (ددر) رفتند

دیدی که بصد خواری — با غلغله و فریاد
بیرون شد از این کشور — مشروطه و استبداد
با مشدی رجب میگفت — حاجی حسن قناد
یکدسته ز شاگردان — باقند و شکر رفتند
مشروطه و استبداد — هر دو به (ددر) رفتند

یك مدتی استبداد — از ظلم عذابم کرد
مشروطه چه پیدا شد — از غصه کبابم کرد
آن قحطی واین حصبه — خوب خانه خرابم کرد
افسوس ز دست من — آن هشت پسر رفتند
مشروطه و استبداد — هر دو به (ددر) رفتند

در مدرسه با آخوند — بر بسته صفی یارو
داده بر قیق خود — آب و علفی یارو
از رفتن مشروطه — دارد شعفی یارو
بر کشتن آزادی — با تیغ و سپر رفتند
مشروطه و استبداد — هر دو به (ددر) رفتند

امروز نه مشروطه است — نه دورهٔ استبداد

نه‌جلوهٔ شیرین است   نه کشمکش فرهاد
این گوسه و ریش‌پهن   هرگز نرود از یاد
هرچند که از خاطر   ارباب هنر رفتند
مشروطه واستبداد   هردو به(ددر) رفتند
ای حصبه برو بیرون   ما از تو نمیترسیم
برما تو مزن شبخون   ما از تو نمیترسیم
دیدیم تورا اکنون   ما از تو نمیترسیم
آن دسته که ترسیدند   باخوف وخطر رفتند
مشروطه و استبداد   هردو به(ددر)رفتند
این دورهٔ آخونداست   ای شاعر لایعقل
مشروطه درین ایران   خر بود وقبل منقل
آیا تو ندیدی خلق   درکشمکش اول
رو سوی بهارستان   باداس و تبر رفتند
مشروطه و استبداد   هردو به(ددر) رفتند
امروز درین طهران   یك سلسله مدهوشند
یك طایفه‌در ییلاق   با یار هم آغوشند
یك فرقه بشمرانات   مخمور ومی دوشند
یکدسته زبی پولی   تا قصر قجر رفتند
مشروطه و استبداد   هردو به(ددر)رفتند
از قحطی امساله   اول فقرا مردند
دوم ضعفای شهر   سوم نجبا مردند
چارم عظمای ری   پنجم علما مردند
جمعی بسوی جنت   بعضی به سقر رفتند
مشروطه واستبداد   هردو به (ددر)رفتند

فریاد رس مردم   جزویری است امروز
زیرا که متاع حق   بی‌مشتری است امروز
بیهوده مزن چانه   خروا خری است امروز
یکدسته زبی علمی   اندر پی خر رفتند
مشروطه و استبداد   هردو به(ددر)رفتند
تاتون رمقی دارد   باید که غم جان خورد
هم کوکو شامی را   با جوجهٔ بریان خورد
در موسم بادمجان   بایست فسنجان خورد
آنها که نمی خوردنه   باخون جگر رفتند
مشروطه و استبداد هردو به (ددر) رفتند

﴿ خروس وکلاغ ﴾

وقتیکه بلشویك روسیه را متزلزل ساخته ودنیارا (لنین) تهدید میکرد گفته شد

دیشب سحری میان باغی   میگفت خروس با کلاغی
کی زاغ سیاه رنك تیره   ازرنك تو چشم خلق خیره
صد عیب ترا بود نهفته   اما بتو هیچ کس نگفته
من عیب تو روبروت گویم   در پیش بسر عموت گویم
آواز تو روح میخراشد
منقار تو سنك میتراشد
از بهر شکم به تار قاری   مردار خور و شکم تقاری
هرجا خر مردهٔ به بینی   فی الفور بچشم او نشینی
هر جا که فتاده نعش مرده   گویند کلاغ رفته خورده

با اینهمه دزدی و خیانت | کس از تو نمیکند شکایت
کس در هوس گرفتنت نیست
یکتن بخیال کشتنت نیست
نه غصهٔ رخت عید داری | نه فکر زن جدید داری
اما من بینوای مضطر | با این پر و بال و حسن زیور
گویندکه این خروس لاری است | شب تا بسحر به آه و زاری است
اندر شب عید میبرندم | با چاقوی تیز می کشندم
در شام و نهار نکته سنجان | سازند ز سینه ام فسنجان
آزادی تو بخاطر کیست
برگو که دلیل قتل من چیست

جواب کلاغ

چون این سخنان کلاغ بشنید | برجست و بقاه قاه خندید
پس گفت که ای خروس مسکین | ای صاحب خط و خال رنگین
یاران عزیز می کشندت | از بهر سه چیز می کشندت
اول - تو بفرق تاجداری | زین تاج و خیال تاجداری
با تاج طلا و ریش قرمز
دست از تو نمیکشند هرگز
این تاج خروس کشتنت داد | وان رنگ ملوس کشتنت داد
من تاج بفرق سر ندارم | هر جا که روم خطر ندارم
دوم - تو چو بی محل بخوانی | بهر مرغان غزل بخوانی
گویند خروس بی محل خواند | درجای قصیده او غزل خواند
آن خواندن بی محل ترا کشت
و آن زمزمهٔ غزل ترا کشت

دیگر چو ز اهل خلوتی تو | دایم بخیال شهوتی تو
با این همه خوبی و قشنگی | نام تو بود خروس جنگی
روزیکه طویله را گشادند | سی مرغ بیك خروس دادند
آن مرغك زرد پای کوتاه | هر جا که روی تراست همراه
آن روز که بلشویك بیاید
آن مرغك زرد را رباید
پس باعث قتل و غارت تو | حرص و طمع است و شهوت تو
این مخلص در در بباغی | قانع شده ام بیك کلاغی
یك زن دارم مثال کرکس | درمدت عمر او مرا بس
یکزن دارم سیاه چون قیر | از دیدن او نمیشوم سیر
نه در خانه شریك دارم
نه ترس ز بلشویك دارم
ای جوجه خروس بسته بشکن | با تازه عروس بسته بشکن
در این شب عید شاد و خوش باش | هر جا که پلو است تو خورش باش
یارب فقرا پلو ندارند | عید است لباس نو ندارند
خوب است ز مرحمت وزیران
رحمی بکنند بر فقیران

(در تأسیس نسیم و باغ بهشت)

گوش کن شرحی زاحوال نسیم | تا نمائی گریه بر حال نسیم
بنده در قزوین بدنیا آمدم | چندی از بهر تماشا آمدم
آمدم از غیب مطلق ناگهان | چند روزی سوی گلشت جهان
بد مرا یك پیر نورانی پدر | مادرم از عترت خیر البشر
اشرف الدین کرد مادر نام من | ریخت شهد معرفت در کام من

نسبت جسمانیم با مصطفی است　　نسبت روحانی من با خدا است
رفت بابم سوی جنات النعیم　　من شدم شش ماهه درقزوین یتیم
در یتیمی خانه ام را شیخ برد　　ملك ومالم رازروی غصب خورد
زاهدان بس خانه‌ها را خورده‌اند　　هستی بیچاره ها را برده اند
من شدم دیوانه از غوغای فقر　　در بدر گشتم ز استیلای فقر
در جوانی با هزاران ابتلا　　رفتم از قزوین بسوی کربلا
مدتی در کربلا و در نجف　　معتکف بودم بصد وجدو شعف
برسرم زد باز شور ملك جم　　آمدم از کربلا سوی عجم
باز از قزوین بچشم اشکبار　　جانب تبریز گشتم رهسپار
دست خالی مفلس خونین جگر　　سوی آذربایجان کردم سفر
در ره تبریز با سوز و تعب　　خدمت پیری رسیدم نیم شب
وه چو پیری صافی روشن ضمیر　　طالبان راه حق را دستگیر
آن قلندر چون مرا دیوانه دید　　مست از جام می جانانه دید
کرد تعلیمم همه اسرار فقر　　گشت روشن روحم از انوار فقر
از منازلهای جانم یاد داد　　وز سفرهای روانم یاد داد
در تکلم صادقم یاهو مدد　　مات صنع خالقم یاهو مدد
نیمهٔ شب تا بدیدم ماه را　　طی نمودم بیست فرسخ راه را
در دم باغات تبریز از سرور　　خواندم این اشعار را باعشق شور
ساربانا بار بگشا زاشتران　　شهر تبریز است جای دلبران
اندران ایام بی رنج و ملال　　رفته بود از عمر من بیست ودو سال
پیش استا خواندم اندر مدرسه　　هیئت جغرافیا و هندسه
صرف و نحو منطق فقه و کلام　　جمله رایکدوره خواندم والسلام
پس از آنجا سوی گیلان آمدم　　مست از صهبای عرفان آمدم
مدتی در رشت بنمودم درنك　　از شراب عاشقی مست وملنك

رشتیان بر گردنم دارند حق　　گر نویسم میشود سیصد ورق
در هزار و سیصدو بیست وچهار　　چونکه شد مشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را　　عطر بخشیدم زبویش مغز را
چون بطهران پارلمان تأسیس شد　　جنك جن با لشگر ابلیس شد
بعد چندی از تقاضای زمان　　شد حیاط پارلمان بمباردمان
کشته گردیدند با خوف و خطر　　صور اسرافیل باجمعی دگر
در ولایات انجمنها بسته شد　　در مجامع هم دهنها بسته شد
سال (غشکز) انبساط روح شد　　بار دیگر پارلمان مفتوح شد
باز در گیلان هویدا شد نسیم　　مردوزن را روح بخشا شد نسیم
در هزارو سیصدو سی شاه روس　　حمله‌ور گردید سوی ارض طوس
مرقد شاه رضا از توپ کین　　شد مشبك از جفای مشرکین
ای بسا خونها درون صحن ریخت　　رشتهٔ افکار نورانی گسیخت
سال (غشلب) جنك عالمگیر شد　　شهرها بمبارده و تسخیر شد
۱۳۳۲
منقلب گردید اوضاع فرنك　　غرق خون شد جمله اقطاع فرنك
آتش اندر جان به بخت اوفتاد　　پادشاه روس از تخت اوفتاد
از هجوم (بلشویك) داد خواه　　نیکلاه روسیه شد بی کلاه
قحطی سختی که صبر از دل ربود　　در هزارو سیصدو سی پنج بود
در خیابانهای طهران برملا　　خلق میمردند از قحط و غلا
آنچنان قحطی بمردم چیره گشت　　شد زخالم قحطی هشتادوهشت
خلق میخوردند از جوع البقر　　پوست خیك و گوشت آدم خون خر
نیمهٔ بازار طهرون بسته شد　　خانه هاهم خالی از هر دسته شد
شد عذاب قحطی و رنج مدام　　در هزارو سیصدو سی شش تمام
در حساب ابجدی هم بیدروغ　　مادهٔ تاریخ قحطی شد (شلوغ)
۱۳۳۶

در هزارو سیصد و سی هفت باز — باب رحمت شد بروی خلق باز
از عنایات خداوند غفور — نان فراوان گشت و نعمت شد وفور
لیك دنیا باز در هم برهم است — در فرنگستان بساط ماتم است
صلح میخواهند لیکن صلح نیست — کس نمیداند مثال کار چیست
شرح آن قحطی و آن رنج و عذاب — با اشاره درج شد در این کتاب
در هزارو سیصد و سی هشت من — همتی کردم ز لطف ذو المنن
دادم اندر صفحه جولان خامه را — جمع کردم این فسنجان نامه را
با اشارت چون فسنجان گفته شد — جوجه پرزد مرغ دل آشفته شد
خواهشی دارم ز یاران ظریف — چونکه حاضر شد غذاهای لطیف
هرکجا دیدید مرغی باخروس — در فسنجان همچو دامادو عروس
از من و دوران من یاد آورید — از دل بریان من یاد آورید
هرکجا مرغ و فسنجان میخورید — همچو پندارید با من میخورید
در نوشتن بسکه شیرین شد کلام — شهر پر قند و شکر شد والسلام

تمام شد کتاب باغ بهشت در ماه جمادی الثانی آخر حوت
و اول حمل بیاری خدای عزوجل ۱۳۳۸



